جغرافیای تاریخی

افغانستان

(پنجاه مقاله)

تألیف

پوهاند عبدالحی حبیبی

بسم الله الرحمن الرحیم



مشخصات:

نام کتاب: **جغرافیای تاریخی افغانستان**



مؤلف: پوهاند عبدالحی حبیبی

صفحه آراء: رضوان الرحمن میوند

سال چاپ اول: ۱۳۶۲ خورشیدی، بمناسبت هزارمین سال تألیف حدودالعالم

سال چاپ دوم: ۲۱ میزان ۱۳۷۸ خورشیدی

سال چاپ سوم: ۲۷ دلو ۱۳۸۲ خورشیدی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

صفحه آرایی، طبع و نشر: **بنگاه انتشارات میوند، کتابخانه سبا**

کابل: چهار راهی صدارت، تیلفون: ۲۲۰۰۴۵۵ و ۲۱۰۳۵۶۹

موبایل: ۰۷۰۲۸٤۹۵٤ و ۰۷۰۲۹۵۲۱٤ پست بکس: ۵۲۲۵

پیشاور: دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، تیلفون ۲۵۶۵۵۲۰

موبایل: ۰۳۰۰۵۹٤۶۳۲۸، پست بکس: U.P.O. BOX - 795

یادداشت ناشر

جای مسرت است که بنگاه انتشارات میوند کتاب جغرافیای تاریخی - مجموعهء پنجاه مقالهء - استاد عبدالحی حبیبی را در شرایطی برای دومین بار به نشر می سپارد که مبرمیت پخش نظریهء وحدت ملی در جامعهء ما کماکان به حال خود باقیست؛ زیرا باوجود تحولات عمیق سیاسی و فرامرزی در کشور ما و جهان مشکلات ملی و اجتماعی ما راه کاستی نپیموده اند.

نشر همچو آثار در هیاهوی گزینش های جدید سیاسی و اجتماعی بخاطر حفظ ارزش های فرهنگی و تاریخی ما خالی از سود نخواهد بود، امید درین راستا کارهای ارزشمند دیگری انجام داده بتوانیم.

بنگاه انتشارات میوند

مقدمه

در دوران معاصر تاریخ فرهنگی کشور ما، آغاز پژوهشها در مسایل جغرافیای افغانستان با به میان آیی انجمن ادبی کابل و نشر مجلهء کابل، به حیث ارگان نشراتی آن انجمن بسته گیء دارد.

شماری از بسته گان انجمن ادبی و پژوهشگران دیگری که با مباحث جغرافیا به شیوه های پژوهشی علاقه داشتند، نبشته ها و پژوهشهای شان را در این رشتهٔ دانش به مجلهء کابل میسپردند و دست اندر کاران مجله به چاپ آن میپرداختند. مجلهء کابل از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی گاه گاه به نشر مباحث جغرافی و پژوهشهایی در این بخش پرداخته است.

با تاسیس انجمن تاریخ و نشر مجلهء آریانا مضامین مربوط به رشته های گونه گون جغرافیا به جای مجلهء کابل در برگهای مجلهء آریانا نشر میشدند.

سالنامهء کابل و پس از آن سالنامهء افغانستان نیز در این راستا کار های به فرجام رسانده است. از سال ۱۳۱۱ خورشیدی تا سال ۱۳۷۰ خورشیدی در شماره های گونه گون سالنامهء کابل و افغانستان، نبشته ها و مقاله های رساله گونهء ارزشمند در پیرامون مباحث جغرافی به نشر رسیده اند.

با تأسیس مؤسسهء جغرافیا درپوهنځی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل و نشرمجلهء شش ماههء جغرافیا، پژوهشهای مباحث گونه گون جغرافی در کشور ما در مرحلهء پیشرفته یی قرار گرفتند. مجلهء جغرافیا تا اواخر سال ۱۳۵۲ خورشیدی مرتب و مسلسل نشر میشد و در برگ های آن پژوهشهای تازهء استادان و گاهی هم دانشجویان به نشر میرسیدند. همینسان نشر بولتن جغرافیا از سوی ریاست تالیف و ترجمهء وزارت تعلیم وتربیه به

همکاری مؤسسه جغرافیای پوهنتون کابل و استادان جغرافیای موسسات تحصیلات عالی دیگر کشور هم در بالنده گی پژوهش در مسایل جغرافیهٔ نقشی داشت. مضامین ومطالبی که در پیرامون مسایل گونه گون جغرافی در نشریه های موقوت در کابل به نشر رسیده اند بعضاً مقاله های در جغرافیای تاریخی کشور نیز در بین این مقاله ها به چشم میخورند.

پژوهشگران و دانشمندانی که مسایل جغرافیای تاریخی را به پژوهش گرفته اند با استفاده از کتابهای جغرافی کهن، سفرنامه ها و گاهی هم پژوهش های خاورشناسان پژوهشهای شان را به سر رسانده اند. از متون کهن جغرافی مانند: صورت الارض ابن حوقل؛ المسالك الممالك ابو اسحاق ابراهیم بن محمد الاصطخری؛ البلدان یعقوبی، معجم البلدان یاقوت حموی؛ تقویم البلدان ابوالفدا؛ مختصر البلدان ابن فقیه؛ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد المقدسی (تالیف ۳۷۲ هـ ق) مراصدالاطلاع و کتب تاریخ چون: تاریخ یمینی از العتبی، الکامل ابن اثیر، تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری قاضی منهاج السراج جوزجانی، سفرنامهٔ حکیم ناصر خسرو یمگانی، سفرنامهٔ ابن ابطوطه، سفرنامه های زایران چینی، شی فاهیان و هیون تسانگ، جغرافیای خلافتهای شرقی از لسترنج؛ آثار گونه گون از بار تولد، جغرافیای کهن هند از کننگهم و بسی کتب دیگر جغرافیا و تاریخ و حتی آثار ادبی و متون کهن دینی. پژوهشگران جغرافیای تاریخی ما از نتایج پژوهشهای دیرین شناسان نیز سود برده اند و در بعضی موارد از روایات محلی هم استفاده کرده اند.

پژوهشهای جغرافیای تاریخی در کشور ما،در بارهٔ شماری از مناطق و شهر های کهن، ولایت ها و مناطقی که به گونه یی سزاوار پژوهش بودند صورت گرفته است. شماری از دانشمندانی که با پژوهش در جغرافیای تاریخی کشور دلبسته گی داشتند اکثراً در بارهٔ شهرها، اماکن یا مناطقی که در متون کهن مانند: تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری و امثال آن یاد شده اند به پژوهش پرداخته اند و نتیجهٔ پژوهش های شان را به مردم و حلقه های فرهنگی، دانشجویان، و علاقمندان مباحث جغرافیای

تاریخی کشور تقدیم داشته اند.

در کشورماروان شاد میرغلام محمد غبار (۱۲۷۶-۱۳۵۶ ش)؛ روان شاد استاد عبدالحی حبیبی (۱۳۲۸- ۱٤۰٤ هـ ق)؛ روان شاد محمدعثمان صدقی (۱۲۹۳- ۱۳۷۷ هـ ش)، پوهاند عبدالشکور رشاد، پوهاندمیر حسین‌شاه، غلام فاروق نیلاب رحیمی، پوهنوال عزیزاحمد پنجشیری، پوهاند شاه‌علی اکبر شهرستانی، کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی و تنی چند دیگر در این بخش جغرافیا پژوهشهایی دارند.

اکثر نبشته های دانشمندان افغان در پیرامون مباحث جغرافیای تاریخی به گونهٔ متفرق در نشریه های موقوت افغانستان و گاهی هم در نشریه های موقوت کشور های همسایه به نشر رسیده اند. در سالهای پنجاه سدهٔ روان خورشیدی کتابواره یی زیر نام شهر های تاریخی آریانا اثر روان شاد صدقی در کابل چاپ شد و در فرجامین سال های همان دهه پوهنوال عزیزاحمدپنجشیری جغرافیای تاریخی غور را نبشت که به تعقیب آن از سوی پوهنتون کابل به چاپ رسید. در سالها شصت همین سده به مناسبت برگزاری سیمینار هزارمین سال تألیف حدودالعالم زمینه هایی برای تألیف ونشر مباحث جرافیای تاریخی فراهم آمد.

پنجاه مقالهٔ استاد عبدالحی حبیبی و تعلیقات جدید مینورسکی بر حدود العالم ترجمهٔ استاد میر حسین شاه بدین مناسبت چاپ شدند. یکی دوسال پس از این رخداد در دیپارتمنت تاریخ عمومی پوهنځی تاریخ و فلسفهٔ پوهنتون کابل کورسهایی برای تحصیل دوره ماستری M.A درتاریخ آغاز گردیدند. به ابتکار استاد میرحسین شاه تدریس جغرافیای تاریخی افغانستان هم شامل برنامه های درسی دورهٔ ماستری گردید و استاد بزرگوار پوهاند میرحسین شاه خود رساله یی را دربارهٔ جغرافیا دانان پیشین از زبان اردو ترجمه کرد و از طریق نشرات پوهنتون کابل به نشر رسید و در اختیار شاگردان آن کورس گذاشته شد. همین سان زیر نظر استاد میر حسین شاه دو اثر جغرافیای تاریخی نگارندهٔ این سطور از سوی پوهنځی تاریخ و فلسفهٔ پوهنتون کابل به چاپ رسیدند و به دسترس شاگردان کورس ماستری قرار گرفتند.

در این دو اثر یکی جغرافیای تاریخی لغمان بود که به مناسبت سیمینارهزار مین سال تألیف حدودالعالم نگارش یافته بود و دیگری هم جغرافیای تاریخی ننگرهار که به هدایت استاد میرحسین شاه برای دیپارتمنت تاریخ عمومی پوهنتون کابل نبشته شد و چنان که گفته آمد هر دو اثر یکی پی دیگر چاپ گردید و استاد میرحسین شاه تاکید میورزید که جغرافیای تاریخی کنرها را نیز بایستی بنویسم تا مباحث جغرافیای تاریخی مناطق شرقی افغانستان مکمل شوند.

استاد میرحسین شاه به حیث دانشمند علاقمند به مباحث جغرافیای تاریخی کشور به یکی از استادان دیپارتمنت تاریخ وظیفه سپرد که مقاله های جغرافیای تاریخی روان شاد استاد غبار را گرد آوری کند. پوهندوی شاه محمود این کار را به پایان رساند و مجموعهء مقالات جغرافیای تاریخی روان شاد غبار به کوشش استاد محمود از سوی پوهنځی تاریخ و فلسفه و شعبهء نشرات پوهنتون کابل گستتنر و نشر گردید.

بایستی یاد آور شد که محترم فرید بیژند نیز مقاله های جغرافیای تاریخی استاد غبار را گرد آوری کرده است که با تعلیقات و مقدمه های او از سوی ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور چاپ شد. جای مسرت است که این اثر در این تازه گیها ازسوی موسسهٔ نشراتی میوند در پشاور تجدید چاپ گردید.

در جریان سال های شصت دو اثر دیگری زیر نام های (د غزنی تاریخی جغرافیا) و (دکابل تاریخی جغرافیا) هردو تالیف معاون سر محقق محمد ولی ځلمی، اولی از سوی اکادمی علوم و دومی از سوی ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور چاپ و نشر گردیده است . همینسان معاون سر محقق نصرالله سوبمن، بخش افغانستان ‹جغرافیای قدیم هند تالیف کننگهم را به زبان پشتو ترجمه کرد که در سالهای اخیر دههء شصت از سوی مرکز بین المللی تحقیقات پشتو چاپ و نشر شد.

از این یاد کرد ها روشن میگردد که استادان و دانشمندان ما در دوران معاصر در دههء دوم همین سده به پژوهش مسایل جغرافی روی آورده اند و دوران رشد و بالنده گی آن را دهه های سال های پنجاه و شصت میتوان به

شمار آورد.

سزاوار به گفتن است که تمام نبشته های متفرق، مقاله ها، رساله ها و کتاب های چاپ شده به نام جغرافیای تاریخی در کشور ما را نمیتوان به معنی واقعی آن جغرافیای تاریخی دانست. ساختار موضوعی شماری از این آثار چاپ شده با آنچه که جغرافیای تاریخی خوانده میشود همسویی نشان نمیدهد و درسایر رشته های جغرافیا مطالعه میگردند نه جغرافیای تاریخی. تا جایی که این کمتر کمترینان از مطالعهء آثار مربوط این رشته دانش دریافته است، مطالعه و بررسی مد و جزر جغرافی مناطق، ولایات و کشورها در طول تاریخ و به همین سان تشخیص و تعیین محل وقوع اماکن و شهر های کهن در پیچ و خم سده ها را میتوان ساحهء جغرافیای تاریخی دانست.

اگر ما با نظرداشت به ساحهء مطالعه جغرافیای تاریخی آثار و مدارک نشر شدهء زیرنام جغرافیای تاریخی را ارزشیابی کنیم درمیابیم که بخشی از این آثار از ساحهء جغرافیای تاریخی کشیده میشوند و در بخشهای دیگری از این رشتهء دانش جایی خواهند یافت.

و اما پژوهش های روان شاد استاد حبیبی در پیرامون جغرافیای تاریخی. تا جایی که بر من روشن است، استاد حبیبی در دوران گرداننده‌گی اخبار طلوع افغان (۱۳۱۰- ۱۳۱۹ خورشیدی) گاه گاهی به پژوهش پاره یی از مسایل جغرافی و نامهای کهن جغرافی میپرداخت. نتایج پژوهشهایش را در طلوع افغان و شماره های سال آن اخبار چاپ میکرد. پس از آن زمانی در کابل بود و یا هم در دوران نفی سیاسی در پاکستان و بازگشت به میهن، تا باز پسین سال های زنده گی پربارشان دست از پژوهش در این رشته دانش نکشید. مقاله ها و یادداشت های فراوانی در مسایل جغرافیای تاریخی نبشت و در نشریه های افغانی و برون مرزی در ایران و کراچی پاکستان نشر کرد.

استاد حبیبی در مقدمهء کوتاهش- که در آغاز پنجاه مقاله به چاپ رسیده،خود میفرمایند که طی چهل سال اخیر بر موضوع جغرافیای تاریخی پژوهش های فراوانی کرده اند، که همهء این پژوهش ها در جراید‹ مجله ها و

اخبار های گونه گون به چاپ رسیده، اگر همه یی این مقاله ها گرد آوری شوند، چندین کتاب در جغرافیای تاریخی افغانستان از آنها ساخته خواهند شد.

شماری از این نبشته ها و مقاله های استاد در پنجاه مقاله و دو مقاله‌ء آن در آفریده های مهجور علامه حبیبی- تدوین محترم هارون خپل به چاپ رسیده اند. چنان که خود استاد گفته بودند شمار بیشتری از این مقاله ها تا هنوز گرد آوری نشده اند.

در باره‌ء این مجموعه:

مجموعه یی از مقاله های استاد عبدالحی حبیبی، که این نبشته به جای مقدمه در آغاز آن چاپ خواهد شد، بار نخست در سال ١٣٦٢ خورشیدی زیر نام پنجاه مقاله به مناسبت هزارمین سال تألیف حدودالعالم از سوی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم افغانستان چاپ شد. نسخه‌ء چاپی آن افزون از مقدمه‌ء تك صفحه یی استاد حبیبی، فهرست مطالب و درستنامه‌ء ٥٥٨ صفحه دارد.

بایستی یاد آور شد که در جریان سال های پنجاه این سده‌ء خورشیدی دانشمند حبیب الله رفیع و من بار ها در مورد گرد آوری آثار متفرق استاد حبیبی با هم بحث میکردیم و باور داشتیم که بیشترینه مقاله های استاد حبیبی ارزش بالاتر از کتاب دارند؛ حیف خواهد بود اگر این نبشته های پراگنده گرد آوری نشوند و دور از نظر دانش آموزان و پژوهشگران در لای کلکسیون های اخبار ها، مجله ها پراگنده بمانند. با هم فیصله کردیم که مقاله های استاد را من گرد آوری کنم، سروده ها و چامه ها و چکامه های استاد را دانشمند رفیع گرد آوری فرمایند.

نخستین کار من در این راستا گرد آوری مقاله های استاد در پیرامون سیر قصیده سرایی در ادبیات پشتو بود. آن مقاله ها در دهه‌ء سالهای چهل در روز نامه‌ء اصلاح به چاپ رسیده بودند، من چاپ این مقاله ها را دوباره به گونه مسلسل در هفته نامه‌ء زیری ارگان نشراتی پشتو تولنه- در دوران

گردانننده گی خودم آغاز کردم. جهت تکمیل موضوع از استاد خواهش شد که چند مقاله دیگر در ارتباط به موضوع بنویسند، استاد با بزرگواری خواهش شاگردش را پذیرفت و من همهٔ این مقاله ها را پس از نشر در جریده‌ء زیری زیر نظر استاد فصلبندي کرده، کتابی زیر نام (د پشتو ادب په تاریخ کی قصیده) در سال ١٣٥٧ خورشیدی در کابل چاپ و به دسترس علاقمندان قرار گرفت.

استاد حبیبی در دوران کار فرهنگیش مقاله های در باره‌ء نثرنگاری در زبان پشتو و معرفی شماری از کتاب های کهن نثر پشتو نبشته بودند. این همه مقاله ها را نیزمن گرد آوری کردم، جز از یك مقاله‌ء شان که در مجموعهٔ مقالات (پشتو چاپی آثار) چاپ شده بود، باز هم به رهنمایی استاد این مجموعه را زیر نام (پشتو نثر ته کره کتنی) ترتیب کردم و در سال ١٣٦٠ خورشیدی از سوی مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان چاپ و نشر گردید. همین مرکز در همان سال رسالهٔ دیگری از آثار استاد را که من گرد آورده بودم زیر نام (په پشتو نوي شعر کې دژوند څپې) هم چاپ و نشر کرد.

مجموعه‌ء سومی نبشته های او زیر نام (آسمانی نغمی، او لاهوتی سرودونه) شامل چندین مقاله‌ء تحلیلی و پژوهشی پیرامون مسایل ادبی در سال ١٣٦١ هـ ش چاپ شد.

در سال ١٣٦٢ مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم افغانستان سیمینار هزارمین سال تألیف حدودالعالم را دایر میکرد. کمیته‌ء برگزاری سیمینار در نخستین روز های همان سال سفارش کرد که مجموعه‌ء مقالات جغرافیای تاریخی استاد حبیبی به همین مناسبت چاپ و نشر شود. کار گرد آوری و چاپ مقاله ها را به من سپردند. من شماری از مقاله های جغرافی استاد را پیش از این سفارش گرد آوری کرده بودم، استاد حبیبی مقاله های گرد آوری کرده‌ء من را دوباره دیده بودند و روز اول حوت سال ١٣٦١ خورشیدی یادداشتی نیز بر این مقاله ها نبشتند و به من سپردند. پس از دریافت سفارش کمیتهٔ تدارك سیمینارهزاره‌ء حدودالعالم دوباره به استاد مراجعه کردم جناب شان چند مقالهٔ دیگری را نیزبه من سپردند که شمار همه یی این مقاله ها به

پنجاه رسید و نامش را هم پنجاه مقاله گذاشتند و پس از آن مجموعه به مطبعهء تعلیم و تربیه فرستاد شده و کار چاپ آن را من تعقیب میکردم. در اواسط ماه جوزای سال ۱۳۶۲ خورشیدی مجموعه از چاپ بر آمد و آمادهء توزیع شد.

آخرین رساله یی از آثار استاد حبیبی را که من آمادهء چاپ کرده بودم (د پشتو نوی ادب لاری) نام داشت. این رساله پس از مرگ استاد در سال ۱۳۶۳ هـ ش از سوی مجلهء کابل چاپ و نشر شد. پس از ارائه این تفصیل در مورد گرد آوری مقاله ها و آثار متفرق روان شاد استاد حبیبی- که این مجموعهء مقاله ها نیز در آن شمار است- بر میگردیم به اصل موضوع مجموعهء مقاله های جغرافیای تاریخی استاد حبیبی.

چنان که گفته آمد، کمیتهء برگزاری سیمینار هزارهء حدودالعالم سفارش کرده بود که مقاله های جغرافیای تاریخی از استاد حبیبی در این مجموعه گرد آوری شود و ما نیز در سر صفحهء چاپ اول کتاب نبشته ایم: پنجاه مقاله (در بارهء جغرافیای تاریخی افغانستان).

اما از مطالعهٔ این پنجاه مقاله بر می آید که همه یی از این مقاله ها بازتابگر مسایل جغرافیای تاریخی نیستند. به گونهء مثال مقاله های: بلخ کانون فرهنگ در عهد دقیقی بلخی؛ بلخ یکی از پایگاه های علوم اسلامی و پشتو د لغت او تاریخ په رڼا کی، همین سان یکی دو نبشته دیگر این دفتر مقاله ها به معنی دقیق کلمه در مباحث جغرافیای تاریخی مطالعه نمیشوند.

مسالهء در خور یاد آوری دیگری که نمیتوان از آن چشم پوشی کرد، این است که شماری از این مقاله ها با هم نزدیکیهای فراوانی دارند مانند مقاله های: محبس مسعودسعد سلمان، مسعود سعد در زندان قلعهء نای و محابس دورهء غزنویان؛ همین سان مقاله های؛ بامیان و شیران و شیران بامیان و یکی دو مقاله دیگر. از نزدیکیها و تکرار هایی که در شماری از مقاله ها دیده میشود آشکار میگردد که روان شاد استاد حبیبی بار اول یك مقاله را به استناد آثار دست داشته نبشته اند و زمانی که آثار و مدارك بیشتر از پیش را دریافته اند موضوع را به استناد شواهد و اسناد تازه بار دیگر به پژوهش گرفته اند، زمانی مقاله های این مجموعه گرد آوری میشدند اشکال

به این چنین نزدیکی های شماری از مقاله های این دفتر در چاپ اول ان نیز من متوجه بودم، چون من یادداشتی بر آن نمینوشتم، فلهذا در پایان یکی از مقاله ها نوشتم: «چون این نبشته ها از نشرات موقوت و یادداشتهای لوی استاد پوهاند حبیبی تهیه شده، لذا بعضی از نوشته های این مجموعه در بعضی موارد با اندك تغییری مسایل مشابه را تحلیل و بررسی میدارد....» (پنجاه مقاله ص ٤٨٦)

به هر صورت مقاله هایی که در این دفتر به خواننده گان گرامی تقدیم میشوند بیشترینه، آن تحلیل ها و پژوهش هایی است در پیرامون جغرافیای تاریخی افغانستان، یکی دو مقالهء دیگر آن گوشه هایی از تاریخ شماری از خانواده های ملوك محلی کشور ما را در کهن گاه هان روشن میسازد و همچنان مقاله هایی در بارهء مسایل فرهنگی ورشد آن در شهرهای تاریخی کهن افغانستان در سده های پیشین را بررسی میدارند.

مقاله های این دفتر مانند سایر پژوهش های روان شاد استاد حبیبی استوار بر پایهء پژوهش و استدلال علمی است. پژوهشگران، دانش آموزان، استادان و آنانی که به مسایل جغرافیایی و فرهنگ علاقمند استند از این مقاله سود برده میتوانند.

جای مسرت است که جوان علاقمند به فرهنگ افغانستان و صاحب امتیاز موسسهء نشراتی میوند محترم نصیرعبدالرحمن این دفتر گرانبهای نبشته های پژوهشی استادحبیبی- خدمتگار صادق فرهنگ افغانستان و منطقه را بار دیگر چاپ میکند.

این دفتر بار اول هفده سال پیش با اندك تیراژی چاپ و نشر شد، نسخه های آن در همان دههء سالهای شصت نایاب شده بودند و بدیهی است که پس از غایلهء آغازین سال های دههء هفتاد به کلی ناپدید گردیده اند. چاپ دوبارهء این دفتر لازم مینمود و محترم نصیرجان به این نیاز مندی پی بردند و این دفتر را به علاقمندان جغرافیای تاریخی و مسایل فرهنگی کشور تقدیم میکند.

در ماه ثور سال روان ۱۳۷۸ خورشیدی جناب نصیر جان نسخهء کمپوز شدهء این دفتر را غرض خوانش و نوشتن چند صفحهء مقدمه گونه به من

سپردند. گاه گاهی که فرصت دست میداد مقاله های این دفتر را به خوانش میگرفتم. روزی یکی از دوستان از من پرسید چی کار میکنی؟ من در پاسخ گفتم پنجاه مقالهء استاد را میخوانم و اضافه کردم مؤسسه نشراتی میوند این مجموعه را بار دیگر چاپ میکند.

چون در شرایط امروز مؤسسه فرهنگ در داخل کشور فلج است، افغان هایی که در خارج از کشور به نشر کتاب های افغانی میپردازند، کارهای شان را بایستی ستود. من نیز با ستایش نشر دوبارهء آثار نایاب این کوتاه سخن را به پایان میبرم و موفقیت های بیشتری برای نصیرجان آرزو میکنم.

با احترام

سر محقق زلمی هیواد مل

سریزه

زموږ په اوسنیو څېړنو او ګروېږونو کې د هیواد د تاریخي نومونو او د جغرافي سیمو بیا پېژندنه او ښودنه علمي مشغله ده، چې د وطن د تاریخ ځینې تیاره ځنګونه را روښانه کوي.

پر دې موضوع باندې په دې را وروستیو څلویښتو کلو کې ما ډېر څېړنې کړې، او په مختلفو مجلو او اخبارو کې مې خپرې کړې دي، که دغه مقالې سره را ټولې سي، بنایي چې د افغانستان پر تاریخي جغرافیه باندې څو غټ کتابه ځنې جوړ سي. خو د دغو ټولو بیا راغونډونه، جلا زیار او پلټنه غواړي، چې اوس پخپله زما له لاسه نده پوره، او ناروغي مې نه پرېږدي، چې هغه ورکې مقالې سره ټولې کړم او څو کتابه ځنې جوړ کړم.

له ښاغلي هیوادمل څخه خوښ یم، چې له هغو ډېرو مقالو څخه یې دغه پنځوس مقالې له تیرو خپرو سوو مجلو څخه سره را ټولې کړې او په دې کتابه کې یې یو ځای د ښاغلو لوستونکو په لاس ورکړې.

هیله ده، چې پلټونکي به یې ولولي. په دې مقالو کې ځینې نوې مقالې هم سته، او را ټولې سوې مقالې مې هم بیا کتلې دي.

کابل، جمال مېنه، د حوت لومړۍ ورځ ۱۳۶۱ هـ ش کال

عبدالحی حبیبی

«۱»

یک نفر جغرافیانگار جوزجانی

اندر هزار سال پیش از این عصر

کسانی که تاریخ وطن را خوانده اند، شاید بار هانام جوزجان یا گوزگان را که یکی از مناطق تاریخی است دیده و شنیده باشند.

این منطقه به تصریح یا قوت سرزمین پهناوری بود از بلخ تا مرو رود که از شهر های آن انبار، فاریاب و کلار بود[۱] که شهر اول الذکر به قرار بیان یاقوت به میمنه مسمی گردید.[۲]

المقدسی به سال (۳۷۵ ق) این ولایت را جز و بلخ شمرده[۳] و احمد بن ابی یعقوب معروف به الیعقوبی پیش از وی در سال (۲۷۸ق) گوزگان را در قسمت مجرای رود شبرغان و شمال دریای میمنه میشمارد[٤] که بار تولد مستشرق روسی، انبار را سرپل وفاریاب را نزدیك دولت آباد حالیه مینویسد.[۵]

به هر حال گوزگان یا جوزجان در دو یا سه قرن اول هجرت ولایت معمور و آبادانی بود که حدود آن شمالاً تا مجرای آمو و جنوباً و غرباً مرو رود و شرقاً تا بامیان میرسید و بلاد مشهوری داشت، که بسی از مشاهیر علم از آن برخاسته اند چون ابراهیم بن یعقوب ابو اسحاق السعدی جوزجانی که از ثقات حفاظ بوده، در تاریخ دمشق ذکر او رفته متوفای ذیعقده ۲۵۹ق و هکذا ابو

۱- معجم البلدان۲/۱٤۷.

۲- معجم البلدان۲/۱۸٤.

۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم.

٤- البلدان طبع لیدن.

۵- جغرافیای تاریخی بارتولد، ۸۲.

احمد بن موسی الجوزجانی که یاقوت او را از رجال مستقیم الحدیث میداند.[1]

یکی از رجالی که از این منطقه تاریخی بر آمد و در حدود هزار سال پیش از این جغرافیای عمومی عالم را بنام (حدود العالم من المشرق الی المغرب) نوشت شخصی بود که متأسفانه نام وی بما معلوم نبوده ولی اثر جاویدش باقی مانده و بما رسیده است.

این کتاب جغرافیا. طوریکه در مقدمه آن آمده به سال (۳۷۲ق) به نام یکی از حکمرانان گوزگانان که محمد بن احمد الحرث یا الحارث نام داشت به زبان پارسی نوشته شده و متأسفانه قدم عهد نام مؤلف آن را از صحایف روزگار زدود.

نسخهء این کتاب نایاب را که غالباً منحصر بفرد بود. تومانسکی بدست آورد، اکادیمی علوم اتحادشوروی نشر کرد و مقدمهء مفصلی با فهرست اماکن بران افزوده شد.

این نسخه از قدیمترین کتب پارسی و در فن خود غالباً منحصر بفرد بوده که تا کنون بدست آمده، باوجودی که از ورق آخر آن یك حصه افتاده ولی خوشبختانه زمان تألیف آن معلوم است. کتاب در سنه(۳۲۷ق) که اصل از طرف مؤلف نا معلومی تألیف و این نسخه به سال (٦٥٦ق) بقلم عبدالقیوم بن الحسین بن علی نگارش یافته است.

طوری که اشارت رفت کتاب بنام یکی از حکمرانان جوزجان نگارش یافته و مؤلف مقدمه کتابرا چنین می کشاید:

«فرخی و پیروزی و نیك اختری امیر السید الملك العادل اب الحرث محمد بن احمد مولی امیرالمومنین اطال الله بقاه و سعادت روز گار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصدوهفتادودو از هجرت پیغمبر صلوات علیه و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی و پیدا کردیم همه ناحیت های زمین و پادشاییهای وی آنچه معروف است...»

از استقرأ تاریخی بر می آید: که در حدود (۳۰۰ ق) خانواده یی از

۱- معجم البلدان ۱٤٧/۲.

حکمرانان محلی در جوزجان سیادت و امارت داشتند که تاریخ نگاران آن عصر ها این خانواده را نیك ستوده اند. بار تولد مینویسد: که متصرفات این خانواده تاریخی درآن عصر ها از جوزجان تا مضافات غور و بست و بکنار هلمند میرسید.[1]

ابو نصرمحمد بن عبدالجبارالعتبی که تاریخ یمینی را در حدود (٤١٥ ق) نوشت آل فریغون را از طرف سلطان محمود، حکمرانان جوزجان دانسته و آنها را در علو همت چون فلك و در غزارت و سماجت چون جیحون مینویسد[2] و در ستایشیکه ابو الفتح البستی شاعر معروف آن عصر ازین خانواده کرده نیز واضح میشود که تسلط آل فریغون تابست و سواحل هلمند امتداد داشت ابوالفتح بستی راست:

بنوافریغون قوم فی وجوههم
سیما الهدی و سنا السود العالی

حکیم ناصر خسروبلخی در این بیت فریغونیان را یاد کرده:

کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او
زدست خویش بدادند گوزگانان را

شخص اول حکمرانان این خاندان احمد پسر فریغون است که بروایت نرشخی در حدود (۲۸۵ ق) به اسماعیل سامانی تسلیم شد و طوریکه ابوسعید عبدالحی بن ضحاك گردیزی مؤرخ معروف وطن ما مینگارد نوح بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد، فی (۳٦٥ ق).

العتبی داستان خویشاوندی خاندان فریغون را با آل سبکتگین نیز مفصلاً می آورد و گوید: که محمد بن احمد مذکور در بعضی از سفر بریهای سلطان محمود به هند با وی مرافقت داشت و سبکتگین دختر حکمران موصوف را به پسر خود محمود خواسته بود از شرح بالاپیدا می آید که این محمد بعد از (۳۰۰ ق) زندگانی کرد و اندر اوقاتی که مؤسس خاندان غزنویان علم شاهی وجهانگیری می افراشت وی حکمران جوزجان بود.

۱- مقدمه بار تولد بر نسخه عکسی حدود العالم صفحه ٤-٥.

۲- تاریخ یمینی هند صفحه۳۸۲.

کتاب حدود العالم را یکنفر مؤلف به نام ابن شهریار نوشت. چون این شخص از جوزجان بود و حالت جغرافی وطن را از نزدیك دیده بود.

بنابران این کتاب اوضاع آبادانی و عمران و حالت جغرافی وطن ما را خوب روشن می سازد و طوری که در آن بنظرمی رسد، بسی از شهر ها را که در آن وقتها معمور بود نام می برد. ترقی بازرگانی و زراعت و فلاحت و مدنیت آنجاها را بیان میکند و آشکارا میسازد که این سرزمین در آن اوقات مرکز مدنیت و ثقافت مهمی بود و بهر طرف بلاد معمور و آبادانی داشت. این کتاب گران بهادر شرح اسما الاماکن و البلاد که رکن مهم تاریخ است کمك میرساند و نامهای آن جایها که اکنون جز توده، خاك سیاه از آن دیده نمیشود به ما نشان میدهد.

چون شرح تمام نکات تاریخی و بحث و بیانی که نسبت به بلاد و اماکن وطن ما نگاشته محتاج مقاله، جداگانه ییست بنابران اکنون بهمین قدر اکتفا رفت.



وربازار کابل، جدی ۱۳۱۹ش

«۲»

آل فریغون

یک دودمان دانش دوست از امرای محلی افغانستان

در افغانستان مقارن ظهور اسلام چندین دودمان امرای محلی حکمرانی داشتند که مؤرخان دوره، اسلامی ایشان را بنام کابل شاهان و رتبیلان زابلستان و داوران شاه زمین داور، و شیران بامیان و شاران غرجستان و رادویه سرخس وگوزگان خداه وسامان خداه بلخ وغیره یاد کرده اند.

یکی از این دودمان های حکمرانان افغانی آل فریغون یا فریغونیان اند که در جوزجان افغانستان شمالی از حدود (۲۵۰ تا۴۱۰هـ) فرمان روایی داشتند این دودمان در عصر سامانیان و غزنویان دارای شهرت تام بوده اند و روابط دوستی و خویشاوندی را با هر دو خانواده سلطنت حفظ میکردند و شاهان صلح دوست وعلم پرور دانشمند بودند.

سرحد شمالی حکمرانی ایشان شمالاً دریای آمو و جنوباً غرجستان و غور و تالقان(نزدیك رباط کروان هریرود علیا) تا حوالی زمینداور و هیرمند بود که در غور حکمرانی بنام غورشاه زیردست فریغونیان بودی. خود گوزگان بر حوالی سرپل کنونی اطلاق شدی و این دودمان از نسل شاهان قبل الاسلام (گوزگان خداه) مردم رباط فریغون بودند که بقول مقدسی به فاصله راه یك روزه اند خود (اندخوی) کنونی و کرکی واقع بود.

از خود فریغون سر سلسله این خاندان معلوماتی نداریم جز این که بقول العتبی در حدود قرن سوم هجری در نواحی رباط فریغون میزیست اما فرزند او احمد بن فریغون نخستین مردیست که در تاریخ دوره اسلامی از این خاندان او را می شناسیم.

نرشخی مؤلف تاریخ بخارا گوید به سال (۲۸۷هـ ۹۰۰م) که امیراسمعیل

سامانی با عمر ولیث صفاری در بلخ مصاف داد امیر احمد فریغونی از طرف عمر ولیث به حکمرانی بلخ نیز شناخته شد. قابوس نامه او را مالك بسی از گله های اسپان می شمارد که روزی هزار کرهء ازرق می آورد و این سخن مبالغه نخواهد بود زیرا مردم آن سرزمین تا کنون بگله داری اسپ مشهور اند.

یکی از حکمداران این خاندان ابوالحارث محمد بن احمد است که ما او را از کتاب جغرافی قدیم زبان فارسی حدود العالم می شناسیم و حکمدار دانش دوستی بود و کتاب مذکور بسال « ۳۷۲هـ=۹۸۲م» به وی تقدیم شده بود که در زمان اقتدار این خاندان حکمرانی داشت و اصطخری در حدود « ۳٤۰هـ=۹۵۱م» از او ذکری دارد به قول بار تولد به سال « ۳٦۵هـ=۹۷۵م» دختر خور را به شاه جوان سامانی نوح بن منصور داد و بعد از« ۳۸۰هـ۹۹۰م» به قول العتبی نوح بن منصور او را به پیکار فائق طلبید ولی شکست خورد. و ابن اثیر گوید: که سال «۳۸۳هـ» نوح از خراسان به گوزگانان آمد و ابوالحارث بدوپوست و در سال « ۳۸۵هـ» که سبکتگین با فائق مصاف داده بود ابوالحارث به کمك او به هرات شتافت و درهمین اوقات به قول العتبی دختر دیگر خود را به محمود بن سبکتگین داد و یك دختر سبکتگین را به پسر خود ابو النصر احمد بن محمد گرفت و در سال« ۳۸٦هـ=۹۹٦م» که سبکتگین در گذشت همین ابو الحارث بین محمود و برادرش اسماعیل صلح کرد و با سلطان محمود بغزنه رفت و در سال« ۳۸۹هـ» محمود گرفتاری اسماعیل را نیز به ابوالحارث سپرد و این آخرین ذکر یست از ابوالحارث در اوراق تاریخ.

العتبی به سال« ۳۹٤هـ=۱۰۰۳م» ذکری از یك نفر به نام فریغون بن محمود دارد که محمود او را از بلخ به تعقیب آخرین شهزادهء سامانی منتصر بحدود اندخو و مرو رود فرستاده بود و لی تحقیقی از احوال آن در دست نیست.

اما شخص دیگر از این خاندان ابونصر احمد بن محمد ابو الحارث است که بقول محمد بن عبدالجبار العتبی و عبدالحی گردیزی والی گوزگانان بود و در سال« ۳۹۸هـ-۱۰۰۷م» در جنگ پل چرخیان بین قراخانیان و برادر محمود در قلب لشکر محمودی قیادت کردی و در سال« ۳۹۹هـ=۱۰۰۸م» در جنگ بهیم نگر هند نیز با سلطان محمود همرا بود و بسال« ٤۱۰هـ۱۰۱۰م» از جهان رفت.

بیهقی در حوادث سال ٤۱۰هـ گوید که در همین سال محمود به غور رفت ولی شهزادگان او مسعود و محمد به عمر ۱٤ سالگی در زمینداور به مرافقت حسن نام فرزند امیر فریغون گوزگانان میزیستند. چون در این سال امیر ابوالحارث مرده بود بنابر آن حسن فرزند جوان او از بطن دختر سبکتگین نامزدتاج وتخت گوزگانان بود ولی بیقین معلوم نیست که این حسن فرزند همان فریغون بن محمد بود یا فرزند ابونصر احمد اما میدانیم که سلطان محمود به قول العتبی و عوفی دختر امیرابونصر فریغونی را برای پسر خود محمد گرفت و سرزمین گوزگانان را به ابو نصر باز داد و ابو محمد حسن بن مهران را به کفالت امور آن جا باوی مقرر کرد. گویا خطهء گوزگانان در سال (٤۰۸هـ=۱۰۱۷م) پوره در تحت اقتدار مرکزی غزنویان آمده بود و ناصر خسرو قبادیانی در حالی که از فر و شوکت محمودی ذکری دارد به این واقعه اشارت نماید وگوید:

کجاست آن که فریغونیان زهیبت او
ز دست خویش بدادند گوزگانان را

به این صورت دودمان فریغونیان شاهان محلی شمال غربی افغانستان بودند که به پرورش علوم و عدالت و نیکنامی شهرت داشتند و به دربار ایشان علما و نویسنده گان معروف خراسان پرورش یافته اند که ثعالبی در یتیمةالدهر نام ایشان را به نیکی برده است و برخی از افراد این دودمان در عربی شاعر و نویسنده نیز بوده اند.

با دربار گوزگانان وآل فریغون ادباً و مؤرخان و شاعران نامی پیوستگی داشتند که از آن جمله نام بدیع الزمان همدانی متوفی ۳۹۸هـ صاحب مقامات وابوالفتح بستی منشی و شاعر معروف عربی وفارسی متوفی حدود ٤۰۰هـ و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی متوفی ۳۸۳هـ صاحب مفاتیح العلوم و مؤلف نامعلوم حدود العالم حدود ۳۷۲هـ و ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی متوفی ٤۲۷هـ نویسندهء تاریخ یمینی اند و همین مؤرخ آخرالذکر این خاندان را در علو همت چون فکر و در غزارت و سماحت چون جیحون می نویسد وابوالفتح بستی را در مدح ایشان مدایحی است که در یکی از آن قصاید گوید:

بنوفریغون قوم فی وجوههم　　سیما الهدی و سنأ السود العالی.

دو دوره‌ء تاریخ عصر اسلامی تاکنون ما شش نفر را از این دودمان عالی نژاد و بخشایشگر دانش پرور به شرح ذیل شناخته ایم:

۱- امیرفریغون حدود ۲۵۰هـ.

۲- امیر احمد بن فریغون «۲۷۹=۳٤۰هـ».

۳- ابوالحارث محمد بن احمد«۳٤۰=۳۸۹هـ».

٤- فریغون بن محمد حدود ۳۹٤هـ.

۵- ابونصر احمد بن محمد«۳۹۰=٤۱۰هـ»

٦- حسن بن ابونصراحمد ٤۱۰هـ.

«۳»

روه در ادب و تاریخ

کلمات روه و منسوبات آن روهی و روهیله و روهیل کهند از مدتهاست که در کتب تاریخ افغانستان و هند و هم در ادبیات پشتو و السنهء هندی مستعمل اند ولی تاکنون دریك مقاله بصورت خاص مورد جستجو و پژوهش قرار نگرفته و سوابق تاریخی آن فراهم نیامده است.

قراریکه سر اولف کیر ومی نویسد: مردم ملتان و دیره جات از جت وبلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده تاکنون(روه) گویند و در لهجه های جنوبی عربی پنجابی کلمهء(روه) مفهوم کوه دارد.[1]

چون کلمهء(روه) به معنی کوه در پشتو و تاریخ سرزمین افغانستان سوابق باستانی دارد بنابرین باید گفت که این کلمه از عصر غزنویان بابسط سلطهء سیاسی و کلتوری افغانان به هند و لهجه های هندی نفوذ یافته و منسوب بدان *روهیله* و مسکن ایشان *روهیل کهند* تاکنون درالسنهء هند مستعمل است.

ولی در زبان پشتو سوابق ادبی این کلمه وسیع و مقارن است باسمای افغانستان و پشتونخوا که هر دو قدامت تاریخی دارند.

خوشحال ختك شاعر فحل و رزمندهء افغان(۱۰۲۲=۱۱۰۰ق) در اشعار فارسی خود روهی منسوب به روه تخلص دارد که گاهی معنی آن کوهی را هم در مقاطع غزلیات خود بطور تخلص می آورد و معلوم است که نزد او روهی با کوهی مفهوم واحدی داشت.

مثلاً: زلعل شکرین او نباتی به کوهی میرسد من بگویید

۱-کتاب پتهانها (انگلیسی) صفحه ٤۳۹ طبع لندن ۱۹۵۸م.

یا:

روی زرد واه سر دو چشم تر　　　عشق کوهی را چنین بیمار کرد

در مقاطع برخی از غزلیات فارسی او این تخلص روهی است:

روهی و جور مهو شان درد وبلای عاشقی

لذت درد یافــــتـــــه یاد دوا نمیکند

یا:

چو روهی در حدیث آید نبات و شـــکر افشاند

در آن دم طوطی خوشگوی بلبل را چه یاد دارم

اشرف خان هجری پسر خوشحال خان که در سنهء(۱۰۹۳ق) در بیجاپور دکن هند جنوبی از وطن(روه) دور میزیست گوید:

قــاصـدان له روهه نه راځی مدت شـو

ســلام باد را رســوی منت یی تم دی

یعنی: «مـدتی شـد کـه از روه قـاصـدی نیـامـد ممنون باد صبـایم کـه سلام(یاران) انجارا بمن میرساند»

کاظم خان شیدا نواسهء همین هجری(متولد ۱۱٤۰ق) که عمری را دور از وطنش(روه) در کشمیر و رامپور هند درنفی و فرقت بسر برده همواره بیاد وطن و یاران آنجامی نالد. وی جد خود خوشحال خان را استاد شاعران روه میداند:

خان استاد دتمام روه دئ　　　بل استاد ددې گروه دئ

یعنی: «خوشحال خان استاد تمام روه و استاد این گروه(شعرا) است».

در هند قلل جبال روه، پرواز بازان و آواز کبکان آن را چنین یاد میکند:

په زړه می گــرزی دغــزنوځــوکــې

حــملی دبازو دزرکــو کــوکــې

وواېه څــه کــاد روه نســبــمــه!

گــبــرا منگولی زیبــا مــنبــوکــې

یعنی: «به یاد قلل کوهساران روه و حمله های بازان و فریادهای کبکان آن می افتم. ای نسیم روه! آن چنگالهای گیرا و نولهای زیبا چه حال دارند».

وقتی در هند شعر پشتو می سراید و حیفش می آید که به زبان او هندیان نمی فهمند و از نزاکت های گفتار او حظ نمی برند بیاد سخندانان روه چنین می سراید:

شـیـدا وروسـتـوه رنگین اشعـار له هنده

ســتــاله رای ســره آشنا د روه یاران دی

یعنی: «ای شیدا! اشعار رنگین خود را از هند بفرست بارای تو یاران روه آشنا اند» شیدا که در هند مسحور ادای خوبان خرامندهء دلربای آنست خود را مرد ساده دل افغان روه می خواند و از نارسایی خود چنین می نالد:

په هندي ادایې و کــړې په مــا چارې

زه شـیـدا په زړه سـاده د روه افـغـان یم

یعنی: (به ادا های هندی خود با دلم کار ها دارد ولی من شیدا مرد ساده دل افـغـان روه ام) تخلص روهی را تنهـا خـوشـحـال خـان نگرفـتـه بلکه در حدود ۱۱۵۲ق سید جعفر نامی از سکنهء این نواحی تخلص روهی داشت و او مؤلف کتابی به نام تدقیق التحقیق است که نسخه خطی آن را درکابل دیده ام.

بدین نهج کلمهء روه مخصوصاً در افغانان وادی پشاور وسمه یوسف زایی بجای پشتونخوا و افغانستان مستعمل بوده[۱] و با همین مردم یکجا به هند رفته و جز و زبان های هند گشته، در حالی ك این کلمه محدث و نو ساختی نبود و تاریخی کهن داشت که در سطور ذیل آورده میشود:

در اوستا:

اوستا کتابیست قدیم که به زره تشتره (زردشت) راهنمای ارزیابی بخدی (بلخ) در حدود ۱۲۰۰ق م منسوبست در قسمت وندیداد این کتاب شرحی

۱- در قرن ۱۹ هنگامی که علمای فرنگ به ضبط ادب پشتو آغاز کردند سه کتاب مهم منتخبات نظم و نثر پشتو را به نام افغان، روه، پشتو نخوا نوشتند که معرف شهرت این نام ها در این اوقاتند:

اول- گلشن روه (مجموعهء منتخبات نظم و نثر پشتو- تالیف روا ورتی کاپیتن قطعهء سوم عسکر بمبی طبع هرتفرد ۱۸٦۰م.

دوم-کلید افغانی(مجموعه) از پادری هیوز طبع لاهور۱۸۷۲م.

سوم- دپشتونخوا دشعر هاروبهار از.ج. دار مستتر مستشرق معروف فرانسه، طبع باریس۱۸۸۸م.

درباره آفرینش ۱۶ قطعه زمین به امر اهوره مزدا و اراداست و درآن کشور های شانزده گانه بترتیب ذیل آمده است.[۱]

۱- آریانا ویجو- خوارزم یا پامیر.

۲- سوغد- سغدیانه و ماوراءالنهر.

۳- مورو- مرو.

٤- بخدی- باختر و بلخ.

۵-نیسایه- شایدنسا.

٦-هره ایره- هرات.

۷- وای کرته- کابل.

۸- اروه - روه.

۹- خننته.

۱۰- هره ویتی- ده هراوت(ارغنداب).

۱۱- هیتو منته- هلمند.

۱۲- راغه.

۱۳- کخره.

۱٤- ورنه.

۱۵- هپته هندو- هند شمالی.

۱٦- رنگه.

اگرچه در تعین موقعیت این سرزمین های باستانی بین محققان اختلافست ولی اکثریت تام برین اند که سوغد همین ماوأالنهر و مور و مرو و بخدی بلخ و هره ایو هرات و وای کرته کابل و هره ویتی وادی ارغنداب و هیتومنته همین وادی هلمند کنونیست.

درباره، سرزمین هشتم اروه نظر قاطعی موجود نیست و برخی آن را به مجاری سفلای فرات برده اند ولی اراضی اوستائی تماماً مربوط به مناطقی است که در افغانستان و شمال هند و ماورأالنهر و خراسان بوده اند بنابرین تسلسل منطقی جغرافی بهم دارند و اروه باید در همین نواحی بین هرات و کابل و

۱- اوستا- وندیداد ۱/ ۱۰.

هلمند و هند واقع باشد و بهمین تقریب باید گفت که اروه همین روه است که در اسناد مابعد موقعیت و شهرت آن در قرون قدیمه روشن می آید و میتوان گفت: که ریشه قدیم این نام ربطی به بقایای السنه، باستانی آریاییان دارد.

روه در هشت گفتار پانی نی:

قدیمترین ذکری که از این نام در کتب قدیم تاریخ یافته ام در کتب هشت گفتار[۱] Ashtadhyayi تألیف پانی نی(Panini) عالم و گرامر نویس و موجد نام سنسکریت در حدود ۳۵۰ق م است که معلومات مغتنم جغرافی نیز دارد .وی اصطلاح جنه پده را به معنی یك کشور یا یك واحد فرهنگی می آورد که مردم آن دارای اخلاق و رسوم و لهجه های خاصی باشند و شهریان چنین واحد فرهنگی راسجنه پداه(Sajanapadah) گوید[۲] که ازین واحد های فرهنگی چهار جنه پده: یعنی گندهاره Gandhara و کپیشه Kapisha و بالهیکر Balhkra و کمبوجه Kamboja باشد[۳] در این تقسیمات جغرافی و فرهنگی گندهارا از تکشه شیلا (تکسیلای کنونی پایتخت شرقی آن) تادریای کنر و کپیشه همین کاپیسای- کنونی شمال کابل و بالهیکه سرزمین بلخ شمال هندوکش کمبوجه عبارت از سرچشمه های دریای آمو و سرزمین های مردم غلچه زبان پامیر است.[٤]

پانی نی درشرح زمین کپیسه مشتمل بر کوهسار نورستان کنونی و تمام سرزمین بین مجرای کنر و هندوکش گوید: که کوهی بنام روهیتا گیری ولایت کپیشه را از بالهیکه جدا می سازد و این همین هندوکش کنونیست که چهار قرن پیش از میلاد نزد مردم گندهاره به نام روهیتاگیری یاد میشد و این شکلی قدیم از روه گیری یعنی غر پشتو(کوه) است. که جمعاً باید نام قدیم هندوکش عبارت از مفاهیم(کره- روهیته) باشد که هم کلمه روه و هم غر بمعنی همان

۱- این کتاب قدیم ترین اثر تحلیل علمی زبان است مشتمل بر۸ گفتار و ۳۹۵۵ سترا که از این جمله ۱٤ سترای الحاق و باقی آن اصل است.

۲- گفتاره ج۳ سترا۸۵

۳- گفتار٤ ج۱ سترا۱۷۵.

٤- هندوستان در نظر پانی نی به حواله اشتادهیتایی صفحه٤۸-٤۹ طبع لکنهو یونیورستی۱۹۵۳م.

گیری اکنون در پشتو زنده و به ریشه های قدیم خیلی نزدیك اند.

برلت: کتاب Maha Bharata از بزرگترین حماسیات قدیم هند (حدود ۱۲۰۰ق م) است که آنرا بیاس دیوا در حدود ۸۰۰ به زبان سنسکریت منظوم داشته و مشتمل است بر داستان های جنگ های کورو-پا-ند و دو عشیرهء بزرگ خاندان بهارته هندوستان قدیم.

در این کتاب که یك منبع مهم تاریخ آریائیان هندیست ذکر سرزمین افغانستان بشکل لوها Loha آمده که تلفظ هندی شدهء کلمه (روه) است و چنین به نظر می آید که هندیان بجای R صوت L را تلفظ میکرده اند و این ابدال در السنهء آریایی فراوان است مانند:

دیوار	دری	دیوال	پشتو
راه	دری	لار	پشتو
گلشاه	دری	غرشاه	پشتو(گل نورستانی)

درسهای بیست و ششم مها بهارته موقعیت جغرافی لوها را تمام محققان در (افغانستان) تعین کرده اند[۱] که تلفظ های مختلف آن روهی- روها- لوها بوده است.[۲]

روه در سفر نامهء شی فاهیان

این شخص از راهبان مذهبی بودانی چینی است که در سنهء ۳۹۹م برای فراهمی کتب نایاب دینی از چانکان برآمده و بعد از مدت ١٤ سال مسافرت در سنه٤١٤م به نانکن بازگشت. وی کتب متعددی بودانی را بزبان چینی ترجمه کرده و سفر نامهء خود را نیز نوشت و به عمر ٨٦ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغر به مجاری علیای دریای سند و ولایت گندهارا و پشاور و بنون را با معابد جلال آباد کنونی دیدن نموده است. وی در جمله سرزمینهایی که درین منطقه دید از سو، هو، تو، سوات و گندهارا اوچو-چا-شی-لو(تکسیلا) وشو- لوشا(پشاور) وهیلو(هده) وناکی(ننگرهار)

۱- قاموس جغرافی هند قدیم و قرون وسطی از نندولال دی طبع موسسه تجدید طبع کتب شرقیان در دهلی جدید طبع سوم۱۹۷۱ صفحه ۱۱۵.

۲- همین کتاب صفحه ۱۷.

ذکری دارد و سرزمین بین ننگرهار ویو- نه(بنو) را بنام لو-یی Lo-i نام میبرد.[۱]

جنرال کننگهم در تعیین موقعیت لویی گوید: پونه در فاصله سه روزه غرب دریای سند بود که عین موقع کنونی همین بنو است و در عصر فاهیان کشور بنو در همین سرزمین کوچك محدود شده بود چنانچه فاهیان حصه علیای وادی کورم رایکولایت علاحده آورده است مگردر عصر هیون تسنگ این ولایت ۶۰۰ میل محیط داشت وباید شامل تمام هر دو وادی کورم و گومل باشد که به قول فاهیان ازکوه کوچك پربرف(سپین غر) آغاز میشود و جنوباً تاسیوستان میرسد که حدود غزنی و قندهار تا دریای سند شرقاً دربر میگیرد.[۲]

بدین نهج کلمه لویی مذکور در سفر نامه فاهیان را از روی موقعیت جغرافی بالوها-روها- روهی لهجات هندی تطبیق کرده اند.

مخفی نماند که بر برخی از مسکوکات هو ویشکا پادشاه کوشانی افغانستان در حدود ۱۷۰م کلمه لوه بخط شکسته یونانی ضرب گردیده[۳] که اگر این کلمه را جای ضرب سکه (روه) بدانیم باید تصور کرد که این نام عیناً همانست که فاهیان نوشته است و شاید بر مسکوکات کوشانی بحیث رب النوع کوهسار نقش شده باشد.

فاهیان لو-یی را در اراضی بین غزنه و دریای سند قرار میدهد که بعد از او زایر چینی دیگر هیون تسنگ از راه تکسیلا و دریای سند و لغمان بدین سرزمین رفت و از روز ۲۰ تا ۲۵ [illegible] ٦٤٣م در آنجا بود وی اراضی بین بنو وغزنه را او-پو-کین po-K,em [illegible][٤] که آنرا با اوه گان افغان کنونی تطبیق کرده اند و هیوان تسنگ زبان مردم [illegible] را هندی میداند ولی گوید که شباهتی با زبان های هندی دارد و بنابرین مراد از آن زبان پشتو باشد.[٥]

۱- سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی هـ. اگیلس Giffess پروفیسور زبان چینی در کمبرج طبع ۱۹۲۳ صفحه ۱۵ ببعد.

۲- جغرافیای قریم هند از الکسندر کننگهم طبع لندن ۱۸۷۱م ص ۱۹ ببعد- انگلیسی.

۳- عصر کوشانیان(انگلیسی) از داکتر چتوپادیه ص۱۵۶ طبع کلکته۱۹۷۶م.

٤- سی، یو، کی ۲٦٥/۱ ترجمه انگلیسی.

٥- جغرافیای قریم هند ص ۸۹.

چون او-پو-کین -هیون تسنگ درعین موقعیت لو-یی فاهیان واقع شده و در منابع دیگر هندی هم لوها- روهیتا- روهی برای این سرزمین آمده بنابر این این نامها ما را بریشهء(روه) ما بعد ادبیات پشتو و دری و هندی رهنمایی میکند.

چنانچه دریك مقاله مفصل مجلهء آریانا (سرطان۱۳٤۸ش شماره ۳ سال ۲۷ طبع کابل) نوشته بودم نام افغان بشکل ابگانAbgan دریك کتیبه زبان پهلوی اشکانی(پارتی) و یونانی در نقش رستم شیراز مربوط حدود ۲۷۰م مذکور است[۱] و هم منجم شاعر هند ورهامی هیرا Varaha-Mihira (حدود ۵۰۵م) در کتاب خود بهریته سمهیه Bhrita- Samhita نام افغان را به شکل اوه گانه Avagana آورده است (ابیات ۱۱-٦۱و ٦۲-۳۱).

از این اسناد هم پدید می آید که نام افغان در همین سرزمین قبل از ورود جهانگردان چینی شهرتی داشت ومردم ایران در غرب و هندیان در شرق آن را می شناختند تا که در عصر اسلامی یك نفر جوزجانی مربوط به دربار آل فریغون کتاب قدیم جغرافیا به زبان دری را به نام حدود العالم در سنه(۳۷۲ق=۹۸۲م) نوشت وی در موارد متعدد کتاب خویش نام افغان را می آورد و بعد از وهم اغلب مؤرخان مانند العتبی و بیهقی و البیرونی و منهاج سراج و ابن اثیر و فخر مدبر و حمدالله مستوفی و مورخان عصر تیمور و سیفی هروی و اسفزاری مؤلف روضات الجنات و میر خواند و خواند میر و فرشته و غیره قبایل افغان- اوغان و اوغانیان را بار ها ذکر کرده اند.

افغانستان و روه

این سرزمین را که به نام روه نامیده میشد در دورهء متوسط اسلامی افغانستان هم گفتند زیرا مسکن افغان بود.

نام افغانستان درکتب هندوستان ٦۰۰ سال قبل مذکور است ضیأ برنی مورخ هند می نویسد : که در عصر سلطان محمد تغلق یکی از افغانان به نام ملك شاهولودی در سنه (۷۳۵ ق=۱۳۳٤م) ملك بهزاد حکمران ملتان را

۱- کتاب پتهانان- انگلیسی- از سراولف کیروص ۷۹ و گزارش های باستان شناسی جلد٤ ص۱۸۱ طبع شیراز۱۳۳۸ش.

کشت و بعد از آن «شاهو از بلغاك دست بداشت توجه کرد و ملتانرا را ترك داد با افغانان خود در افغانستان رفت»[۱].

درهمین اوقاتی که در هند و ملتان کلمهء افغانستان شهرت یافته بود در اراضی غربی مملکت نیز آن را می شناختند و استعمال میکردند مثلاً سیفی هروی در حدود ۷۲۰ق بار ها این کلمه را برای سرزمین بین تیراد و قندهار تا مجاری دریای سند آورده است[۲].

باید گفت که اصطلاحات روه و روهی و روهیله از نامهایی است که در صنحات شرقی مملکت و هند شهرت داشت و درغرب آن را کمتر می شنویم و طوریکه گفتیم نام افغانستان در این نواحی میشناختند.

درقرن دهم هجری هنگامیکه بابر مرکز حکمداری خود را از کابل به دهلی انتقال داد (۹۳۲ق) وی در تزك خود کلمهء افغانستان را برای همین اراضی بین کابل و غزنه تا دریای سند نوشته وبعد از آن محمد قاسم هندوشاه فرشته در سنه« ۱۰۱۵ق=۱٦۰٦میلادی » حدود وثغور روه را چنین تعیین کرده است:

« روه عبارتست از کوهستان مخصوص که با عتبار طول از سواد بجور[۳] است تا قصبه سیوی[٤] که از توابع بکر است و با عتبار عرض از حسن ابدال[۵] تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده »[٦].

ازمتون تاریخی که درآن کلمه افغانستان یا روه در شرق و غرب مملکت استعمال شده چنین پدید می آید که مراد همین سرزمین بین کابل و قندهار تا نهایت درهء بولان و کوتل مارگله متصل راولپندی بوده است.

۱- تاریخ فیروز شاهی از ضیا الدین برنی تألیف ۸۵۸هـ ق ج۳ص ٤۸۲ طبع کلکته.
۲- تاریخ نامه هرات طبع کلکته ۱۹٤۲م سیف بن محمد سیفی هروی در موارد متعدد.
۳- مراد سوات و با جور کنونیست.
٤- اکنون به نام سیبی در مدخل شرقی دره بولان و غرب سرزمین سند واقع است.
۵- حسن ابدال: بهمین نام در نهایات وادی چچ هزاره نزدیك مارگله و راولپندی واقع است.
٦- تاریخ فرشته ج ۱ص ۳۰ طبع بمبی ۱۸۳۲م.

«۴»

خراسان از نظر ادب و تاریخ

کلمهء خراسان در ادب دری و پشتو از زمان قدیم جای داشته و برای کسانیکه با ادب و تاریخ علاقه دارند. فهمیدن معنی و مفهوم آن خالی از دلچسپی نیست.

نام حصهء سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند وکابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود. و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراسان در پهلوی به معنی مشرق بود[۱] که معنی آن جای آفتاب برآمدن باشد. زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را(شاه مشرق) خطاب میکردند. از همین مقوله است، مثلاً در این بیت عنصری:

آیا شنیده هنر های خسروان به خبر
بیا زخسرو مشرق عیان ببین توهنر

فخرالدین گرگانی شاعر شیوا و مقتدر دری که کتاب ویس و رامین را در ٤٤٥هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده و وی بدون شبهت پهلوی را میدانسته در بارهء نام خراسان چنین گوید:[۲]

خوشا جانا بر و بوم خراسان
درو باش وجهان را میخور آسان
خوشا جانا یا برو بوم خراست
خراان آن بود کزوی خوراسد

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۲.
۲- ویس و رامین ص۱۲۸.

زبان پهلوی هر کاو شناسد
عراق و پارس را خورز و براید
خور آسد پهلوی باشد خور آید

. . .

خراسان را بود معنی خورایان
کجا، از وی خور آید سوی ایران
چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست
زمین و آب و خاکش هرسه پاکست[۱]

. یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اند لسی(متوفی٤٨٧هـ) نیز در این باره تصریح میکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست.[۲]

کتاب مختصری به زبان ارمنی هست که آن را به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند ولی از مطالب آن پیداست که در دور بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطلیموس است. که فلات ایران را به چهار کوست(ناحیت) تقسیم کرده است:

۱- کوست خوربران درمغرب.
۲- کوست نیمروز در جنوب.
۳- کوست خراسان در مشرق.
٤- کوست کاپکوه(قفقاز) در شمال.

همین مؤلف خراسان را از همدان و کومش تا مرو روت (مرو رود) و هرو، و کاتاشان (هرات وپوشنگ) بژین (افشین غرجستان) و تالکان (طالقان) گوزگان- اندراب و ست(خست) هروم(سمنگان) زمب (زم) پیروزنخچیر(در تخارستان) و رجان الوالج بهلی بامیك (بلخ) شیری بامیکان(بامیان) میداند.[۳]

در پهلوی یك رساله کوچك جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۸۰ کلمه

۱- املای کلمه خوراسان قدیم درازمنه مابعد به خراسان بدون واو معدوله تخفیف شد مانند خرشید و خرینده وخرابات که اصلاً خورشید و خورینده و خوراباد باشد.
۲- معجم ما استعجم ٤٨٩/١.
۳- تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۲۰/۱ ببعد.

پهلوی موجود است(۱) که بعد از عصر بودا و انیق منصور خلیفه عباسی(۱۳٦-۱۵۸هـ) تألیف شده و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین(قاین) تا سمر کند(سمرقند) و بخل-بامیك (بلخ بامی) امتداد میدهد.(۲)

در بین نویسندگان و مؤرخان دوره اسلامی نیز روایاتی در این باره موجود بود. که از آن جمله عبدالحی بن ضحاك گردیزی. مؤرخ دوره غزنوی (حدود ٤٤۱هـ) نام خراسان را تا عهد اردشیر بابکان (۲۲٤-۲٤۱م) بالامی برد و گوید:

«و پیش از وی اصبهبد جهان یکی بودی او چهارا صبهبد کرد: نخستین اصبهبد خراسان-ددیگر خربران اصبهبد و سوی مغرب او را داد و سه دیگر نیم روزان اصبهبد و ناحیت جنوب او را داد و چهارم اذربایجان اصبهبد و ناحیت شمال او را داد.»(۳) بعد ازین در باره خراسان گوید:

«و(اردشیر) مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان و شایگان ودوم مرزبان بلخ وطخارستان. و سیوم مرزبان ماوراءالنهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس»(٤)

هر تسفلد در شرح کتیبه پا یکلی(ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی راچنین تحدید میکند:

«از حدود ری(تهران کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آن را به لطف آباد برسانید و از آنجا از تجند و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر و از آنجا به بدخشان پیوست کنید. که از بدخشان با سلسله کوه هندوکش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد و واپس به حدود ری وصل گردد»(۵).

۱- سبك شناسی ٤۹/۱.
۲- تاریخ تمدن ۱/ ۳۲۰ ببعد.
۳- زین الاخبار گردیزی ورق۲۲ خطی.
٤- همین کتاب ورق ۵۳ ب.
۵- کریستن سن در ایران عصر ساسانی ترجمه اردو۱۷۹.

جغرافیه نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و غیره هریکی در باره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آن وقت حرف زده اند. که از آن جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵هـ) گوید:

« خراسان از اقلیم پنجم است که از شهر های خراسان: طراز نویکت خوارزم، اسبیجاب، شاش، طاربند، و بخارا هم در آن داخل اند»(۱).

و احمد بن عمر مشهور بابن رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه و شاش(تاشکند) می شمارد و احمد بن واضح یعقوبی(متوفی بعد از ۲۹۲هـ) نیز کورخراسان را از جرجان و نشاپور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد.(۲) امام محمد بن احمد بشاری مقدسی (۳۷۵هـ)گوید:

« ابوزید بلخی مؤلف صورة الارض که امام این فنست. خراسان را بر دو جانب(ماوراء و مادون نهر جیحون) تقسیم نمود که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا سغدو شاش(تاشکند) هم داخل بود»(۳)

به قول مطهر بن طاهر طول خراسان از حدود امغان تا مجاری جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است. که بدین طرف جیحون تا ختل و شغنان و بدخشان و واخان و حدود هند میرسد(٤).

یاقوت حموی که بصیر ترین جغرافیانویسان عصر اسلامیست، بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سردیده گوید:

«خراسان از ازادور و دعراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد و دارای چهار ارباع است: اول ربع ابر شهر مشتمل بر نشاپور و قهستان و طبسین و هراة. فوشنج و بادغیس و طوس و طابران. ربع دوم- مرو شاه جهان و سرخس و نسا و ابیورد و مرورود و طالقان و خوارزم امل بالای جیحون ربع سوم فاریاب و جوزجان و

۱- البد و التاریخ٤/۵۲.
۲- تاریخ الیعقوبی ۱٤٤/۱.
۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم٦۸.
٤- البد و التاریخ ٤/ ۷۹.

طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان ربع چهارم ماوراء النهر از بخارا شاش و سغد وفرغانه و سمرقند.»[1]

مؤرخ عرب احمد بن واضح یعقوبی حدود (۲۹۲هـ) نیز در ابیاتی که سمرقند را وصف کرده آن را بالا تر از زینت خراسان نامیده است. علت سمرقند آن یقال لها زین خراسان جنة الکور[2] مؤلف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته. و از دودمان آل فریغون خراسان بود (این حدس مینار سکی است) در سنه ۳۷۲هـ حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آن را نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و بنجهیر(پنجشیر) جاریابه و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت های آن می شمارد[3] و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد. پس خراسان اوایل دورهء اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می توانیم که مراکز مهم آن هم در این خاك بودند و مردم کرانهای دریای سند و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر میشوند. خراسانی گویند و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر به قیادت احنف بن قیس در سنه ۱۸هـ به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند این سرزمین اهمیتی خاص داشت چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس و الاقلیم بابل وال
لسلام مکة والدنیا خراسان[4]

در ادب دری نیز مطالب کار آمدی راجع به خراسان موجود است مثلاً ناصر خسرو قبادیانی بلخی (۳۹٤-٤۸۱هـ) نشمین خود را در یمگان بدخشان عین خراسان دانسته است:

۱- مراصدالاطلاع٤۵۵؛ معجم البلدان ٤۵۱/۲.
۲- البلدان ۱۲٦ طبع نجف۱۹۵۷م.
۳- حدود العالم٦۲.
٤- معجم البلدان ۲ر ۳۵۳

مرا مکان به خراسان زمین یمگانست
کسی چرا طلبد در سفر خراسان را [1]

منوچهری دامغانی متوفی (٤۳۲هـ) بلخ و رودك سمرقند و بست را در خراسان می شمارد، آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی[2]

اما در ازمنهء ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورأی آمو را در حساب خراسان نمی شمردند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد. مثلاً عثمان مختاری غزنوی حدود (۵۳۰هـ) در مدح وزیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید:

همیشه ملك خراسان بران مقوم بود
چنانکه ملك سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراء النهر
ز بوعلی بنظام آمد و علی نظام[3]

و این مطلع اوحد الدین محمد انوری شاعر خراسانی حدود (۵۸۰هـ) نیز دلیلیست بر اینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل نشمرده اند:

آخر ای خاك خراسان! داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاك ره گرگانج و کات[4]

همو راست:

دل و جان با نعیم خوارزمند
وای بر تن که در خراسانست.

۱- دیوان ناصر خسرو ۱
۲- دیوان منوچهری ۱٤
۳- دیوان مختاری ۳۵
(٤) دیوان انوری ۲۳و۳۵۳

«۵»

د نپور یا جلال آباد کنونی

این جای را بیهقی دوبار در تاریخ مسعودی خود مذکور داشته (ص ۳۳۱ و ۶۹۰ طبع دکتورغنی و فیاض) که در تمام نسخه های خطی و چهار طبع تاریخ بیهقی(کلکته ادیب پشاوری- سعید نفیسی - غنی و فیاض) دینور بوده و این حتماً تصحیفی است که کاتبان نسخ خطی مرتکب شده اند، ذکر این جای در موردیست که سلطان غزنه مودود درسنه ۴۳۲ هـ بعد از حبس سلطان مسعود در مارگله و قتلش در گهری[1] بانتقام خون پدر از غزنه بیرون می آید و از راه کابل به سوی شرق حرکت کرده و بقول بیهقی در دنپور- که بغلط دینور نوشته شده کینهء امیر شهید را باز می خواهد و بغزنین بر میگردد (ص ۳۳۱) چون در نسخ خطی و چاپی کلکته این کلمه به دینور تصحیف شده. مرحوم ادیب پشاوری که مردی محقق و بصیر بود. ملتفت این نکته گردید و در حاشیهء چاپ قدیم تهران دینور را قطعاً غلط پنداشت و نوشت: «که دینور در حدود کرمانشاهان بوده با این داستان مناسبتی ندارد و احتمال میرود که در اصل پرشور (پشاور) بوده است. نزدیك پنجاب چه قتل مسعود دران حدود واقع است.»(تم کلامه)

مرحوم سعید نفسی (ص ۳۹۸ ج ۱) در متن همین دینور را گرفت ولی در حاشیه همین صفحه بعد ازنقل نظرمرحوم ادیب پشاوری گفت: « این شرحی که ناشر طبع - تهران نوشته دلیل نیست که نام این محل پرشور و دینور نباشد. زیرا که اولا از این شرح معلوم نمیشود که مودودهم به پرشور رفته باشد و پس از انکه محمد ازپرشور بیرون آمده. جنگ درمان ایشان درگرفته است و ثانیاً

۱- این هر دو جای اکنون هم بهمین نامها در ماورای اتك موجود و مشهور اند.

از متن برنمی آید که این همان محلی باشد که محمد در آن جا بوده است و چون در همه نسخها دینور نوشته اند. احتمال میرود دینور بجز شهرمعروف نزدیك کرمانشاهان نام محلی دیگری هم در حوالی غزنین بوده باشد که در کتابها ضبط نکرده اند.« تم کلامه»

اکنون ما این مشکل جغرافی را بعد از خواندن حدس مرحومین چنین حل میکنیم:

۱- طوری که هر دو دانشمند مذکور نوشته اند.دینور در اینجا نبود وبنا برین نام دیگریست.

۲-طوریکه مرحوم سعید نفیسی گفته پرشور هم صحت ندارد. پس این نام اصلاً چه بود.

جنگی که بین امیر مودود و عمش محمد مکحول واقع گشته در پشاور نبود، بلکه این پیکار در ولایت ننگرهار که مرکز آن اکنون جلال آباد است روی داده بود و منهاج سراج جوز جانی بدین مقصد چنین تصریح میکند: «حق تعالی مودود رانصرت بخشید در حدود ننگرهار محمد گرفتار شد.»[1]

و این تصریح منهاج سراج حتماً صحنهء جنگ را از پشاور بدین طرف درهء خیبر یعنی وادی ننگرهار می کشاند. که اکنون هم بدین نام مشهور است.

این قول منهاج سراج را دو روایت دیگر نیز تقویه میکند:

بدین معنی که محمد بن منصور مبارك شاه معروف به فخر مدبر مورخ ونویسنده اواخر عصر غوریان که در حدود (۶۰۰ هـ) در هند میزیست و کتاب اداب الحرب والشجاعه خود را بعد از (۶۰۷ هـ) بنام سلطان التمش در هند نوشت. او می نویسد: « هنگامیکه سبکتگین کابلشاه جیپال را بزد. در صحرا کندی رباطی کرد که آنرا امیرکندی خوانند ... و هم در آن ناحیت سلطان مودود کشنده گان پدر خود سلطان مسعود را هزیمت کرد و درآن موضع رباطی کرد و آنرافتح آبادنام کرد.»[2]

۱- طبقات ناصری از ۲۳٤طبع حبیبی در کابل ۱۳٤۲ش.

۲-اقتباسات از اداب الحرب و الشجاعه ص ٤٤ صبع مس اقبال شفیع در لاهور.

عین همین مقصد را ابوالحسن علی حسینی مؤرخ سلاجقه نیز نوشته که سلطان مودود روز ۳ شعبان(٤٢٢هـ) محمد و اولاد او را بشکست و بکشت و«بنی السلطان مودو دقریة و رباطاً وسماها فتح آبادثم انتقل الی غزنة.»[1] این رباط کندی که فخر مدبرآنرا بنای سبکتگین خواند و فتح آباد را هم در آن نواحی نشان میدهد. تاکنون در لمغان موجود است. و فتح آباد هم به همین نام بر راه قدیم کابل و ننگرهار در همین ولایت افتاد وما محل وقوع جائیکه در نسخ بیهقی دینور نوشته شده. از این دو سند دیگر تعیین کرده میتوانیم که حتماً در نواحی همین کندی و فتح آباد ولایت ننگرهار بوده است و ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی نیزفتح سبکتگین را بر جیپال در همین سر زمین لمغان می نویسد.[2]

اما دینور تصحیف شده اصلاً دنپور= دنبور بوده به دال و نون زیرا ابوریحان البیرونی که خودش این نواحی را دیده جایی را به نام دنبور (درنسخ خطی به ضمهء دال وبا) بین کابل و برشاور ذکر میکند که از پشاور پانزده فرسنگ و تا کابل دوازده فرسنگ (هر فرسنگ ٤ میل)فاصله داشت.[3]

که جز همین حدود جلال آباد کنونی جای دیگری تشخیص شده نمیتواند و مطابق اشارات منهاج سراج و فخر مدبر و علی حسین فتح آباد و رباط کندی در نزدیکی های آنست. همچنین البیرونی در جلداول طول و عرض بلدان و اقلیم رابع همین رباط کندی معروف برباط امیرولنکا (لمغان) و دنپور را متصل همدیگر آورده است.[4]

مانند مؤلفان سابق وقوع دنپور را در همین نواحی ننگرهار اشارت مینماید، در حدود العالم من المشرق الی المغرب از مولفی ناشناس در (۳۷۲هـ) نیز سه بار ذکر همین دنپور آمده که موید نظر مادر تعیین موقع آنست باین موجب:

۱- در شرح دریا ها گوید: و دیگر رودیست که از حدود لمغان و دنپور از

۱-اخبار الدولة السلجوقیة ص ١٤ صبع پروفیسر محمد اقبال لاهور ۱۹۳۳م.
۲- تاریخ یمینی ۲۱ طبع لاهور ۱۳۰۰ ق.
۳- کتاب الهند ۱٦٥ طبع حیدر آباد هند ۱۹۵۸ م.
٤- قانون المسعودی ۲ و ٥٧٤ طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۵ م.

کوه بکشاید و برحد نینهار(ننگهار، ننگرهار) بگذرد از سوری جنوب آنرا رود لمغان خوانند.[1]

۲- در شرح کوهاه گوید: یك سلسله کوه از حدود کشمیر، و یهند دنپور و لمغان بر جنوب بلور و شکنان و وخان بدخشان همی گذرد.[2]

۳-در ضمن شرح شهر های لمغان و یهند گوید: دنپور(دنپور طبع شد) شهریست برابروی (لمغان) بر کرانهء رودنهاده و اند روی بتخانهاست.[3]

ازهر سه ذکر فوق هم پدید می آید که مراد از دنپور متصل لمغان بر کرانهء رود همین حدود جلال آباد کنونی است.[4]

و بحدس نویسندد این سطور آنچه در شاهنامه فردوسی جایی به املای دنبر دنورضبط شده نیز همین مقام بوده است بدین تفصیل:

۱- دراحوال منوچهر گوید:

چنان بد که روزی چنان کردرای
که درپارشاهی بجنبد ز جای
برون رفت باویژه گردان خویش
که با او یکی بود شان رای و کیش
سوی کشور هندوان کرد رای
سوی کابل و دنبر و مرغ ومای...
ز زابل بکابل رسید آن زمان
گرا زآن و خندان و دل شادمان.[5]

در اینجا رفتن سوی کشورهند وان و اززابل بکابل شدن و به دنبر گذشتن همان موقع دنپور را تثبیت میکند.

۱- حدود العالم ٤١ طبع تهران ۱۳٤۰ش.
۲-حدود۲۸.
۳- حدود ۷۲.
٤- در زین الاخبار گردیزی هم نام اینجارا سهواً (دینور) طبع کرده اند. که دردو نسخهء خطی آن چنین بود.
٥- شاهنامه ۱. ۱٥٥ برتلس درمسکو ۱۹٦۳ م.

۲- در داستان خاقان چنین گوید:

همی گشت شنگل میان دو صف   یکی تیغ هندی گرفته بکف

یکی چتر هندی بسر برپای   بس مردم از دنبر و مرغ و مای.(۱)

۳- در شرح جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب هنگامیکه کیخسر و در بروی بزرگان کشوریست و به ایشان بارند ادپدر گیوبه پسر خود گفت:

بباید شدن سوی زا بنستان

سواری فرستی به کابلستان

بزابل برستم بگویی که شاه

ز یزدان بپیچید و گم کرد راه

در بار بر نامداران ببست

همانا که با دیو دارد نشست

کنون هر که اوهست پاکیزه رای

ز قنوج و زدنور و مرغ و مای

ستاره شناسان کابلستان

همه پاکر ایان زابلستان

بیارید زین در یکی انجمن

به ایران خرامید باخویشتن(۲)

بعد ازین ستاره شناسان و سران و در ان جمله از دنورهم کسانی بازیج هندی فراهم می آیند تاعلت خشم کیخسرو را کشف نمایند.

ستاره شناسان و کند آوران

ز هر کشوری انکه بد مهتران

ز قنوج و زدنور و مرغ ومای

بر فتند بازیج هندی ز جای(۳)

هم در این داستان هنگامیکه سران کشور بحضور کیخسر و اجازت بارمی

۱- شاهنامه ٤ ر ۲۳۸.

۲- شاهنامه ٥ر ۳۸۵.

۳- شاهنامه٥ ر۳۹۱.

یابند باز زابلی و کابلی و ندبری باهم یکجا اند:

ز داننده گان هر که بد زابلی

زقنوج و زدنبر و کابلی

یکایك بپرسید و بنو اختشان

بر سم مهی پایکه ساختشان(۱)

اگر چه این داستان ها را نمیتوان تماماً مقام حجت تاریخی داد. ولی اینقدر از آن پدید می آید. که در روایات کهن داستانی هم همین دنبر، دنور و دنپور به سلسله کابل و زابل و کشور هندوان شهرتی داشت که هویت مثبت جغرافی ما بعد آنر ا تقویت می بخشد. و ما می بینیم که این نام برای همین شهر تا عصر ظهیرالدین بابر هم بشکل ادینه پور باقی بود. که بابر آنرا در همین سرزمین ننگرهار ما نحن فیه در تزك خود نام برده است.

در تحلیل نام دنپوریاادینه پور متاخر بابر باید گفت که این نام ریشه های قدیم دارد. و جنرال کننگهم دانشمند انگلیس مطالب سودمند یرا در آن باره فراهم آورده که مختصر آن چنین است: زایر چینی هیون تسنگ دو بار این سرزمین را دیده است اول ۱۵ اگست(۶۳۰م) به ننگره هاره رسید و دو ماه بزیارت اما کن مقدس بودایی پرداخت و باردوم حین باز گشت از هند در ماهای جنوری و فبروری (٦٤٤م) در اینجا بود که آنرا به چینی (NA-Ki-Lo-Ho) گوید(اکنون ننگهار - ننگرهار) و در جغرافیای بطلیموس نگره NAGARA بود و قراریکه جرلین تحقیق کرده همین نام در سالنامه - خاندان سانگ چینی NANG-GO-LO-HO-LO ذکر شده است. در حالیکه نام سنسکریت این سر زمین نگره هاره NAGRAHARA در یك کتیبه خرابه زار کهوسراوادربهار هند یافته شده بود.(۲)

مرکز قدیم این سر زمین (دنپور) باید در همان جائی باشد که اکنون بگرام گویند و درد و میلی غرب جلال آباد واقع است سالها قبل از این پروفیسرلاسین Lassen تعیین کرد که نگره بطلیموس همین ننگرهار کنونی

۱- شاهنامه ٥، ۲۹۰.

۲- مجله جمعیت اسیایی بنگال ص ٤۹۰ طبع کلکته ۱۸٤۸م.

است که آنرا در یونانی ایونیسو پولس هم نوشته است، و بین کابوره و اندوس (کابل - دریای سند) واقع بود چون در زبان سنسکریت ادیانه Udyana بمعنی باغ و بستان است. بنابرین ادیانه پور که بقول سنت مارتن نام قدیم نگره هاره بود[1] باید معنی بستان زاریا باغستان داشته باشد. جنرال کننگهم گوید میسن در سفر نامه خود (۲ ر ١٦٤) روایت میکند که مردم - ننگرهار در آنوقت (صد سال قبل) میگفتند که نام اینجا در زمان قدیم اجنه Ajnna بود و این همان ادیانه(ادینه پوربابر) است قیاس برنام د یامونس Diamuns مذکور در جغرافیای بطلیموس که در سنسکریت دریای جمناست و ادیانه با جنه تبدیل شده باشد زیرا در زبان پالی هم همان ادیانه سنسکریت Ajjaan بود.

اکنون ازین جستجو های تاریخی نتایج ذیل را می گیریم.

١- دینور نسخ خطی و مطبوع بیهقی اصلاً دنپور است.

٢- دنپور بیهقی والبیرونی و حدود العالم و گردیزی در جاییکه اکنون شهر جلال آباد واقع است در نزدیکی های لمغان وفتح آباد بر کرانه جنوبی دریای کابل افتاده بود که آثار بتکده های بودایی آن اکنون در هده کشف شده و بقایای بساستو په های دیگر بودایی در اطراف جلال آباد کنونی نمایان است.

٣-هیون تسنگ چینی در اوایل قرن نخستین اسلامی معبد جمجمهء بودارا در هده دیده بود و هده دال ثقیل تاکنون درپشتو بمعنی استخوان است پس هده جای حفاظت جمجمهء بودا بود که هیون تسنگ آنرا به تفصیل شرح داده است و اینك باستان شناسان جوان افغانی بقایای یك معبد بزرگ بودایی را بانقاشی هاو مجسمه های بسیار جالب و زیبا وابنیهء بزرگ بریك تپه، همین هده کشف کرده اند که حفاری و کاوش آن ادامه دارد و آنچه هیون تسنگ و مؤلف حدود العالم گفته: «واندروی بتخانهاست» صدق میکند

٤-دنبر- دنور فردوسی هم باغلب احتمال همین دنپور است.

٥-ریشه هدیم این نام در سنسکریت ادیانه پور(باغستان) بود که پسانتر دنبر، دنور، دنپور، ادینه پور، اجته پور شده باشد.

٦-دنپور در ولایت تاریخی ننگرهار واقع بوده که نام دوم تاکنون زنده است.

١- جغرافیای قدیم هند ص ٤٦، انگلیس طبع هند.

«۶»

جوین خراسان و جوین سیستان

گویان یا کوبان

دانشمد گرامی موید ثابتی از مشهد نامه یی باین جانب فرستاده و در ضمن آن حسن نظر و قدردانی خود را از نشر و تحشیه و تعلیق زین الاخبار گردیزی ابلاغ داشته اند که به نویسنده، این سطور موجب امتنان و مسرت است همواره بتائیدات الهی موید باد!

درین نامه مینویسند: در صفحهء ١٠١ فصل عبدالله بن عامر بن کریز مرقوم شده است: کویان همین جوین فراه است.

جوین ولایتی است بین اسفر این و سبز و ار و مولد و موطن شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشاست.

ازادوار یکی از قصبات جوین است و اکنون یکی از ایستگاه های راه آهن تهران مشهد است و بهمین نام نامیده میشود.

نام قدیم جوین کوبان با (ب) نه یا(ی) بوده است. در کتاب لباب الالباب مینویسد: «ملك السادات نشابوری صاحب دیوان استیفای نیشابور بود وقتی از وی استماع افتاد که وقتی به اسفر این رفته شد در اثنای راه این رباعی اتفاق افتاد:

تاریخ در این زمانه، آئین آمد
کویی که برای من مسکین آمد
از جور سپهر سبزوار این دل من
کویان کوبان باسفراین آمد

سبز وار و اسفراین و کوبان سه ولایت است سخت نیکو نشان داده

است. (لباب الالباب ص ١٢٦ص.)

این تذکر دوستانه، جناب موید ثابتی، برای من که و سواسی درین گونه موارد دارم سایق شد که باورق پارینه بنگرم و اگر سهوی افتاده باشد تلافی کنم.

در زین الاخبار گرد یزی (ترتیب حبیبی) ص ۹۳ در جدول امرای خراسان دارالملك عبدالله بن عامر را در حدود ۲۳ هـ-گویان می نویسد که در هر دو نسخه، خطی زین الاخبار نقاط ندارد و در حاشیه، آن نوشته ام: املای صحیح آن گویان=گوین و جوین معرب است و این غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراه در ناحیت سیستان واقع بود و تاکنون هم جوین نامیده میشود». (ص۹۸)

بعد ازین در ص ۱۰۱ وارد است که : «عبد الله بن عامر، بقومس آمد و پس به گویان آمد و آنجا مقام کرد و از آنجا به از ادوار آمد و صلح کرد و دختر ملحان گویانی را بگرفت و به عبدالله بن خازم داد بزنی» درینجا برحاشیه، کلمه، گویان نوشته ام: «گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت.»

در صفحه، ۱۳۱زین الاخبار جاییکه پیکار های علی بن عیسی بن ماهان را باحمزه، خارجی در سیستان شرح دهد مینویسد: «وعلی بن عیسی چندتن از سر هنگان خویش را به اوق فرستاد وبه کوین.»

که در ینجا در هر دونسخه(به) باکاف متصل نوشته شده نقطه هم ندارد ومن در حاشیه نوشته ام: گویان یا کویان همین جوین فراهست»

در صفحه، ۱۸۹ گوید:«بکر بن مالك ... با حشم بیرون آمد و به ده ازادوار فرود امد از روستای گویان در حاشیه، این عبارت نوشته ام: « گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین سیستان است.

جوین خراسان

بدین نمط در تاریخ گردیزی دو گویان مذکور است که یکی در خراسان واقع بود و در تاریخ بانتساب خانواده، صاحبد یوان مورخان و علما شهرت

فراوان دارد. و این همان است که در صفحات ۹۸و ۱۰۱و ۵۹ زین الاخبار بشکل گویان مضبوط است.

در قدیمترین منابع جغرافی عربی، این جوین را از شهر های نشابور گفته اند. ابن رسته و ابن خرد اذبه گویند: از شهرهای نشابور زام، باخرز، جوین و بیهق است.(۱)

یاقوت و ابن اثیر تصریح میکند که جوین بر شهراه بسطام و نشابور واقع است که مردم خراسان آنرا گویان گفتندی. چون معرب شد جوین گشت. بسوی قبله، بیهق است و از شمال بحدود جاجرم پیوسته که قصبه، آن ازادوار باشد. گوین منسوبست بنام یکی از حکمرانان آن و یا اینکه نسبت آن به کوی است که ۱۹۸ قریه دارد و از نشابور ده فرسخ است. وعده بزرگ علما بدان منسوبند.(۲)

بقول حمد الله مستوفی مرکز گویان(جوین معرب) در ازادوار بود. ولی در قرن هشتم هجری(چهار دهم میلادی) به فریومد انتقال یافت که شهرستان آنجاست.(۳)

املای کویان به ضمه، اول و سکون و او که اصل آن گویان بود در خود محیط خراسان تاحمله، مغل رواج داشته.ولی اعراب از اوایل ورودخود آنرا معرب و جوین ساخته اند.(٤)

مئلفان عربی که بدین سر زمین نیامده و از مردم خراسان نام آنرا نشنیده اند. بشکل معرب جوین نوشته اند. ولی محمد بن احمد مقدسی که خراسان وسیستان را دیده بود. در حدود ۳۷۸ هـ کویان مینویسد و گوید: روستای وسیع کثیرالخیر است که میوه ها و غله ها و پوشا که ها از آن خیزد.(٥) و در صفحه دیگر کتاب اوجویان هم آمده که نسخه، بدل آن کویان است.(٦)

١-الا علاق النفیسه ص ۱۷۱ والمسالك والمالك ٢٤.
٢- معجم البلدان ٢ر ۱۹۲و اللباب ١ر ٢٥٦.
٣- نزهة القلوب ١٨٤.
٤-کتاب البلدان ابن فقیه که در حدود ۲۹۰هـ تالیف شده ص ۳۱۹.
٥- احسن التقاسیم ۳۱۸.
٦- همین ۳۲۲.

جوین فراه یا سیستان

در ص ۱۳۱ زین الاخبار ذکر کوین در سر زمین سیستان در ردیف اوق هم آمده که اکنون در ولایت فراه افغانستان یك ناحیت حاکم نشین بنام لاش و جوین موجود است و یکی از حکمرانان متاخر شاه حسین سیستانی در حدود ۱۰۲۸ هـ آنرا بنام قلعهء لاش و قلعهء جوین ذکر کرده است.[۱]

این جوین فراه نیز از قدیم بهمین نام معروف بود. الیعقوبی جوین را از کوره های سیستان میداند.[۲] و ابن رسته گوید: که از وادی فراه به جوین ایند[۳] مقدسی کوین را بشمول فراه از نواحی زرنج شمارد[٤] و باز در شرح سیستان آنرا از شهر های این ناحیت داند[۵] و گویند: کوین(به ضمهء اول و فتحهء دوم) شهریست که حصن منیع بزرگی دارد و چون خوارج درانند منبری ندارد[٦] از زرنج بفاصلهء یك مرحله کرکویه و بعد از آن بمسافهء یك مرحله بشتر و پس از یك مرحله جوین واقع است[۷] و بقول ابن حوقل از همین جوین تابست نیز یك مرحله بود[۸] که عین همین فواصل را اصطخری نیز از بشتر به جوین و اینجا تا بست می شمارد.[۹]

چنانچه دراحسن التقاسیم نوشته شده. درتاریخ سیستان نیز بهمین املا«کوین» در نواحی سیستان و فراه آمده.[۱۰] و بونصر حمدان کوینی منسوب بدان است[۱۱] که در کتب کنونی نیز آنرا در شرح جغرافیای تاریخی سیستان و نقشه های مرتبهء آن اورده اند.[۱۲]

۱- احیاالملوك۹۹ در تاریخ سیستان لاش راقلعه سپید از اوق هم گفته است (ص ٤۰٤) که بعد از ان به قلعه سفید کوه مشهور بود (ص ٤۰٦).
۲-کتاب البلدان ۲۸۱.
۳- الاعلاق النفیسه ۱۷٤. ٤- احسن التقاسیم ۵۹.
۵- همین ۲۹٦. ٦- همین ۳۰٦.
۷- همین ۳۵۰.
۸- صورة الارض ٤۲۱.
۹-مسالك الممالك ٤۲۱.
۱۰- تاریخ سیستان ۲۰۷-۳۳٦
۱۱-همین۲۹۹.
۱۲- جغرافیه خلافت شرقی ۳٤۲ و نقشه سیستان و قوهستان و خراسان.

جوین سرخس

این اثر ازیك جوین دیگریکه در سرخش واقع بود نیز نام می برد و گوید که سمعانی صاحب الانساب بد و جوین مذکور اشاره کرده ولی جوین سوم را که یکی از قرای سرخس بود نیاورده است و باین جوین سرخس ابوالمعالی محمد بن حسن جوینی سرخسی منسوبست که امام فاضل پرهیز گار و فقیهی بود از تلا میذ علی ابی الحسن شرمقانی.[۱]

اینست آنچه در بارهء سه جوین درکتب تاریخ و جغرافیا آمده وظاهر است که املای گویان گوین= جوین در بارهء هر دوجوین خراسان و سیستان رواج داشته و در مورد جوین سرخس فقط املای معرب آن دیده شده است.

نتیجه:

اکنون از جناب مؤید ثابتی ممنون باید بود که چنین مطلبی را یاد آوری کردند و از روی شرحی که داده شد در حاشیه صفحه ۹۸ و۱۰۱ تصحیحی وارد می شود که مراد از گبان یا جوین مذکور درین صفحات زین الاخبار جوین خراسان است نه جوین سیستان زیرا به قرینهء ذکر ازادوار و قومس توان گفت که دارالملك عبدالله بن عامر در حدود ۲۳ هـ گویان = جوین واقع خراسان در نزدیکیهای ازادوار کنونی بود و هم ملحان گویانی که دختر او را عبدالله بن خازم گرفت از همین گویان خراسان بود. اما اینکه مراد ملك السادات نیشابوری صاحبدیوان در رباعی سابق الذکر ازکویان همین گویان یاجوین خراسان باشد مورد تامل است زیرا در کتب سلف و خلف ابداً و اصلاً چنین املایی برای جوین یاگویان یاگوین وارد نیست و اگر کوبان از مادهء کوب و کوبیدن و کوفتن باشد پس با کاف عربی و (ب) است نه گویان.

ماده کوب بارنج و تعب و مشقت متلازم است(رنج و کوب) درین بیت اسدی بطور اتباع آمده است:

تو در پای پیلان بدی خاشه روب   سواره کشی پیشه بارنج و کوب
(لغت فرس ۳۱)

۱- اللباب ۲۵۷ که عین همین مطلب راياقوت نیز آورده است.(معجم البلدان ۱ر ۱۹۳).

که علامه دهخداهم آنرا از اتباع رنج بمعنی تعب شمرده است.
(حاشیه برهان ص ۱۷۱۸)

چون در رباعی ملك السادات که جناب موید ثابتی نقل فرموده اند رنج زمانه و جور سپهر مطرح است بنابران کوبان با (ب) صحیح خواهد بود ولی نه این گویان خراسان بلکه در همین نواحی کوبان یکی از قرای مرو بود که بشکل جوبان معرب گردید.[1] بیاد دارم که روزی در کراچی بامرحوم سعید نفیسی که لباب الالباب عوفی را با تحشیه و تعلیق نشرکرده بود در بارهء املای این کلمات که گویان است یا کوبان گفتگو افتاد و در آنجا من قرائت برخی از ارباب ذوق را که گویان بمعنی شاکی و نالان است شرحی دادم و به املای قدیم و نام اصیل گویان خراسان که در همین نواحی سبز وار و اسفر این است اشاره کردم وی گفت: کوبان درین نواحی نیست و بنابرین املای گویان مرجع باشد.

ولی در حین تحشیه وطبع کتاب ملتفت نبوده ام.

خود من از جناب ثابتی بسیار ممنونم که یاد آوری دوستانه وی موجب تصحیح حواشی دو صفحه زین الاخبار گشت ولی این سخن را که در رباعی ملك السادات کدام املا معتبر و ساز گار تر است بار باب ذوق و ادب میگذارم و من هر دو توجیه را نوشتم.

۱- معجم البلدان ۱ ر ۱۷۶.

«۷»

خمار

منهاج سراج جوزجانی خمار را در موقعی ذکر میکند که سلطان عبدالرشید غزنوی عساکر خود را بفرمان دهی طغرل بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود . میفرستد. مورخ ما مینویسد: «الپ ارسلان از طرف طخارستان با لشکر انبوه در آمد. و پدرش داؤد از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود و در غایت جلادت بر یشان سالار کرد بطرف الپ ارسلان فرستاد . در پیش درهء خمار الپ ارسلان را بشکست».[1]

چون قرار متن نوشتهء منهاج سراج قوای متهاجم شهر یار سلجوق از طخارستان بر غزنه میتاخت. بنابر آن لشکر مدافع غزنه باید به شمال و شرق آن ناحیه حرکت کرده و با قوای سلجوقی در درهء خمار مصادف شده باشد. باین حساب باید درهء خمار در شرق یا شمال غزنه بوده باشد یعنی شمال کابل.

امام ابی الحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ هـ) نویسندهء معروف تاریخ بیهقی و تتمهء صوان الحکمه در شرح حال ابو الخیر بذکر خمار اشارتی دارد که عین عبارات وی را در ینجا می اورم:

«و قدافرج(اعطأ) السلطان محمود للحکیم ابی الخیر ناحیة یقال لها خمار و نسب ابوالخیر الی تلك الناحیه و قیل له ابوالخیر خمار تمییزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصد اروقد سهی من قال هوابوالخیر الخمار...»[2] در «درة الاخبار ولسمعة الانوار» که ترجمه پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ هـ)

۱- طبقات ناصری قلمی ص ۱۲۸- طبقه ۱۱- ذکر احوال عبدالرشید بن محمود.
۲- تتمهء صوان الحکمة ص ۱۳.

چنین نوشته است:

«و سلطان محمود بعد از اسلامش (ابوالخیر) ناحیت خمار را از اعمال غزنین بمعیشت بروی مسوغ فرمود و بدان سبب او را ابوالخیر خمار منسوب گردانیدند...»[۱] یکنفر دیگر از مورخین بصیر وطن شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبار کشاه و معروف به فخر مدبر که کتاب اداب الحرب و الشجاعه او در حدود (۶۲۰هـ) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است و اکثر نقاط کشور ما را بچشم خود دیده و حکایتهای شیرینی از دور غزنوی دارد در موقعی ذکری از خمار میکند که درین مورد از اوردن آن ناگزیرم: وی گوید: که در وقت سلطان رضی ابراهیم سلطان ملکشاه سلجوقی بالشکری گران قصد غزنین کرد سلطان رضی مهتر رشید را که مدرسه او در جوار روضهء سلطان محمود است. و از و بسیار وقف و خیر مانده بخراسان بنزدیك ملکشاه برسالت فرستد» بعد ازین فخر مدبر مبارکشاه داستان مهتر رشید را تفصیل میدهد و آنچه از احوال نقاط وطن مانند لمغان و غزنه و غاره از طرف مهتر رشید به حضور ملکشاه نقل افتاده می آورد و گوید:«... تاطبقی امروت در اوردند امرودهانیك ... بزرگ (ملکشاه) مهتر رشید را پرسید: که در غزنین امرود بدین بزرگی باشد. او جواب داد که درولایت غزنین چهار ناحیتست که آنرا انوع«؟» و خمار و لمغان و شاه بهار خوانند...»[۲] ازین چهار ناحیت لمغان اکنون هم مشهور است و املای «انوع» شاید غلط باشدو شاه بهار را هم بقول استاد بیهقی مورخ دورد غزنوی وحجم البلدان بشناسیم ولی خمار همان جایی است که منهاج سراج و علی بیهقی (ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند و ابوالخیر خمار به آن ناحیت منسوب است.

بعد از ملاحظه این اسناد تاریخی باید فکر کرد که خمار کجا بود طوریکه در بالا گفتیم بقرار گفته منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل و یا در نواح شمال آن باشد جه اگر بخواهیم از غزنی به طخارستان رویم لابد ازین نقاط میگذریم چون پلخمری شهر صنعتی جدید هم در موقعی واقع است که

۱- درة الاخبار ص ۱۸.

۲- اداب الحرب و الشجاعة- ص ۲۰.

عین راه طخارستان تاریخی است بنابران با حتمال اقرب باید گفت که خمار همین خمری موجوده است شاید کسی بگوید که به سبب بعد این نمیتوان آنرا از نواح غزنه شمرد ولی اگر بقول فخر مدبر لمغان را از ناحیه های غزنه بشماریم پل خمری موجوده هم از آنجا دورترنیست.

بنابر آن درهء خماری که لشکر آل سلجوقی در آنجا از قشون آل محمود هزیمت دید ودم راه طخارستان واقع بود و خماری که عالم معروف حضرت غزنه آن نوازش شد و خماری که از طرف مهتر رشید دانشمند غزنه در حضرت ملکشاه ذکر گردید عبارت از ناحیت پلخمری موجوده است که ریشه و اثر همان نام کهن هنوز درین نام جدید اشکار است و درین ناحیت زیبا و کهسار وطن بود که ابوالخیر خمار اندر لطف و مهر و نوازش شهنشاه غزنه مرفه میزیست و این سرزمین در دنیای علم و دانش نامی داشت.

«۸»

زرنج

از جغرافیون قدیم یونان سترابون Strabon که در اوایل قرن اول مسیحی زنده گانی میکرد و همچنان پلینی Plyni از اقوام باستانی آریائی که در گهواره‌ء آرین یعنی وطن ما، حیات داشتند درانجی Drangi و زرانچی Zrangi را نام برده اند بطلیموس و اریان دو نفر مورخ و جغرافیادانان دیگر هم ازین اقوام ذکری دارند و مسکن آنها را هم خاك سیستان تعیین کرده اند.

محققین گویند: که در زبان اوستا زربه وزرایو یازرنگه معنی دریا داشت و دریه در فرس قدیم وزریا در پهلوی از همین ریشه است که اکنون دریا گوئیم بهر صورت درنجیانای قدیم یازرنگاه که در کتیبه داریوش آمده نامهای قدیم سیستان است و زرنگ که مرکز مدنیت قدیم آن خطه بود در عصر اسلامی (زرنج) گردید و اکنون خرابه های این شهر تاریخی در اطراف قریه‌ء ناد علی سیستان افغانی موجود است.[۱] شهر تاریخی زرنگ یا زرنج در اوایل دورهد لشکر اسلام موجود بوده و شهرتی بسزا داشت از مضمون شعر جهان پهلوان امیر کرور سوری پدید می آید که زرنج در قرن اول اسلام به همین نام معروف بود و از نگارش بلاذری نیز اشکار میگردد که بعد از سال (۳۰ هـ) عبدالرحمن بن سمره به زرنج سجستان آمد و با مرزبان انجا مصالحه کرد و بعد از شهادت حضرت عثمان (رض) که امیر بن احمر در زرنج بود اهل انجا شوریدند و وی را بدار کردند و بعد از آن در عصر حضرت علی (رض) پس مرزبان زرنج صلح نمود، و از اشارات بلاذری چنین بر می آید که در آن عصر ها

۱- ضبط نامهای مختلف این منطقه قرار ذیل است: کتیبه‌ء داریوش: زرنگ. هر دوت: سرنگن ساگارتی، ستر ابن: در نگیانا، ایزیدر، در نگیانا ساکاستین. آمی یان: در نگیانا اوستا: های تومنت.

نفوذ حکمرانی رتبیل های کابل و زابل تا زرنج و سیستان میرسید[۱] و قشون عرب از رسیدن به قصور زرنج مفتخر بوده و عبیدالله بن قیس در مدح مصعب ابن الزبیر گفته:

جلب الخیل من تهامة حتی[۲] بلغت خیله قصو و زرنج.

مورخین اسلامی راجع به بنای این شهر روایات مختلفی دارند که از آن جمله عبدالله بن المقفع در سیر الملوك خود بانی آنرا ذوالقرنین می داند[۳] و قدامه بن جعفر بغدادی گوید که زرنج قصبه‌ء سیستانست و در وقت صلح عایدات آن یك لك درهم، و اسکندر بانی هرات و زرنج است.[٤] ابن خرداذ به نیز زرنج را از مداین سجستان نوشته و گوید که از آنجا تا ملتان دو ماهه راهست.[٥] البیرونی نیز از بلاد سجستان یکی زرنج را می شمارد[٦] و بعد از آن در تحدید نهایات اماکن گوید: که ابوالحسن احمد بن محمد بن سلیمان زرنج را رصد بست، و بر خلاف دیگران عرض آنرا (ل- نب) تعیین کرد.[۷] ابوالفدا (متوفی ۷۳۲ هـ) بحواله ابن حوقل نگاشته: که مرکز سجستان بیشتر رام شهرستان نام داشت بعد از انکه این شهر کهن ویران گردید بجای آن زرنج تعمیر شد.[۸] این روایت در قدیمترین کتب جغرافی (اشکال العالم) که منسوب به جیهانی و زیر بزرگ سامانی است نیز تأید میشود و در ترجمه پارسی نسخه قلمی آن چنین آمده: و شهر قدیم ایشان در ایام پادشاهان عجم بموضع دیگر بوده است و راه کرمان بر دست راست کسیکه از سیستان بکرمان رود بر مقدار سه فرسنگ و بعضی بناهای آن هنوز پیداست و نام آن شهر رام شهرستان بوده است و میگویند جوی سیستان که به انجا میرفته است ناگاه بریده شد و آب از آنجا باز ماند و آن شهر بی آب ماند مردمان از آنجا تحویل

۱- فتوح البلدان ٤٠١ - ٤٠٨ و الکامل ج ۳ ص ٥٠.
۲- معجم البلدان ص ۳۸٥ ج ۳.
۳- تاریخ سیستان ص ۱۱.
٤- کتاب الخراج ص ۲۲٥- ۲٤۲.
٥- المسالك و الممالك ص ٥٠- ٥٦.
٦- منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.
۷- تحدید نهایات الاماکن تصحیح مسافات المساکن ص ۲۱۹.
۸- تقویم البلدان ص ۳٤٠.

کردند و زرنج بنا نهادند.[۱] خلاصه: طوریکه گذشت زرنج از بلاد بسیار معروف سجستان بشمار میرفت و در دورهء اسلامی بعد از آنکه در عصر حضرت عثمان مفتوح گردید تا عصر خلفای عباسی همواره حکمرانانی از در بار خلافت به سجستان فرستاده میشد که تاریخ سیستان آنرا مفصلاً شرح میدهد.

آخرترین حکمرانان عرب که در زرنج سجستان بدست یعقوب بن اللیث بن معدل بن حاتم بن ماهان اسیر آمد، در هم بن لنضر بود که بعد از حبس وی مردم سجستان اعلان استقلال ملی داده و روز شنبه ۲۵ محرم سنه (۲۴۷ هـ) با یعقوب بیعت کرده او را به پادشاهی برداشتند.[۲] یعقوب بعد از کارنامه های درخشان و فتوحات زیاد از جهان رفت و بعد از و عمر ولیث برادرش در شوال (۲۶۵ هـ) بر اورنگ جهانداری نشست[۳] و در ربیع الاول سال (۲۸ هـ) در نزدیکی بلخ با اسمعیل بن احمد سامانی پیکار داد و دستگیر شد و یرا به بغداد فرستادند. دو سال پس در حبس آنجا در گذشت.[٤] بعد از و از دودمان صفار چندین نفر در داخل سجستان حکمرانی کردند و در سال (۲۹۸ هـ) احمد بن اسمعیل سامانی سجستان را به امپراطوری سامانی الحاق کرد و به سیمجوری دوانی حکمرانی آنرا داد.[۵] باوجود آن هم بقایای دودمان صفار در سیستان بوده و ابو جعفر احمد بن محمد نواسه طاهر بن محمد بن عمر و پس از طرف آل سامان در حدود (۳۰۹هـ) به حکمرانی سیستان نایل آمد[٦] بعد از او ابو احمد خلف به جایش نشست و در سال ۳۷٦ هـ سبکتگین معروف در آویخت و باهم صلح کردند.[۷] بعد از ین زرنج و سجستان در سال ۳۹۳ هـ از طرف سلطان محمود تسخیر و خلف موصوف گرفتار آمد و در اواخر همین سال جمعه ۱۵ ذیحجه (۳۹۳ هـ) بود که عساکر محمودی به فتح ارگ (اوك) زرنج

۱- اشکال العالم قلمی ص ٦۳.
۲- تایخ سیستان ص ۲۰۰.
۳- تاریخ سیستان ص ۲۳۳ طبری ج ۳ ص ۱۸۸۳- ۱۹۳۱.
٤- طبری ج ۳ص ۲۲۰۸.
۵- زین الاخبار گردیزی ص ۲٤.
٦- گزیده ص ۳۸۲.
۷- تاریخ یمینی القبتي ص ۱٦۸.

نایل آمدند[۱] و به قول مولف تاریخ سیستان روز محنت و بد بختی این منطقه معمور که در عصر صفاریان شهری آبادان تر از آن نبود و دارالدوله گفتندی از ینوقت آغاز شد.[۲] تا عصر مودود سجستان در تصرف ال سبکتگین ماند و لی بعد از آن حکمرانان سلجوقی بروی غلبه جستند و هم گاهی پادشاهان غوری و امرای محلی را بر آنجا تصرفی بود سلاطین ال کرت و امرای محلی بتحت امر پادشاهان مغول درسجستان مدتی بودند چنانچه منکوقا آن در (٦۵۳ هـ) ملك شمس الدین کرت (٦٤٤ - ٦٧٦هـ) را به سیستان گماشت و چند سال بعد (٦۵۹ هـ) ملك نصیر الدین بفرمان هلاکو به سیستان آمد و شمس الدین کرت را از آنجا بیرون کرد.[۳]

در سال (٦٦۳ هـ) امرای بزرگ مغول مانند با غو وارس نوین با دوازده هزار سوار بسوی سجستان متوجه شدند و در آنجا خرابی های زیادی را نمودند و بسی از مردم سنجری و بلوچ و مجوسی را بقتل رسانیدند و چهل روز زرنج را محاصره کردند. بعد ازین ملك تاج الدین ارسی شاه در آنجا تساط یافت (٦٦٦ هـ).

خلاصه: تاریخ زرنج بعد از دوره مغول نهایت تاریك و بخون آلوده است و امرای محلی همواره تا عصر تیمور و بعد از آن هم باقی بوده اند ولی زرنج تاریخی در همین ایام از عظمت خویش کاست و رفته رفته یکی از میان رفت و اکنون جز اطلال و تلهای خاکی از آن شهر بزرگ چیزی نمایان نیست. و خرابه های آن در طول چندین منزل پدیدار است.

کلیات وقایع تاریخی زرنج همین بود که در بالااشارت رفت تفصیل آن درینجا باعث تطویل کلام است بنابر آن به همین قدر اکتفا شد اوضاع جغرافی زرنج طوریکه جغرافیه نگاران اسلامی نوشته اند توضیح میگردد:

اوضاع جغرافی زرنج:

از مأخذ یکه اکنون در دست است میتوان تا اندازه یی وضعیت عمرانی و

۱- گردیزی ص ۱٦۷ القبتي ص ۱٦۸.
۲- تاریخ سیستان ص ۳۵٤.
۳- تاریخ سیستان ۲۹۹.

آبادانی شهر تاریخی زرنج را تعیین کرد این شهر قرار بیان جغرافیون در (۷۰) فرسخی فهرج واقع و از جارون سمت کرمان شش فرسخ راه داشت و مسافت آن تا هرات ٦۰ فرسخ بود.[۱] ابن حوقل گوید: که نهر هند مند (هلمند) قریب یك فرسخ از شهر سجستان میگذرد و در اوقاتیکه آب زیادت باشد ازین شهر تا بست رفت و آمد سفاین جاری است.[۲] اشکال العالم مسافت بین کرکویه و زرنج را سه فرسنگ و تا فره سه منزل و بر راه هرات اواخر حدود سیستان را (کوستار) مینویسد که دو منزل از فره بعد داشت و از آنجا حدود جاسان از لواحق اسفزار آغاز میشد.[۳]

شهر زرنج خیلی بزرگ بوده حصنی و خندقی داشت ابنیه آن خشتی و گلی بود زیرا که چوب آنرا کویه میخورد و بنای چوبی در آنجا دوامی نداشت.[٤]

حدود العالم زرنگ را چنین میستاید: که شهری بالاحصار است و پیرامون او خندق است که آبش هم از وی برآید و اند روی رود هاست و اندرخانه های وی آب روان است و شهر او را پنج در است از آهن و ربض او باره دارد و او را سیزده در است و گرمسیر است و آنجا برف نبود.[۵]

در های شهرستان:

بدانکه شهر زرنج شارستانی داشت که تنها این شارستان باندازهٔ چند شهر بود که آنرا مدینة العذراء میگفتند.[٦] و در اطراف شارستان ربضی و خندقی بود: آبهای شهر در آن خندق میریخت.[۷] شارستان زرنج حصنی و خندقی داشت و ربض را نیز سوری بود.[۸]

شهر های قدیم وطن ما عموماً دارای سه حصه آبادانی بودند، اول کهندژ

۱- ابن خرداذ به ص ۵۰.
۲- تقویم البلدان ص ۵۹.
۳- اشکال العالم خطی ص ٦٦.
٤- المسالك و الممالك ابن حوقل.
۵- حدود العالم ص ٦۳.
٦- تاریخ سیستان ص ۱۱.
۷- اشکال العالم ص ٦۳.
۸- اصطخری ص ۲۳۹.

که معرب آن قهندز (قندوز) است که در بین همه آبادانی ها واقع و از خود قلعه و گاهی خندقی هم میداشت، دوم شارستان که بعد از قلعه و خندق کهندز بردور آن عمران میشد و دارای عمارات خوب شهر می بود این شارستان را م حصنی و خندقی احاطه میکرد و باصطلاح پارسی (اندرون) میگفتند، بر گرداگرد شارستان ربض می بود به فتحتین که به پارسی (بیرون) نامیده میشد و ربض هم حصنی محکم و خندقی میداشت از اشارات جغرافیون برمی آید که زرنج ما دارای کهندژی نبود و شاید ارگ بجای آن بود البته شارستان و ربضی داشت که شرح آن داده شد

تفصیل پنج دروازهٔ آهنین شارستان را جیهانی و اصطخری چنین نگاشته اند:

اول در نو: متصل در دوم؛ دوم در کهنه (عتیق): نزدیك در نو که این هر دو دروازه غالباً طرف غرب شهر بود و از آن به پارس میرفتند[۱] و بنابر آن در کهنه در (پارس) هم نامیده میشد.[۲] که امیر خلف در سال (۳٦۰ هـ) آنرا غارت و ویران کرد.[۳]

سوم در کرکویه: که از آنجا بسوی کرکویه و خراسان میرفتند و غالباً طرف شمال برد.[٤] چهارم در نیشك. که از آنجا به بست روند[۵] ولی در نسخهٔ اشکال العالم (رامسك) نوشته شده که سهو کاتب است چه نیشك از رساتیق سیستان بود[٦] و درین دروازه جایی بود بنام کدهٔ در نیشك در آنجا از مردم پذیرایی میشده است.[۷]

پنجم در طعام: که از آنجا بروستارونو آباد ترین در ها در طعام است.[۸] این دروازهٔ در کتب تاریخ زیاد ذکر میگردد مثلاً تاریخ سیستان در

۱- اشکال ص ٦۳- اصطخری ص ۲۳۹.
۲- تاریخ سیستان ص ۱۷۵.
۳- تاریخ سیستان ص ۳۳۵.
٤- اشکال ص ٦۳.
۵- اصطخری ص ۲۳۹.
٦- تاریخ سیستان ص ۲۹.
۷- تاریخ سیستان ص ۳٤۸.
۸- اشکال ص ٦۳.

موارد متعدد آنرا می آورد.

منهاج سراج مؤرخ دوره غوری که به سال (٦٠٣ یا ٦١٣ هـ) به شهر زرنج سجستان رفته بود از مشاهدات خود گوید که :«در طعام به جنوب شهر واقع و بیرون آن موضعی بود که آنرا ریك گنجان میگفتند و در جوار آن موضع بر سر بلندی قصری خراب است و یعقوب لیث از ینجا به فتح شهر و تأسیس شاهی متوجه شده بود.(١)

نهرهای شهر زرنج:

شهر زرنج آبهای جاری و روانی داشت که نهر هایی را از هلمند کشیده بودند. ابن حوقل بانهار جاریه، زرنج اشارتی میکند، که در میان خانه های آن شهر جاری بود.(٢) این جویها بنام همان دروازه ها معروف شده که از آن شهر می آمد. مثلاً جوی کهنه جوی در نو جوی در طعام.(٣)

آبهای این جویها را هم میتوان ازین عبارت کتاب منسوب به جیهانی تخمین کرد و اندازه، جویها چون جمع شود آسیا وار باشد.(٤) آبهاییکه ازین سه جوی شهر زرنج می آمد. نزدیك مسجد جامع دو حوض کلانی داشت که آب روان درون آن میرفت و باز بیرون می آمد و در سرایها و خانه ها و سردابه های مردم شهر جاری میشد و بیشتر سرایهای شهر و ربض از آن مستفید میگشت و این آبهای جاری در شهرزرنج بوستانها را تشکیل داده که از در پارس تا در مینا بمسافت نیم فرسنگ بهم پیوسته و بازار ها را هم سر سبز و مشروب مسیاخت.(٥)

باصطلاح انوقت هر یکی ازین نهر های سه گانه را بنام همان دروازه رود هم میگفتند مثلاً رود طعام که از هلمند کنده شده و به در طعام میگذاشت و آن نواحی شهر را سر سبز میکرد.(٦) عــلاوه بر آن بنام اب بزبان نهــری در

١- طبقات ص ١٠٨.
٢- تقویم البلدان ص ٣٤٢.
٣- اشکال ص ٦٣.
٤- اشکال ص ٦٣.
٥- اشکال ص ٦٣.
٦- تاریخ سیستان ص ١٢٥.

شارستان ضبط شده که خانه میر ارتاشی بر لب آن بود و این آب هم غالباً از هلمند می آمد.(١)

بازار های زرنج:

از جمله بازار های شهر زرنج اسواقیکه گرداگرد مسجد جامع اندرون ربض واقع بود بغایت آبادان بود لیك بازار های بیرون ربض انقدر آبادانی نداشت عمر و لیث بازاری را بنا نهاده بود که بنام وی شهرت داشت و عایدات این بازار را بر مسجد و بیمارستان وقف کرده، این بازار نهایت مشهور و خیلی گرم بود. چنانچه هر روزه اجرت دکانهای آن تا یکهزار در م میرسید.(٢) ابن حوقل نیز بازار عمرولیث را به همین صورت تذکار میدهد و پدید می آید که بازار عظیمی بود و عواید آن هم روزانه هزار در هم.(٣) دیگر از بازار های شهر بنام (بازار سراجان) یاد می شد و سراج ظاهراً زین ساز است که تا کنون هم رسته، سراجان در بازار های ما بوده و درین بازار یمین الدین بهرامشاه بن حرب از طرف فدایی ملاحده به قتل رسیده بود.(٤)

بازار دیگر یکه بما معلوم است. بازارنو نامداشته و شاید به در نو شهر زرنج مربوط بود این بازار به سال (٣١٥ هـ) در ماه ربیع الاول سوخت.(٥)

در های ربض زرنج:

جیهانی غیر از پنج دروازه، آهنین شارستان زرنج، دیگر در ها را شرح نمیدهد. و فقط همین قدر گوید: که ربض (١٣) در داشت. ولی اصطخری این سیزده دروازه، ربض زرنج را هم نام گرفته که قرار شرح آتی است:

(١) باب مینا (میتا) بسوی پارس (٢) پس از آن باب جرجان (٣) باب شیرک (٤) باب بان شتاراق(شتار او) (٥) باب شعیب (٦) باب نوخیك

١- تاریخ سیستان ص ٣٧٨.
٢- اشکال ص ٦٣.
٣- تقویم البلدان ص ٣٤٢.
٤- تاریخ سیستان ص ٣٩٣.
٥- تاریخ سیستان ص ٣١٣.

(نوخیزك)(۷) بعد از آن در الکان (آکار) (۸) باب نیشك (۹) باب کرکویه (۱۰) باب استریس= اسپریس یعنی میدان اسپ دوانی (۱۱) با بغنجره (۱۲) باب بارستان (۱۳) باب روذ گران (رویگران)[١] ظاهراً باب الکان اصطخری همان (درآکار) تاریخ سیستان (ص ۱۹٤- ۲۰٤ - ۲۰۷) است که در این شعر محمد بن وصیف سجستانی نیز آمده.

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکارتن او سر او باب طعام

اما باب غنجره درتاریخ سیستان به عین مهمله آمده: در حدود (۲۳۹هـ) که ابراهیم قوسی از شهر هزیمت خورد. از در پارس بیرون رفت. و به سوی در غنجره شد[٢] و از ین بر می آید که بین در پارس و در غنجره دروازهء دیگری نبود. در تاریخ سیستان دروازه یی بنام نکران هم ضبط شده[٣] که شاید همان دروازهء رودگران باشد و کذلك در نوایست در آن کتاب بنظر می آید. که شاید همان دروازهء نو خیزك اصطخری باشد[٤] اما باب مینا که در تاریخ سیستان میتاهم ضبط شده. قرار ضبط نسخهء قلمی اشکال العالم (مینا) درست است. زیر اجیهانی در شرح بوستانهائیکه جویهای زرنج آنرا سر سبز میکرد گوید: که این بوستانها به مسافت نیم فرسنگ از در پارس تا در مینا به هم پیوسته بود[٥]و ازین بر می آید که در مینا هم بسوی غرب شهر بوده و این دو دروازه مسافت نیم فرسنگ باهم بعد داشت. و هم ازین اشارت جیهانی میتوان بزرگی زرنج را تخمین کرد. که بین دو در وازهء یکطرف آن نیم فرسنگ راه بود.

در تاریخ سیستان دروازه یی بنام دربتان هم ذکر شده. که شاید همان در بارستان یا نسنان حاشیهء اصطخری باشد که مصحف شده[٦] زیرا این دروازه را اصطخری و جیهانی نیاورده اند در حدود (٦٦٣هـ) که ملك نصیر الحق والدین حکمران سیستان است دروازهء بنام (طبق گران) هم ذکر میگردد[٧] چون

١- المسالك و الممالك اصطخری ص ٢٤١.
٢- تاریخ سیستان ص ١٩٦.
٣- تاریخ سیستان ص ١٩٨.
٤- اصطخری ص ٣٦٧- ٣٥٦.
٥- اشکال ص ٦٣.
٦- تاریخ سیستان ص ٣٨٠.
٧- تاریخ سیستان ٤٠١.

این در منجمله ابواب قدیم شهر ذکر نشده. بنابر آن حدس زده میتوانیم که باید در جدیدی باشد.

قصور و محلات زرنج:

زرنج دارای قصور و آبادانی های معروفی بود. که مؤرخین ذکری از آن نموده اند درینجا مختصراً اشارت میرود:

قصر دار الامارهء ارگ: در تاریخ سیستان ازین قصر سلطنتی ذکری رفته، که آنرا ارگ میگفتند و حکمرانان سیستان در آنجا سکونت داشتند. و به خلیفتی می نشستند فرخی نیز ارگ زرنگ را درین بیت ذکر کرده و پدید می آید که این قصر شاهی شهرتی داشت:

آنکه بر کند بیك حمله در قلعهء طاق[١]
آنکه بکشاد بیك تیر در ارگ زرنگ

حوربندان: جایی بود در نزدیکی های زرنج یا در خود ربض شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیر سیستان آنجا سکونت میکرد و دارالاماره و ارگ را نشستن جای پسر خویش قرار داده بود و خزاین ابراهیم هم در حوربندان محفوظ بود و در ینجا ابراهیم برای خود سرایی و آبادانی داشت.[٢]

سرای حیك بن مالك: این سرای ظاهراً مربوط بوده به بارهء شارستان که در حوادث ابراهیم قوسی حکمران سیستان مردم از راه این سرای به شارستان داخل گردیده و دروازه ها را کشوده بودند.[٣]

کوشك یعقوبی (قصر یعقوب): به قرار توضیح جیهانی و اصطخری و ابن حوقل، این قصر را یعقوب صفاری بنا نهاده بود و موقعیت آنرا در ربض شهر زرنج بین دروازهء فارس و در طعام تعین کرده اند. این قصر بعد از یعقوب به برادرش عمر و تعلق گرفت و چنین پدید می آید که سرایها و عمارات زیادی در ربض شهر باین کوشك مربوط بود و بناهای بزرگی داشت که

١- تاریخ سیستان ص ١٩١- ١٩٦.
٢- تاریخ سیستان ص ١٩٦ - ١٩١- ١٩٠.
٣- تاریخ سیستان ص ١٩٦.
(١) اشکال ص ٦٣- اصطخری ص ٢٤١

آنرا عرک میگفتند و خراب بوده عمروالليث باز اعمار کرده بود. این عمارات باندرون شهر تا در کرکویه میرسید(٤) کوشک یعقوب با صطلاح آن عصر خضرأ یعنی سبزه میدانی داشت که یعقوب همواره در آنجا نشستی تا مردم عرض حال و شکوای خود را بوی تقدیم داشتی و بداد داد خواهان پرداختی نزدیک این خضرأ (چمن) کوچه یی بنام (کوی سینک) هم واقع بود.(١)

اصطخری گوید: که بین در پارس و در طعام قصر عمرولیث هم با کوشک یعقوبی واقع بود اما دار الاماره، در قصر یعقوبی است(٢) و شاید ارگ زرنج که قبلاً مذکور افتاده، عبارت از همین کوشک یعقوبی باشد.

مسجد جامع: این مسجد هم از ابنیه، معروف شهر زرنج بود که در تاریخ سیستان بنام مسجد ادینه ذکر میگردد جیهانی گوید: که در اندرون شهر چون از در پارس در شوی پیش ربض واقع است.(٣) از تاریخ سیستان نیز چنین پدید می آید زیرا در واقع لیث علی می آورد: که بدر پارس بر شد و به مسجد ادینه شد و انجا فرود آمد و فرمود تا در های شارستان پیش کردند.(٤)

داسن: این نام محلی بیرون شارستان زرنگ در ربض واقع بود که در سال ٣٦٠هـ امیر خلف در حین تصرف زرنج در آنجا سکونت کرد و چنین برمی آید که این محل شهرتی داشت، زیرا در اغلب وقایع زرنج ذکری از آن میشود.

گاشن: باین نام محلتی در شهر زرنج بود که در سال ٤٣٤ هـ لشکر سلاجقه بعد از آنکه در کرکوی زرنج را گرفته و مردم آنرا که گبر و مسلمان بودند غارت کردند به سوی گاشن آمدند و این محلت را هم حصار داشتند و بستدند و گروهی مردم آنرا بکشتند و غارت کردند. معرب این نام جاش است که ابو اسحق جاشنی از مشاهیر زرنج ازین محلت بود.(٥)

کوشک خلفی: این کوشک هم ظاهراً از قصور زرنج است در تاریخ سیستان

١- تاریخ سیستان ص ٢٦٥- ١٨٨.
٢- اصطخری ص ٢٤١.
٣- اشکال ص ٦٣.
٤- تاریخ سیستان ص ٢٨٢.
٥- تاریخ سیستان ص ٣٢٦.

کوشه خلفی نوشه و کوشه هم در آن کتاب به معنی قصر و کوشک آمده و باید خلفی منسوب باشد بامیر خلف یکی از حکمرانان آنجا که در سال ٣٥٢ هـ همدرین قصر پدر امیر خلف ابو جعفر مقتول گردیده بود.(١)

باغ میمون: اندرون حصار شارستان واقع و محل بود و باش زمامداران بود. در سال ٤٤٨ هـ که رسول امیر چغری برادر سلطان طغرل سلجوقی پیش امیر اجل بو الفضل آمد. درین باغ پذیرائی شد.(٢)

کوی سینک: طوریکه در مبحث کوشک یعقوب گذشت باین نام کوچه، نزدیک آن قصر واقع و از خضرأ (چمن) آن قصر دیده میشد. زیرا روزی یعقوب در خضراء قصر خود برای بار عام نشسته بود غریبی را درین کوی دید، سربزانوی اندوه نهاده.(٣)

سرایها و کوی های دیگر شهر:

از لف نوشته های مؤلف تاریخ سیستان بر می آید که در شهر زرنج این کوی های معروفی بوْد. کوی زنان، کوی رخ، کوی فراه، کوی کوشه کوی میار. علاوه بر ابنیه، معروفه، سابقه در تاریخ سیستان بسی از سرایها و عمارات شهر زرنج نام برده شده که تفصیل آن در دست نیست مثلاً: سرای ابوالحسینی، سرای با یوسفی، سرای ارتاشی و غیره.

بندهای زرنج:

برای شهر زرنج به بندهای آب و ریگ احتیاج بود بنا برآن بند های معروفی داشت که از انجمله است: بند کندک: این بند ظاهراً در دریای هیر مند بسته شده بر دو طرف در کرکوی را آبیاری میکرد در سال ٤٢٩ هـ این بند بشکست و در کرکوی را آب برد.(٤)

سه بند ریگ: اول بند آب، دم بندریگ، سوم بند مفسدان این سه بند

١- تاریخ سیستان ص ٣٢٦.
٢- تاریخ سیستان ص ٣٧٩.
٣- تاریخ سیستان ص ٢٦٥.
٤- تاریخ سیستان ص ٣٦٥.

غالباً برای جلوگیری از مضار باد های شدید و ریگ در حوالی شهر می بستند.

مؤلف تاریخ سیستان گوید: هرگاه این سه بند اندر سیستان بسته باشد. اندر همه عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود و چون ببندند چنین باشد و روز گار آنرا قوام باشد.

ازین بند ها مؤرخان و صاحبان مسالك و ممالك هم ذكر كرده اند مثلاً اصطخری (ص ۲۴۲) و كتاب عجایب البلدان منسوب با بوالموید بلخی گوید: گردا گرد سیستان ریگی است بسیار و آنجا باد باشد و اسیاهای شان بباد گردد و مردم از بین آن باد سد ها و بندها كرده اند. تا ریگ را باد در شهر ها و دیها نبرد. با این همه احتیاط بسیار مواضع راود یه را ریگ گرفته است.[۱]

اطراف زرنج: ژوشت از رساتیق سیستان است كه در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط است و به قول بلا ذری در سه میلی زرنج واقع بود.[۲] دیگر از رساتیق معروف زالق است كه تا زرنج پنج فرسنگ مسافت داشت و حصنی بود كه از آن تا كركویه پنج میل راه بود.[۳] دیگر، از محله های بیرونی شهر زرنج (سر لشكر) است كه از آنجا پس تر پارگین یعنی خندق واقع بود.[٤] حلفا باد نیز از دیه هایی است كه در نزدیكی های شهر زرنج واقع و مركز لشكری بود. در وقایع جنگی آن شهر ازین قریه نام برده میشود. شاید صحیح آن خلف آباد باشد. منسوب به همان خلف حكمران معروف سیستان.

خواش: در تاریخ سیستان خواش آمده و چنین به نظر می آید و در نزدیكی های- زرنگ جایی بود. كه خاشر و دهم منسوب بدان است.[۵]

علاوه بر آن در تاریخ سیستان جائی بنام مینو حنف هم آمده كه شاید در حوالی زرنج بود[٦] و همچنان پیش زره موقعی بود در شرق در یاچه زره كه

۱- حاشیه تاریخ سیستان ص ۲۱.
۲- فتوح البلدان ص ۴۰۱.
۳- فتوح البلدان ص ۴۰۰.
٤- تاریخ سیستان ص ۱۴۰- ۱۹۵.
۵- تاریخ سیستان ص ۱۷۹.
٦- تاریخ سیستان ص ۱۹۸.

اكنون آنرا پیش آب گویند[۱] كذلك بنام خوخ یا خرج محلتی متصل به شهر زرنج بود و حصار های كمر مارجویه، رندن ، رود زرق، مهریان، بر اون فرسفان نامهای جایهایی است كه در نواحی زرنج واقع بود[۲] بنام قلعهء برونج و درق و مولین و دستكره و كدهء محمد بن الليث و كدهء عمری و كركنك و سپه و كلاشیر و كلموه و دوشابگه هم قصبه هائی در نواحی زرنج مذكور میگردد كه شاید در نزدیكی های آن واقع بود.

و قلعهء برونج و دیگر دژها را كه خرابی دیده بود، در سال ۶۶۳هـ ملك نصیر الحق والدین واپس عمارت كرد.[۳]

در مشرق قصبهء زرنج ولایتی بود بنام خشكرود كه كده بلبلی و بهیجن (تهحنس) و ملكاباد در آن واقع بود و ملك نصیر الدین در سال (۶۷۵هـ) كده بلبلی را بارهء نو نهاد و خندق ساخت و از هیرمند جوی نوی را به آنسو كشید و عمارت و زراعت كرده و چندین مواضع دیگر كه از دست چنگیزیان ویران گشته بود واپس آبادان گردانید. مانند لنبو و پای كوشك طاهری و پشتهء سلطانی و هیسونج مارجویه كه همه در اطراف زرنج بودند.[٤]

مشاهیر زرنج:

از شهر زرنج مشاهیر علمی و اداری زیادی برخاسته كه شهرت این بلده تاریخی را بهرسو بسط داده اند. جماعتی از اهل علم باین شهر منسوبند كه یكی از آنها محمد بن كرام زرنجی صاحب مذهب معروف است.[۵] طوریكه در كتب تاریخ می بینیم تبعه این مذهب در خراسان و هرات و غور بسیار بودند و در طبقات ناصری و غیره به بسی از حوادث و منازعاتیكه بین ارباب این مذهب و دیگران روی میداد برمیخوریم محمد بن كرام بن عراق بن خرابه المكنی به ابوعبدالله سنجری امام فرقه كرامیه است كه در علم كلام باعقاید فرق

۱- تاریخ سیستان ص ۲۹۷- ۳۷۷.
۲- تاریخ سیستان ص ۳۵٤.
۳- تاریخ سیستان ص
۳۲۶-۴۰۳-۳۷۶-۳۹۸-۳۸۸-۴۰۱-۲۹۸-۳۵۵-۲۵-۲۰۲-۳۷۶-۳۲۶
٤- تاریخ سیستان ص ٤۰٤.
۵- تقویم البلدان ص ۳٤۲.

مشهوره در برخی از مسایل اختلاف داشته و در سجستان تولد گردید و از آنجا بشام رفت وقتیکه پس برگشت محمد بن طاهر وی را باز به حبس انداخت. بنابرآن در سال (۲۵۱هـ) از نیشاپور به قدس رفت و همدر آنجا بسال ۲۵۵هـ درگذشت.[۱]

دیگر از مشاهیر علمی ابوداؤد سلیمان بن دلاشعث اسحق سجستانی است که بسال (۲۰۲هـ) متولد و شوال (۲۷۵هـ) در بصره از جهان رفت وی از ائمه، سته، صحاح حدیث و صاحب سنن معروف است که در عالم مقام و شهرت زیادی دارد.[۲] حضرت امام ابوداؤد از حضرت امام احمد بن حنبل درس خواند و سنن وی در جمله صحاح سته مرتبه، چهارم دارد.[۳]

دیگر از مشاهیر علمی ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی صاحب غریب القرآن است که در حدود (۳۸۰هـ) میزیست.[٤]

دیگر از ستاره گان درخشان آسمان زرنج الحکیم ابوسلیمان محمد بن طاهر ابن بهرام السجستانی است. مؤلف صوان الحکمه و غیره که اکثر آن در معقول است مثلاً اقتصاص طرق الفضایل و رساله فی المحرک الاول فی الاجرام العلویه و رسالة الکمال الخاص بنوع الانسان نیز از آثار اوست.[٥]

خلاصه:

مشاهیر علمی و اداری و حربی این شهر خیلی زیاد بوده و محتاج تدقیق و کنجکاوی جداگانه ایست. درینجا مختصراً باشهر مشاهیر اشارت شد. کسانیکه بخواهند مفصلاً بشناسند بتاریخ سیستان مخصوصاً صفحه، ۱۸ کتب دیگر تاریخ و رجال رجوع فرمایند.

۱- قاموس الاعلام زرکلی ص ۹٦٦.
۲- تیسیر الوصول ج ۱ ص ۸.
۳- تاریخ الحدیث ص ۲۸۹.
٤- اتقان سیوطی.
٥- تتمه، صوان الحکمة ص ٧٤.

«۹»

زایرین چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود. این مدارك مغتنم عبارت از سفر نامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصر ها نوشته اند.

این جهانگردان چینی به دو مقصود بدین سرزمین می آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربار های چین به ممالك آسیایی هند یا پاریس و غیره می رفتند. و دیگر پارسایان و راهبان طبقه، روحانی از بودائیان چین بودند که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی به مراکز بودایی افغانستان می آمدند و از همین راه به هند می رفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد ذخیره، خوبی را در تاریخ ما گذاشته و اگر این نوشته های گرانبها نبودی یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آن زمان، ازین منابع چینی استفاده های فراوان ممکن است. ما پژوهنده گان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده اند حوالت می دهیم.

ولی در اینجا نکات مهم آنرا اقتباس می کنیم:

شي فاهیان: از راهبان مذهبی بودایی چین است که در سنه ۳۹۹م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان بر آمده و بعد از ١٤ سال مسافرت در سنه ٤١٤م به نانکن بازگشت. وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه، خود را نیز نوشت و به عمر ٨٦ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغر به مجاری دریای سند علیا رسید و ولایت گندهارا و پشاور و بنو را با معابد هده، جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهوتو suhuto (سوات) و گندهارا و چوچاشی لو chuchashilo (تکسیلا) و فولوشا folusha (پشاور) و هیلو Hilo (هده) و ناکی (ننگرهار) و لویی Lo-i (روه)[1] و پونه po-na (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرك بودارا در هر جا شرح میدهد و از بنویه ماورای دریای سنتو (سند) میگذرد.

شرحیکه فاهیان ازمعابدو متبر کات و شاهان و مردم و السنه والبسه و رسوم و آیین این سر زمین میدهد نهایت دلچسپ است و مخصوصاً گزارش معابد معمور کنیشکا در پشاور وکشکول بود ادر آنجا و هیلو معبد زرنگارهده، جلال آباد که برای جمجمه، بودا اعمار شده بود[2] و پادشاه آنجاهشت نفر را از خانواده های بزرگ مملکت به نگهبانی آن گماشته بود و نیز برج حفاظت گاه دندان بود ادرمر کز ننگرهار ووهاره[3] عصایی بود درهمین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است. در تاریخ دوره، قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزا دارند.

از اقوال فاهیان روشن است که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تماماً بودائیان مخلص و پیروآئین خویش بوده اند. در هر جامعابد راهبان بودائی و آثار مقدس درنهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در

۱- روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است. به قول فرشته عبات از کوهستان مخصوص بود که به اعتبار طول از سواد با جور است تا قصبه سیوی که از توابع بکهر است و به اعتبار عرض از حسن ابدال است تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته. جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهو ۱۳۲۱ق) و از این سند قدیم فاهیان بر می آید که این نام خیلی قدیمست که تا جلوس احمدشاه بابا مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظر می آید و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب به این نام است. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کره را دارد.

۲- هد درپشتو بمعنی استخوانست و همین هیلوکه فاهیان ذکر کرده هده، کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه، بوداهده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

۳- وهاره بمعنی پرستشگاه و معبد است که در اواخر نامهای بسا ازبلا دریشه دارد مانند قندهار، ننگرهار، بینهار (بنیر) وغیره که شرح آن گذشت.

کمال معموری و جلال وجمال بوده اند.[1]

باین وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود ٤۰۰ م است که بوسیله، فاهیان بمارسیده ولی یکصد سال بعد.

سونگ ین: یکنفر چینی از سکنه، تون هوانگ به همراهی راهب معبد شونگلی که هوی سنگ Hoi- sany نامداشت از طرف ملکه، تای هو، از سلاله وای شمالی « طایفه تاتاری» مامور شد تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی به ممالك غربی مسافرت کند. این سفر در سال ۵۱۷- ۵۱۸م صورت گرفت و در نتیجه، آن سونگ ین(۱۷۰) جلد کتب متعلق به (مذهب کبیر) (یك مذهب بودایی) بچین برد.

سونگ ین از ختن به قسمتهای شرقی افغانستان برهمان خط سیر فاهیان آمد ودر ینوقت شاهان هفتلی(هیاطله برین سرزمین استیلا داشته و گولاس پادشاه هفتلی (غالبامهرا کولا) باقوه، هزار فیل جنگی و لشکریان سوار با شدت و استبداد حکم میراند لباس این مردم نمدی بود و خط و کتابتی نداشتند و اجرام سماوی را نمی شناختند و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرهت هند تاکشور للیه[2] و ازختن تا ایران بود. که چهل ولایت داشت و برای انتطام کشور عساکر دایمی و بسیار مقرر بودند.

سونگ ین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه ها و تشریفات در باری و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهد و گوید که هفتلیان بودارانمی پرستند و خدایان باطلی دارند. حیوانات را می کشند و گوشت میخورند.

سونگ ین در باره، اقتدار سیاسی این سر زمین اشاراتی دارد که از آن استنباط می توان کرد که اداره، مرکزی و قوی افغانستان شرقی از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب دردست حکمداران هفتلی بود ولی یکنفر حکمران زیر دست و مقرر کرده، ایشان برگندهارا حکم میراند که نامش لی لی (Lae-lih) و یا

۱- رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی گیلس. پروفیسور زبان چینی در پوهنتون کیمبرج طبع کیمبرج۱۹۲۳ م ص ۱۵ ببعد و کتاب سی، یو. کی ترجمه سمویل بیل در انگلیسی. قسمت اول طبع لندن ۱۸۸٤ م.

۲- سر زمین شمالی مجرای دریای کابل از دره های کنر تا کوهسار کشمیر. به قسمت کابل شاهان درین کتاب رجوع شود.

فردی ازین دو دمان بود و پس از انکه هفتلیان برگندهارا تسلط یافتند لی لی را بران پادشاه ساختند که هنگام سفر سونگ ین (۵۲۰م)نسل دوم این سلاله بود و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت و عفاریت رامی پرستید و نهایت ظالم بود. وی باشاه کوفین Cophene مدت سه سال مصاف داد و هفتصد فیل جنگی داشت که هر فیلی حامل ده مرد مسلح با شمشیر و نیزه بود (مشتمل بر سه فوج).سونگ ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتماد نامهء خویش رفت. ولی بر خلاف شاهان دیگر از والتفاتی ندید و باشاه مذکور سخنان درشت گفت و از در بارش بر آمد.

سونگ ین مملکت مجاور دیگر این سر زمین را پوسی میگوید که آنرا باپارس تطبیق داده اند وی در همین سفر کشور اوچانگ(اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد و با پولولای (بلور) مجاور بود و در دریاهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پُل استعمال میکردند و پادشاه این سر زمین غذای نباتی میخورد و سونگ ین را حسن استقبال نمود و عقیدتی به بودا داشت و اعتماد نامهء ملکهء چین را از و با احترام گرفت.

سونگ ین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده و ازمعابد آنجا بشرحیکه در قسمت فاهیان اشارت رفت تفصیلات دلچسپی را داده و بعد از آن به طرف سنتو(دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد و در ۵۲۱م به چین برمیگردد.

آنچه سونگ ین در ننگرهار(نا-کا-لو-هو) دیده همان معبد جمجمهء بودا در هده و معبد کیکالام(شاید مهترلام لغمان) است که در اینجا کشایه(عبای ۱۳پارچهء بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فت) وجود داشت و در شهرناکی یك دندان و موی بودا بود و در مغاره گوپاله سایهء بودا ظهور میکرد که در نزدیکی های آن کتیبه یی را بر سنگ دیده بود و در آنوقت آنرا به بودا منسوب میداشتند.(۱)(شاید کتیبه اشو کا در درونته)

هیون تسنگ (Hiuan-Tsany): اززایران چین هیون تسنگ سومین شخصی است که در بارهء افغانستان مشاهدات خود را نوشته ولی باعتبار

۱- تلخیص از سی. یو . کی قسمت دوم سونگ ین ترجمه انگلیسی بیل. طبع لندن ۱۸۸٤م.

اهمیت و تفصیل دیدنیها و شنیدنیها مهمترین همه است وی در سنه ۶۰۳م در چن لیوایالت هونان تولد یافته و از جمله راهبان بودایی ان عصر بود که به ۲۶ سالگی بتلاش دساتیرآتین بودایی بسفر کشورهای غربی پرداخت در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد بسال ٦٤٥ م بابرخی از آثار مقدس بودایی و ۱۲٤ جلد کتاب (مذهب کبیر) که به (۲۲) اسپ حمل میشد به چین برگشت و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی. یو. کی(یادداشتهای عالم غربی) نوشت.(۱)

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده و بنابر آن بقول موسیو فوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج تهیهء تاریخ روشن کار اسانی نیست اگر در ایالت چینی هونان مردی با اراده و مسافری باهوش بدنیانیامده بود این کار نهایت مشکل بود(۲) وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است که معلومات مهمی را در باره اوضاع جغرافی و دینی وسیاسی افغانستان در سفر نامهء خویش (سی . یو . کی) فراهم آورده است قرار جدولیکه کننگهم ترتیب کرده تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است:

در راه حرکت بطرف هند در سمر قند- ۵ مارچ ۶۳۰م=۸هـ
خلم Ho-lin ۲۰ مارچ ۶۳۰م = ۸ -هـ
بلغ Po- Ho ۲۰ - اپریل ۶۳۰ م = ۹ -هـ
بامیان Fan- Yen-Na ۳۰ - اپریل ۶۳۰م= ۹-هـ
کاپیسا Kapisa ۱۰ می ۶۳۵ م = ۹ - هـ
لغمان Lah - po ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ - هـ
نگره هاره (ننگرهار) ۲۰ - اگست ۶۳۰ = ۹ - هـ
گندهارا (۱ انومبر ۶۳۰ م = ۹ هـ
اوده خند(ویهند) ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ هـ
اودیانه (شمال مردان) ۱ جنوری ٦٣١ م = ۹.هـ

۱- مقدمه سی. یو کی از سمویل بیل.
۲- تمدن ایرانی ۳۹۸.

سواستو (دریای سوات) ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا اول اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعدا زین هیون تسنگ به کشمیر و هند میرود و چهار ده سال پس در راه بازگشت ازراه جالندر به تکسیلا میرسد (۱۵ دسمبر ۶۴۳م = ۲۳ هـ)

گذشتن ازاندوس برفیل و توقف در ویهند ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

رسیدن به لغمان باشاه در یکماه ۱۵ مارچ ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

فلنه (بنو) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپوکین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ = ۲۴ هـ

غزنه (تسو- کیو - تو)۲۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

کابل (اوتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

منکان (منجان) ۲ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

بدخشان (کی- پو- کین) ۱۰ سپتمبر ۶۴۴م = ۲۴ هـ

پامیر(کوی- لنگ - نو) ۲۵ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

گذشتن به سرحدات یار کندوختن ۲۶ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ .(۱)

در بارهء اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوشه مینویسد: « در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود راهی که کاروان شاهی پیموده و هیون تسنگ جز و آن کاروان بود اینطور نشان میدهد که در ایالت گدر وزی (بلوچستان کنونی) حدود ایران یك نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان و جود داشت که کار وانهای بزرگ بازرگانی مامورین سلطنتی و گیرنده گان مالیات با احتیاط کامل آنها را دور زده از ورودبه آن سر زمین ها احتر از مینمودند ولی مجموع این سر زمینیکه بده کشور تقسیم شده یك پادشاه نجیب زاده داشته که پیر و دین بودا بوده و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی از خدمتش مرخص شود.(۲)

۱ افبای قدیم هند ۵۶۷.

۲ برانی ۴۰۰.

درعصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سر زمین نرسیده بود در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته و معابد آن در شهر ها و مراکز مهم معمور بود و هزاران نفر راهبان این آئین در آن منزوی بودند. تنها در معبد (نواسنگهارامه)(نوبهار) پوهو(بلخ) یك لگن ویك دندان ویك جاروب و یك مجسمه بودا بود که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند و جود داشت آن پرستش گاه به امتعه نفیس وارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلي) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.(۱)

هیون تسنگ از طخارستان به هولو(قندوز) رسیدو در اینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد که این شهزاده خواهرشاه کاوچانگ رابزنی گرفته بود وهیون تسنگ مکاتیب سفارشی را از آن شاه بنام شهزاده هفتلی داشت وی ایالات جنوبی مجرای آمو را (۲۷) ایالت در تحت سلطهء خانان هفتلی می شمارد که خانان متعدد برین سر زمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند زبان این مردم باممالك دیگر اندك اختلاف داشته و الفبای آن (۲۵) حرفی بود که افقی از چپ براست نوشته میشود.(۲)

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین- نا (بامیان) رسید که در آنجا پادشاه جداگانه حکم میراند و طول قلمرو و سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزارلی در (حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود. وی درینجا از دوبت معروف ایستاد بوده یك بت خوابید و آثار مقدس دیگر ذکرمیکند که در ده دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکرد. همه پیر و مذهب صغیر بودایي بودند. هیون تسنگ از بامیان به کیا- پی - شی (کاپیسا) وارد میشود که محیط این قلمرو در حدود ۱۳۰۰میل است ومردم آن البسه پشمی می پوشند و پادشاه آن از کشتریه Kshattriya و مرد هوشیار و دلیر است که سر زمین های هم جوار را نیز به دست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند وی از پیروان مخلص بوداست که هر سال یك مجسمه سیمین بودا بارتفاع ۱۸ فت می سازدو مجلس کبیرمذهبی

۱- سفر نامه هیون تسنگ.کتاب اول.

۲- زبان کوشانی کتیبه بغلان که دری قدیم است در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد و ممکن است مقصود هیوتسنگ همین زبان باشد(رجوع شود به رساله مادر زبان دری صفحه۱۲).

«موکشامها پریشاد» Moksha - Maha - prishad را انعقاد میدهد در مملکت وی در حدود صد دبرباششش هزار راهب مذهب صغیر موجود اند و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر هزار معبد خاص خود را دارند. بقول هویی لی پادشاه کاپیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود باهیون تسنگ همواهی کرد و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان- پو Lan -Po (لغمان) ناکی. لو هو (ننگرهار) و کین تولولو Kien - Tu - Lo(گندهارا) از پشاور تامجاری سند در تحت تسلط پادشاه کاپیسا بود و تاچاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود ولی پس از آن تابع کیاشی مولو (کشمیر) گردیده است.[۱] هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم والسنه والبسه این ولایات معلومات میدهد و در هنگام بازگشت از هند بسال ٦٤٤ چون فلنه Fa- La- Na(پختیای کنونی تامجاری سند شرقاً) میرسید این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید در حالیکه درهمین اوقات ولایات شمال هندوکش اند راب و خوست و قندز در دست بقایای هفتلیان بوده و ولایت تسو- کو- چا Ts4- k4 cua را که پایتخت ان هو. سی - نا (غزنه) بود و شهری دیگر هم بنام هوسااله (هزاره) داشت[۲] که دارای پادشاه علیحده و مستقلی بود. وی بار عایای خویش پیر و کیش بود او مذهب کبیر بوده علم و دین را دوست داشته و از سلاله شاهان سابقه میباشد که مدتها قبل در ینجا حکم رانده اند.[۳] هیو نتسنگ به اختلاف زبان این ولایت باکاپیسا و ولایت فو-لی شی - سه- تانگ نا(پارسوستهانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپی نا) بو داشارت میکند[٤] و طوریکه در کتاب لویکان میخوانید احتمال میرود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو نفر چینی دیگر : بعد ازهیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته اند که ازراه باختر و کاپیسا به هند بروند یکی وانگ هیون تسوWang- Hiuon- Tso است که بصفت سفیر و نماینده بهند میرفت و

۱- سی - یو - کی کتاب دوم و سوم .

۲- مساوی با او زالای بطلیموس.

۳- س - یو - کی کتاب دوازدهم.

٤- سی، یو، کی . کتاب دوازدهم.

دیگر هیون تچاو Hiuan - Tcho است که بار دوم عزم سفرهند داشت. مسافرت اول الذکر ٦٢٠م = ٤٠ هـ از موخر الذکر ٦٦٤= ٤٤ هجری است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته بهند رفتند ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سر زمین شدت یافته بایشان مجال مراجعت رانداد اولی از راه نیپال برگشت و دومی در هند ماند و در آنجا بمرد.[۱]

در باره‌ء اوضاع این دو ره سند دیگر چینی در دست است بدین معنی که در سال ١٣٤هـ ٧٥١ م یکی از کار داران چین بنام و و کنگ Wou- Kong مامور شد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا[۲] وصل می نماید طی طریق نمود و درانجا ملاحظه کرد که تمام اعضای در بارشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادتگاه ها یی هستند که هفتلیان (هیاطله) آن را و یران نموده بودند و وضع ویرانی آن ۲۰ سال قبل باعث تاثر هیون تسنگ شده بود.[۳]



۱- تاریخ افغانستان۲ر۵٤۲.

۲- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که دراصل گندهارا بود چون زایران چینی به قندهار کنونی نرسیده اند. صحیح ان گندهارا(وادی دریای کابل تاتکسیلا) است.

۳- تمدن ایرانی مقاله موسیوفوشه ص ٤٠٣.

«۱۰»

سانج (سنگ چهارک)

برخی از مؤرخان متأخر مانند خواند میر در روضة الصفا[1] و میر خواند در حبیب السیر[2] و به تقلید آنها موبد شاه در دبستان مذاهب[3] نوشته اند: که حکیم ناصر خسرو در بازگشت خود از سفر مغرب به خراسان آمد و در سانج ساکن شد (به ن و ج).

یکی از دانشمندان ایران جناب سید حسن تقی زاده باستناد دبستان می نویسد: که سانج (با نون و جیم) قریه ای بود از نواحی بلخ و این قریه همان قریهء سان است که نسبت به آن سانجی به فتح نون و کسر جیم می آید. و از نواحی بلخ بوده و مجاور قریهء دیگر به اسم چهاریك (کتاب الانساب سمعانی در مادهء سانجی و معجم البلدان در مادهء سان).[4]

دانشمند محترم سعید نفیسی بعد از نقل رأی جناب تقی زاده چنین می گوید: که شفر (یکی از خاور شناسان فرنگ) این کلمه را سابخ (به با و خا) خوانده و شاید منشاء ادعای اته (مستشرق دیگر) هم که ناصر خسرو را مقیم شادیاخ می نویسد تصحیف همین کلمه بوده است، زیرا شفر در مقدمهء ترجمهء سفر نامه بفرانسه گوید. که سابخ نسخهء بدلست و باید آنرا شادیاخ یا شادباخ خواند که محلت وسیعی بود در نیشاپور، بعد ازین آقای نفیسی استنتاج آقای تقی زاده را مورد تعجب قرار میدهد و گوید: که سابخ (به با و خ) را بخطا سانج (به ن و ج) خوانده اند و قطعاً سابخ درست تر است و قرینه یی هم دارد

۱- طبع بمبئی ج٤ ص ٥٩
۲- طبع تهران جلد۲ ص ١٦٥
۳- طبع بمبئی ص ٢٣٩
٤- این رأی آقای تقی زاده از مقدمهء دیوان قصاید و مقطعات ناصر خسرو طبع تهران نقل شده است.

. آن سوبخ نام روستایی در نسف است که یاقوت و تاریخ بخارا- ضبط کرده اند.[1]

درینکه روایت خواند میر و میر خواند راجع به اقامت ناصر خسرو در سانج بلخ چقدر ثقت تاریخی دارد، اکنون سخن نمی رانم زیرا این روایات (اگر مستند بکتب قدیمتری نباشد، باید از نقطهء نظر اساسهای تاریخی ضعیف شمرده شود و در جملهء احاد بقلم رود ولی مقصد من درین نوشته توضیح نکته ایست راجع به سانج یا سان که به من عقیدهء رأی آقای تقی زاده در آن باره صایب تر بنظر می آید و سانج یاسان در بلخ بود و اکنون هم هست.

آقای تقی زاده سانرا مجاور چهاریك نشان داده و به الانساب سمعانی و یاقوت حوالت داده است مراصد نیز گوید: سان بعد الالف نون من قری بلخ[2]

در حدود العالم سه بار از (سان) ذکر می رود که از حوالی بلخ بود.

۱- سخن اندر کوهها (در شرح شاخه های هندوکش کنونی) میان طارقان و سکلکند و خلم و سمنگان بر جنوب بلخ بگذرد و اندر حدود و سهاریك افتد از گوزگانان.[3]

۲- و امااین عمود کوه چون بحدود سان و چهاریك رسد از گوزگانان به دو شاخ گردد.[4]

۳- سخن اندر ناحیت خراسان در ردیف اشبورقان انتخذه و غیره گوید.

سان: شهریست و مراورا ناحیتیست آبادان و از وی گوسپند بسیار خیزد.[5]

اکنون باید بدانیم که همین سان چهاریك چگونه به سانج مربوط میگردد، برای حل این مشکل اولاً می بینیم که به این نام اکنون جائی موجود است یا نی؟

اکنون در تشکیلات ولایت مزار افغانستان حکومتی بنام (سنگ چهارك)

۱- تلخیص از ص ۹۱۱ ج۲ بیهقی.
۲- مراصد الاطلاع ص ۲۰۹ طبع تهران.
۳- حدود العالم ص ۱۹ طبع تهران.
۳- حدود العالم ص ۲۰.
٥- حدود العالم ص ٦٠.

موجود است که به همین نام از طرف مردم تلفظ و نامیده میشود و بگمان اقرب یقین (سانج) صورت معرب و مزید الیه (سنگ) کنونی است، زیرا بر اساس تبدیل حروف پارسی همواره در حین تعریب (گ. به ج) تبدیل میشده مانند سنگه (غور) که سنجه شده و (سان) صورت مخفف (سانج) بنظر می آید که به سبب قرب و مجاورت علی الاکثر با چهارك یکجا می آید (اکنون هم جدا و مجرد نیست مخلوط سنگچهارك گویند) طبیعی است، اگر سانج را با چهاریك (معرب) یکجا میخواندند التقای چنین ثقلی را در تلفظ وارد می آورد و ناگزیر از حذف یك (ج) بودند، بنا بر آن سانج جیم آخر (معرب سانگ مزید علیه سنگ) تا چار از میان رفت و (سان) باقی ماند[1].

اگر روایت اقامت ناصر خسرو در (سانج) بلخ دارای ثقت تاریخی گردد، پس باید همین سانج = سان = سنگچهارك کنونی جنوب غرب بلخ باشد که به فاصلهء تقریباً صد میل در دامنهء کوهسار بر سطح مرتفعی در حدود ۸۰۰ متر از سطح بحر کاین است و نسبت به بلخ سردسیر است، مرزهای این ناحیت به گوزگانان می پیوست.

آنچه نویسنده گان دانشمند به تکلف سانج و شادیاخ ساخته اند اقرب به صحت نخواهد بود و رأی آقای تقی زاده صایب تر و نزدیك به واقعیت است.

والسلام.

شهر نو کابل. ۲۲ سرطان ۱۳۲۹ع. حبیبی

۱- یکی از دلایل اینکه سان اصلاً سانج بوده اینست که: نسبت سان سانجی آمده و این نه از قبیل آوه، آوجی و ساوه و ساوجی است، بلکه نسبتی است که ذریعه ادات (ی) بسته شده نه (جی) و الا اگر به خود سان نسبت داده میشد، باید سانی گفته می شد. نویسنده گان عربی مانند سمعانی همان صورت معرب کلمه یعنی سابخ را مدار نسبت قرار داده و با ایزاد (ی) نسبت سانجی ساخته اند، که باید به سکون نون خوانده میشد. اما آنچه آقای نفیسی در ص ۹۱۲ بیهقی ج۲ بر اساس سانغ (به ب و خ) شانغ مذکور در اشعار سوزنی را هم پیوندی بدو داده چون خود سانغ به دلایل فوق مورد شبهت است، بنا بر آن سانغ را روستای علیحده باید شمرد.

«۱۱»

دیوارهای کابل و بالاحصار

از تحقیقاتیکه جنرال کننگهم نموده پدید می آید که سرزمین کابل را بطلیموس (متوفا ۱۶۷م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLTIAE بوده و این شهر را اورتسپانه OR-TOSPANA هم گفته اند. (آریانا انتکوا، ۱۷۶)

در سنسکریت اوردهستهانه URDDHASTHANA به معنی شهر بلند است و هیون تسنگ زایر چینی در اول جولای ۶۴۴م ۲۴ هـ از راه او. پو. کین (افغان) و غزنه به فو، لی، شی، سا، تنگ نه رسید که با موقع همین کابل کنونی تطبیق میشود. وی از کابل نام نمی برد ولی پایتخت این سرزمینرا هو، فی، نه HU-PHI- NA می نامد که به عقیدهء کننگهم: کو فن مؤلفان دیگر همین هو. فی. نهء هیون تسنگ است. و چون یك قرائت کلمه اورتسپانه پورته سپانه هم است و پورته در پشتو بمعنی بلندیست که بجای آوردد URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال میشده. پس اوردهستهانهء سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و حصار بلند است.[1] که شهر قدیم و تاریخی کابل در بین آن بود. و اکنون بقایای آن بر بالای کوه آسه مایی و شیردروازه دیده میشود. برخی از نویسنده گان بنای این دیوار ها را به اوایل عصراسلامی به رتبیلان زابلی میرسانند.[2] ولی درین باره سندی در دست نیست. و رتبیل شاه زابل از غزنه تا سیستان بوده نه کابل و درین شهر کابلشاهان حکم می راندند.

در سنه (۳۶هـ ۶۵۶م) چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد،

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۳ ببعد و سی، یو، کی کتاب ۱۲ ص ۴۷۱.
۲- مجلهء کابل ۳ سال اول ص ۴۶.

مؤرخان عرب این شهر را به همین نام ذکر می کنند.[۱] اما یعقوبی در حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲م گوید: مدینهء کابل عظمی را که جروس گویند عبدالرحمن بن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.[۲] چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بوده و در سنه ٤۱۱هـ - ۱۰۲۰م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود.[۳] و یاقوت نیز جروس را به ضمهء اول و فتحه سوم شهری درغور بین غزنه و هرات میشمارد.[٤] بنا بر آن باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

به هر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود که قلعت منیع و محکمی داشت و آنرا (گرزندین) گفتندی (شاید بمعنی منیع از گرزند پشتو که معرب آن جرزندین باشد و در نسخهء مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون به این حصار منیع رسیدن دشوار بود و هم پادشاه آن به هیچ کسی تابع نبود، بنا برین آنرا گرزندین گفته باشند که در سنه ۱۷٦هـ ۷۹۲م فضل بن یحیی برمکی آنرا فتح نمود ولی تا عصر یعقوبی حدود ۲۹۰هـ هم کسی را بدین قلعت راه نبود. الا سوداگران را که به بازرگانی رفتندی.[۵]

حصار کابل به استواری معروف بود. و درون آن مسلمانان و هندوان و بتخانه ها بودند. و لوای شاهی پادشاهان هند را ازینجا می بستند و بزیارت بت خانه هآی آن می آمدند.[٦] و بقول اصطخری حصار منیع کابل فقط یك راه داشت و در آن مسلمانان بودند، در حالیکه هندوان و یهودیان در ربض بیرونی شهر می زیستند.[۷]که مجمع سوداگران و خیلی آباد بود و کهندژ حصین و عجیبی داشت.[۸]

شریف ادریسی در سنه ۵٤۹ هـ ۱۱۵۹ م مینویسد.

۱- فتوح البلدان ٤۸۸.
۲- فتوح البلدان ۵۳.
۳- تاریخ بیهقی ۱۱٦.
٤- معجم البلدان ۲ر ۱۳۰.
۵- البلدان ۵۲.
٦- حدود العالم ٦٤.
۷- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۲ر ٤۵۰.
۸- احسن التقاسیم ۳۰٤.

«که کابل شهری بزرگ و دارای ابنیه نیکوست حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و یکراه صعود دارد.»[۱] طوریکه گذشت اشارات جغرافیا نگاران عرب و عجم در باره کابل مجمل و نا چیز است که از آن به وضع قدیم و بانی آن نمیتوان رسید و لی بابر در تزك خود ارگ و حصار و دیگر مواقع جغرافیایی کابل را خوب شرح داده و از آن پدید می آید که دیوار های حصار کابل همواره مورد استعمال پناهنده گان و مدافعان بوده است. و این مطالب از تزك بابری، همایون نامه، اکبر نامه، تزك جهانگیری و غیره بخوبی روشن می آید. مور خان دورهء مغولیان هند بعد از بابر گویند کوهها یی که ارگ بالاحصار بر آن بنا یافته انرا در زمان سابق (شاه کابل) می گفتند بالای آن عقابین بود و شهر کابل دو قلعه گلین داشت[۲] و علاوه بر ان ارگ بالاحصار قلعه جداگانه داشت قلعهء شهر را میرزا کامران پسر بابر از سر نو ترمیم کرده بود و چون جهانگیر بکابل آمد (۱۰۱٤- ۱۰۳۷ هـ) عمارت سابقهء بالاحصار را و یران ساخته و عوض آن محلی مناسب برای خود ساخت.[۳]و علاوه بران حصار بیرون کابل در عصر جهانگیری به گچ و آهك ساخته شده و قلعهء ارگ که خام بود درسال ۱۰۵٦هـ بامرشاه جهان به گچ آهك بر افراختند. و ضع قلعهء کابل درین عصر چنین بود: قلعه یی بود بغایت استوار دارای دروازه های متعدد که از آن جمله است: دروازه دهلی (طرف شرق) دروازهء یارك (بارك؟) دروازهء طاقیه دو زان. دروازه آهنین طرف غرب.[٤]

بموجب اخباریکه عبدالحمید لاهوری می نویسد: شاه جهان در سنه ۱۰۵٦هـ دوازده لك روپیه را به تعمیرات کابل صرف کرد. که در آن جمله قلعهء دور شهر کابل هم ترمیم شد. و آبی هم برای ارگ کابل (بالاحصار) تهیه گردید.[۵]

درین دوره دیوار های کابل در کار دفاع این شهر نهایت مفید بود. باین

۱- نزهة العشاق ۱۷.
۲- آئین اکبری ٤- ۱۰۱ و اکبر نامه ۲٦۲.
۳- تزك جهانگیری ۱ ر ۵۷.
٤- اکبر نامه ۱ر ۲٦٦ ببعد.
۵- پادشاه نامه ۲ر ۷۱٤ و غیره طبع کلکته ۱۸٦۷م.

معنی که همواره لشکریان متهاجم را از پیش رفت بطرف شهر بازمیداشت. و شهریان کابل را فرصت میداد. تا وسایل دفاعی را بکار اندازند. مثلاً در سنه ۱۰۳۷هـ ندا محمد خان از طرف پشته‌ء نهر فتح و بی بی مهرو بر کابل هجوم آورد. و قوای مدافع شهر درین حصار پناه جستند و مدت سه ماه در پناه این دیوار های گلین آنقدر مقاومت کردند تاکه روز جمعه نهم محرم ۱۰۳۸ هـ قوای متهاجم شکست خورده و گریختند(۱) دیوار های کابل در مورد حربی و دفاع این شهر همواره پناه گاه مردم بود تا جائیکه شعراء و اهل ذوق نیز آنرا می ستودند. چنانچه در عصر شاهی جهانگیر (حدود ۱۰۳۷هـ) که احسن الله ظفر خان مرد ادب پرور و شاعری درین شهر حکمرانی داشت میرزا صایب شاعرمشهور فارسی بدین شهر آمد و ی در قصیده‌ء غرایی که در مدح مناظر زیبای این شهر سرود. در باره‌ء حصار و دیوار های ما رپیچ آن چنین گفت :

خـصـار مـار پیـچش اژدهای گنج را مـانـد
کـه می ارزد بگنج شـایگان هر خـشت دیوارش

دیوار ها و حصار کابل که مرکز آن ارگ بالاحصار بود. باهمان ترمیم هایي که در عصر آل بابر دیده بود تا اواخر حکمرانی این خاندان که ناصر خان والی صوبه کابل بود باقی ماند.

وچون قـراد نادر شاه افشـار در اوایل ربیع الاول (۱۱۵۱هـ) از غـزنی گذشته و بر کابل تا ختند شرزه خان پسر ناصر خان و رحیم دادخان کوتوال بمدد ۲۰ هزار نفر قوای خود حصار کابل را محکم کرده و بجنگ پرداختند. و بتاریخ ۱۲ ربیع الاول همین سال شهر کابل را کشودند.

چون اعلیحضرت احمد شاه بابا درسنه ۱۱۶۰ هـ بر تخت سلطنت افغانی در قندهار نشست. کابل نیز جزو این سلطنت بود و سردار جهان خان پوپلزائی سپه سالار و حکمران اینجا گردید. چون دیوارهای حصار این شهر تاریخی در حوادث سابقه آسیب دیده بود و نیز برای امور دفاعی این عصر و استعمال سلاح آتشین مناسب نبود. بنا برین سپه سالار مذکور با مراحمد شاهی در سنه ۱۱۶۶ هـ امر احداث یك دیوار بزرگ دیگری را دورا دور شهر کابل داد. که

۱- منتخب اللباب و عمل صالح و پادشاهنامه.

انرا در مدت پنج ماه با نجام رسانیدند. و طوریکه جناب حافظ نورمحمد نوشته اند. یك ضلع دیوار مذکور حد ماشین خانه اندرابی را در برگرفته تا اخر گلستانسرای و ضلع دیگر حد سلامخانه‌ء خاص و بالای زیارت بابه کیدانی را عبور نموده تا دروازه‌ء لاهوری میرسید. و قسمت دیگر آن با پیچ و تاب بالای چنداول عبور نموده و در حدود ماشین خانه تمام میگردید و دروازه های ذیل داشت :

۱- دروازه‌ء قندهاری در دهمزنگ.
۲- دروازه‌ء سپید در حد سلامخانه‌ء خاص.
۳- دروازه‌ء سردار جهانخان در حد بابه کیداني.
٤- دروازه‌ء پیت در حدد اش های پشت مسجد عیدگاه.
۵- دروازه‌ء گذرگاه.

همچنین دروازه‌ء های خافیها، شاه سمند ها، کبری ها، کرتها شیرازیها و جود داشت. این دیوار بزرگ دارای یازده مهره بود. که یك حصه‌ء آن در حدود ۱۳۱۰ ش در اندرابی و گوشه‌ء دیگر آن در مندیی خربوزه فروشی باقی مانده بود.(۱)

در کتابخانه‌ء جناب دانشمند گویا اعتمادی جنگ خطی موجود است که در آن اشعار و آثار سرمنشی دربار احمد شاهی و تیمور شاهی میرزا هادی خان عشرت هروی و دیگر شعراء نقل شده. و در آن قطعه يي دیده میشود که تاریخ بنای این دیوار را گفته است و من آنرا از همان کتاب خطی درینجا آوردم :

تاریخ حصاری که حسب الامر آحمد شاه خانجهان خان درانی برسر کوه کابل کشیده.(۲)

ثانی محـمـود احـمـد پادشـاه
آنکه شـد از امـر حق عـالم شکار
غم نه بندد صـورتی در عـهـد او
گـر شـود عـالم تمام آئینه زار

۱- مجله کابل شماره ۳- ص ۵۷ طبع کابل ۱۳۱۰ ش.
۲- ص ۵۰ جنگ خطی کتابخانه جناب گویا اعتمادی.

آنکه از بیمش حوادث تا ابد
بر نیارد سر زجیب روزگار
آنکه گر بندد کمر از بهر صید
شیر گردون را کند در دم شکار
آنکه از عدلش ندیده دیده و ر
پایهء ظلمی بعالم استوار
با ایاز خاصش آن یکتای دهر
آنکه گیر دوام از آن گردون و قار
آنکه پاس دولتش دارد مدام
آنکه افزوده زخدمت اعتبار
خان جهانخان آن امیر باگهر
آنکه گیرد جان زخصم شهریار
آنکه دارد جان بکف از صدق دل
تا کند در شاهراه او نثار
امر کرد از لطف آن کیهان خدیو
از سرجاه و جلال و اقتدار
تا کشد حصنی زبهر حفظ خلق
دور کابل همچو گردون پایدار
پرمشید همچو عهد عاشقان
مرتفع چون عزم شاه کامگار
شد پی اجرای امر شه به جهد
از ارادات آن امیر نامدار
شهر بندی کرد بنیاد آن امیر
کو بسر برداشت چرخ زرنگار
گرچه دور از کاربودی کاین بنا
سال چار و پنج گردد استوار
لیک ز اقبال شهء و الا نسب
دیگر از سعی امیر بختیار

ماه پنجم این اساس با شکوه
شد تمام از التفات چاریار
با علوشان حصاری شد بلند
کافگند چرخ برین از اعتبار
بسکه دارد شان شوکت هم علو
خانه زادش چرخ اطلس در شمار
از (جهان) زسر چو این عالی اساس
عشرت از کابل زمین شد آشکار
سال تاریخش چو جستم از خرد
شد معینم لطف او از سرکار
در فشان شد از سراعزاز گفت:
«همسری دارد بگردون این حصار» (۱۱٦٦هـ)

باروای اسلحهء ناری و طرز تعبیهء جدید دیوارهای حصار کابل در قرن ۱۸ متروك شد ولی از آن ابنیه کهن تنها بالاحصار و متعلقات آن باقی ماند که تا قرن ۱۹ مرکز و مقر سلطنت افغانی و قصرهای شاهی سلاطین سدوزایی و محمد زایی در آن بود و لی در نتیجه جنگ اول ۱۸۳۹- ۴۱م و جنگ دوم ۱۸۸۰م که حوادث ناگواری درین سرزمین روی داد. این مقر شاهی بار ها مورد تطاول لشکریان اجنبی قرار گرفت و بالاخره در حوادث ۱۸۷۹م با قتل کیوناری سفیر بریتانیا تمام آن طعمهء حریق و تخریب گشت.

تحقیق و کنجکاوی در تاریخ این قرارگاه سلطنت یکی از مسایل مهم تاریخ است که آیا این حصار و قصور کی و از طرف کی آباد گردید ونام (بالاحصار) از کدام و قت برآن تطبیق شد و در هر عصری چه تحولات را دید و پیش از تخریب در نصف اخیر قرن ۱۹ چه شکلی داشت.

این مسایل هریکی در خور تحقیق و مقالات علیحده است که مادر ینجا تنها وضع اخیر این مقر شاهی را در حدود ۱۸۷۹م پیش از تخریب مورد بحث قرار میدهیم. در جنگ اول حدود ۱۸٤۰م و چهل سال بعد در جنگ دوم حدود ۱۸۸۰م چون لشکریان استعمار بریتانوی برکابل تاختند مهند سان و نقشه

سازان این لشکر اشکال متعدد این بنای تاریخی را نقش کرده و در کتب مربوطه جنگ اول و دوم از لندن و هندوستان نشر کردند و در جنگ دوم که فن عکاسی نیز و جود داشت برخی از فوتوهای بالاحصار را نیز گرفتند که در کتب انگلیسی چاپ شده است و اگر تمام این نقش ها و عکسها فراهم گردد البته در تعیین و ضع عمرانی حصار کمك فراوانی خواهد کرد.

یکی از کسانی که از سنه ۱۸۳۹ تا ٤۰ با لشکر معروف اندوس در حمله بر افغانستان همراه بود مدیر جراحی لشکریان بنگال جیمس اتکن سن انگلیس است که در لشکر متهاجم بریتانیا عهده سرطبابت داشت و ی شخص بصیر و مؤرخ و زبان دانی بود و کتابی رابنام (لشکر کشی در افغانستان) نوشت که در سنه ۱۸٤۲م بمجرد ختم جنگ اول از لندن طبع گردید. کتاب اتکن سن از هر حیث مورد کمال توجه و استفاده است زیرا حوادث جنگ و وضع کشور و مردم و رجال مواضع و غیره را بکمال و ضوح مینویسدو در باره افغانستان قرن نوزدهم معلومات دلچسپی دارد. اتکن سن جراح راجع به بالاحصار شاهی آنوقت نیز شرحی دارد که و ضع این بنا را در حدود ۱۸٤۰م روشن میسازد و ما برای استفاده جستجو کننده گان تاریخ آنرا از کتاب مذکور ترجمه و اقتباس میکنیم:

بالاحصار و فورستر:

بالاحصار یکی از حصص بزرگ شهر کابل است در کتاب اروپایي نخستین بار در سفر نامه فورستر[1] نام آن (بالاسر) آمده که بلا شبهت تصحیف همین بالاحصار است و کلمه دوم (سر) است، بلکه حصار است بمعنی قلعه و ارگ. بالاحصار در حدود ۱۸٤۰م : بالاحصار تخمیناً با اندازه يك چهارم تمام شهر کابل است که دیوار محیط آن بروج متعددی دارد و اکنون

۱- جارج فورستر: یکی از کارمندان (ایست اندیا کمپنی) بود که در سنه ۱۷۸۲ع سفری از هند به کشمیر و افغانستان نموده و از راه هرات و ایران و بحیره کسپین بروسیه رفت. سفرنامه و ی بنام (سفر از بنگال تا انگلیند) در سنه ۱۷۹۸م نشر یافت. کتابی بنام اساطیر و عادات هندوان هم نوشت. در سنه ۱۷۹۲ و قتیکه بسفارت دربار مراته میرفت درناگپور در گذشت. (بیوگر فی هندی ص ۱۵۱).

فقط دو دروازه آن کشوده است از دروازه غربی بطرف شهر راهی میرود و دروازه مشرقی آنرا دروازه پشاورگویند و این هر دو دروازه را شبانه می بندند. خندق خشکی بر تمام حصار محیط است و تنها در گوشه جنوب غربی آن برامدگی کوه موجود است. يك حصه بلند تر بالای سر مخروطی کوه و اقع است قبلاً زندان حکومتی بود که از انجا تا کابل بنظر می آید و دیوار علیحده بطرف جنوب غربی دارد که اکنون راه در آمد بوده و دیوار و بروج آن تمام و یران است و لی از منظر خرابه آن هم پدید می اید که قبلاً جای استواری بود سطح کوهیکه حصار را بر آن ساخته اند نشیب فراز فراوان دارد و دیوار حصار هم درهمان نشیب فراز بلند و پست میشود. حصهٔ بسیار پائین آن طرف جنوب غربی و دور تر از شهر است. که درینجا بین دیوار های حصار کوهسار با نذازه دو میل با طلاقی افتاده و امیر دوست محمد خان به استحکام این حصه که امکان حمله از آن سو میرفت خیلی کوشیده بود.

سه بنای مهم:

در بالاحصار بقایای سه بنای برجسته موجود است: یکی مسکن کنونی سفیر بریتانیه که پنج سال قبل آنرا امیر دوست محمد خان ساخته بود و با نقاشی های شوخ و ترسیمات مختلف پیراسته است و پیش روی انرا با کاشی های رنگین به نمونه شالی ترتیب داده اند. دوم- خرابه مسجد شاهی که در عصر عالمگیر ساخته شده بود. سوم- حرمسرای که اکنون شاه شجاع درانی ساکن است و این بنا هم کهنه و فرسوده شده است اما از و ضع احتشام آمیزآن پدید میآید. که مسجد شاهی و حرم سرای سی سال قبل از بناهای مجلل و زیبای عصر بودند. که متاسفانه در خانه جنگی های اخیر بکلی و یرانه گشتند.

این سه بنا در داخل بالاحصار بفاصله صد گز یکدیگر نزدیك حصهٔ بالائی حصار واقعند که بامهای آن مسطح و گلی بوده و ابداً برای موسم برفباری عظیم اقلیم کابل متناسب نیست.

حصه علیای بالاحصار در حدود (٤١٦- ۲۳۰) قدم است و قسمت سفلی به و سعت صد در پنجاه قدم میرسد که دران دکانهای متعددی موجود است و

مانند بازار های دیگر شهر درین دکانها نیز خرید و فروش میشود.

در بارخانه : در پایان بالاحصار و متصل مسکن سفیر بریتانیا چهار دیواری است که دربار خانه و حرم سرای در آن واقع است و قسمت علیای دروازه بالاحصار مخصوص است به دسته موزیك شاهی که جزومهم تشریفات سلطنتی شمرده میشود و چون ازین دروازه برآییم راهی به و سعت دو از ده فت به بازار باغ علی مردان شهر میرود.

قبر یک انگلیس ۱۶۶۶م:

بیرون دروازه، پشاور بفاصله صد قدم در قبرستانی یك لوحه مرمر سفید قبر کوچکی بطرف شرقی بالاحصار دیدم که دو را دور آن به انگلیسی نوشته اند: « درینجا نعش توماس هکس Thomas HIcks مدفون است پسر جان هکس و جودت Judith زوجه، او که به ۱۱- اکتوبر ۱۶٦٦م- رحلت کرد.»

قراریکه یکنفر ارمنی مقیم کابل بمن گفت : این سنگ را در نقاط مختلف قبرستان دیده است و بنا برآن جای اصلی آن معلوم نیست. و جای تعجب است که یکنفر انگلیس در عصر اورنگزیب چگونه بکابل آمده و درینجا دفن شده، از وضع کتیبه پدید می آید که این توماس هکس کودکی بود زیرا نامهای پدر و مادر شخص متوفای کلان را بر لوح مزارش نمی نویسند.

(کتاب لشکر کشی بر افغانستان تألیف اتکن سن طبع لندن ۱۸٤۲).

«۱۲»

محابس مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی است (حدود ٤۳۸- ۵۱۵هـ) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تمام بربیان عواطف درونی استاد شمرده اند. و از دیوان اشعار او کاملتر و مغتنم تر همانست که در حدود ۱٦ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی دانشمند معاصر مادر سنه ۱۳۱۸ و باز در (۱۳۳۹) در تهران چاپ شده است.

مسعود شاعر بسیار مقتدر کثیر الکلام امار نج دیده و سوگوار و مصور رغم و آلام است که از نابهنجاری دستگاه غزنویان رقابت های در باری رجال سازمان فیود الی ان عصر مدت (۱۹) سال را در زندانهای مخوف با کمال رنج و الم سپری کرده است.

چون در کتب تواریخ ادبیات این شخصیت بزرگ و نابغ ادبی را بخوبی شناخته ایم درینجا مراد من شرح حال و یا تبصره بر منزلت و کمال ادبی او نیست، بلکه میخواهم در باره، زندانهای او از نظر جغرافی شرح دهم و بیجا نیست که در مقدمه این گفتار مطالبی را بطور یك پیشنهاد ادبی به محضر شریف دانشمندان و آنانیکه زمام امور فرهنگی و علمی ممالك فارسی زبان را بکف دارند عرض نمایم. تا توجهی فرمایند و یك نیاز مبرم و بسیار مهم طالبان علم را در نظر بگیرند. و مخصوصاً روی سخن بسوی محافل علمی و موسسات فرهنگی امثال دانشگاه ها و مراکز تألیف کتب و بنیاد فرهنگ ایران و انجمن های دانشی و ادبیست.

جغرافیای ادبی:

اصطلاحات جغرافیای تاریخی سیاسی، اقتصادی و غیره را شنیده ایم که

من برین اصطلاحات جغرافیای ادبی را می افزایم. و اگر این بدعتی باشد بگمان من از قبیل بدعت حسنه خواهد بود. و جواز علمی خواهد داشت. از استانبول تا کلکته اقاصی هندوستان در قسمت براعظم آسیا مخصوصاً در کشور های ایران افغانستان جمهوریت های آسیایی شوروی، پاکستان و هند ذخیرهء عظیم تر اثر ادبی و فکری و تاریخی مردمان این سرزمین در متون نثر و نظم زبان فارسی موجود است که میراث مشترك همگانست و هر ملتی در آن سهمی دارد. این متون فارسی را در مدت ۱۲ قرن دوره اسلامی همین ملتهای همزبان آسیایی بوجود آورده اند که اکنون نسخه های مطبوع و یا مخطوط آن در کتابخانه ها و موزیم های دنیا به نظر می آید. و آنرا در حقیقت منابع اصیل تاریخ مشترك فکر و زبان و اجتماع و کار نامه های گذشتگان ما باید شمرد که در لف اوراق آن مطالب مهم و کار آمدی از اوضاع اجتماعی و فکری و سیاسی این ملل موجود است.

از آن جمله درین ذخایر گرانبهای نثر و نظم فارسی نامهای بلاد و اماکن و مساکن اجداد ما فراوان است و ما برای شناسایی آن جز کتب جغرافی قدیم عربی و فارسی یك منبع خاصی نداریم و فراهمی تمام آن کتب جغرافی قدیم کار آسانی نیست و اگر هم کسی فراهم سازد کتاب های مطبوع خواهد بود، رسایی به نسخ خطی موزیم ها و مجموعه های شخصی دشوار و حتی برای طالبان علم و دانشجویان مستمَند. امثال من ناممکن است. و بازهم به فرض محال اگر تمام این و سایل فراهم شود خود این کتب برای رفع تما نیازمندیهای ارباب جستجو از نظر اصول تحقیق جدید کافی نیست و بسا مواد مطلوب را در آن نتوان یافت و معلوماتیکه امروز در باره بلاد و اماکن موجود است و یا باید فراهم شود در آن کتب بدست نمی آید.

مراد من از جغرافیای ادبی اینست، که مثلاً آنچه در شاهنامه فردوسی یا تاریخ بیهقی یا تاریخ بلعمی و متون دیگر و دو اوین شعرا و کتابهای علوم نقلی و عقلی در دو زبان فارسی و عربی از اسمای جغرافی و بلاد و اماکن موجود است با نظایر و تحقیق موقعیت و شرح تلفظ صحیح آن با و ضع و نامیکه امروز دارند فرهنگ ها و مجموعه های مربوطه بهر مملکت از طرف دانشمندان و محققان داخلی آن کشور ها با شیوهء تحقیق جدید و حتی

مطالعات عینی امروزی فراهم آیند و در آخر از آن یك فرهنگ بزرگ جغرافیای ادبی این ممالك ساخته شود تا اگر طالب علمی بخواهد مثلاً از دنپور، افغان شال، و هزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی و بلعمی و امثال آن معلوماتی به دست آورد یا مثلاً یمگان ناصر خسرو و تمران منهاج السراج و نای و سو و دهك مسعود سعد و غیره را تحقیق نماید منبعی در دست باشد که به آن رجوع کند.

تا جائیکه میدانم این کار یك شخص یا چند نفر نیست برای تکمیل چنین اثر مساعی مشترك مراکز علمی کشورهای مربوطه شرطست و نمونه چنین کار را در کتاب معجم ما استعجم تألیف و زیر فقیه ابن عبید عبدالله بن عبدالغزیز بکری اندلسی (متوفا ۴۸۷ هـ) توان دید که در چهار جلد (۱۶۲۸صفحه) با حواشی و فهارس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری استاد مصطفی القادر سنه (۱۹۴۹م) از طرف انجمن تألیف و ترجمه ، قاهره طبع شده است.

البکری نامهای هزاران بلاد و اماکن را که در اشعار عرب و یاکتب حدیث و ادب عربی و اخبار و تواریخ ذکر شده بود درین کتاب با نظایر آن از ادب عرب فراهم آورد که هرآئینه نماینده و گزارشگر همان روح تحقیق و بهار علمی است که در ملل اسلامی در پنج قرن اول هجری بوجود آمده بود. و حتی توان گفت: که نظیر آنرا اندرین عصر نیز باوجود و سایل جدید و داشتن ثروت و مراکز علمی بزرگ با مصارف گزاف بوجود نیاورده اند، در حالیکه معجم ما استعجم نتیجه کار و فعالیت علمی و خلاقیت یکنفر است.

باری مقصد این بود که اگر مجامع علمی و ثقافتی به چنین کاری توجه کنند بیجا نخواهد بود. مثلاً اگر دانشگاه تهران این ابتکار را بکف گیرد و درین باره با دانشگا ها و مؤسسات تحقیقی و جغرافیای تاریخی کشور های مربوطه در تماس آید که هر مملکت کتب مربوطه خود را بوسیلهء دانشمندان و دانش جویان ادبیات جغرافیا و تاریخ بدین مقصد مورد مطالعه و تحقیق و کاوش قرار دهند نتیجهء آن برای همه مفید خواهد بود و لی باید که بوسیلهء توزیع و تعیین کار و مفاهمه و مخابره با یکدیگر تکرار عمل و صرف مساعی در تحصیل حاصل جوگیری بعمل آید.

در دانشگاه ها رسم است که دانش جویان و محصلان نهایي برهنمای استادان رهنما پایان نامه هایی می نویسند: اگر باین دانش جویان أدبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که همان متون و دو اوین شعر و کتب ادبی و تاریخی و غیره، راکه به محیط جغرافی خود ایشان متعلق اند بطور تحلیلی مورد مطالعه و جستجو قرار دهند و در باره، اماکن و اعلام جغرافی آن با ضبط نظایر و هم از روی کتب جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند و انرا بطور رسایل پایان نامه مرتب دارند و این تحقیقات در مرکزی جمع گردد و به آن ترتیب و تبویب داد شود در پایان کار چندین ساله بهترین اثر تحقیق از آن بوجود خواهد آمد.

برای مثال: در دیوان و آثار ناصر خسرو و نامهای بسا بلاد و اماکن آمده که از آن جمله مدفن او یمکان «بدوفتحه» تاکنون در بدخشان افغانی معروفست و گورا و هم اندر انجاست و یك افغان میتوان تمام و ضع کنونی انرا با تلفظ صحیح و موقعیت جغرافی و مدنی آن به سهولت از روی مشاهده، خود با دیگران تحقیق نماید و لی در باره، قبادیان همین کار تحقیق برای یکنفر دانشمند تاجیکی میسر است که آیا اکنون این نام موجود و متسعمل است یاني، و وضع جغرافی آن ناحیه اکنون چطور است زیرا قبادیان اکنون در جنوب جمهوریت تاجیکستان شوروی و اقع است.

من در ضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ هرات سیفی هروی و فضایع بلخ و غیره به بسا ازین مشکلات بر خرده ام که برای تصحیح نامهای جغرافی رجوع به اهل محل ضرورت بود و اگر اهل همانجا را یافته ام مشکل من بزودی و خوبی حل شده است.

خراسان قدیم که یك و احد عظیم فرهنگی بود اکنون به سه و احد سیاسی افغان-شوروي-ایران تعلق گرفته و کسیکه در تاریخ این سرزمین و حتی در تاریخ و اسلام و آسیا مطالعه میکند لابد بایدازنهضت های سیاسی،ادبی،علمی،فکری این مردم و اقف باشد در حالیکه مفاخر لا یموت آن امروز در نیشا پور و طوس ایران و هرات و بلخ افغانستان و سمرقند و بخاراوچغانیان شوروی مدفونند و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و هرچیز

این سرزمین مساعی مشترك ملتها ضرورت است که درین کلتور عظیم تاریخ سهم دارند.

اکنون بعد ازین مقدمه که محل اعتناء و نظر دانشمندان تمام این ملل دارای تاریخ و فرهنگ مشترك خواهد بود میروم باصل مطلب که شرح محابس مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ دری زبان ماست. و این مقالت ناچیز روشن میگرداند که مردم هر محیطی که در آن زندگی دارند میتوانند پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند.

شرحی درباره، محابس مسعود: در دوره، غزنویان قلاع بسیار محفوظ و مستحکمی را در کوهساران و مواقع دور دست میساختند که در آن خزاین شاهی را نگهداری میکردند و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعیان سلطنت و یا شهزادگان و و زیران و رجال مقتدر را حبس میکردند ازین قلاع و حصارهای کوهستانی بطور زندان کار میگرفتند. مثلاً گردیزی گوید:

«... سلطان محمود در سنه ٤٠١ هـ داؤد بن نصر (حکمران ملتان) را بگرفت و بغزنین آورد و از آنجا به قلعه، غورك فرستاد و تامرگ اندران قلعه داشته بود. » (زین الاخبار ١٨) و این قلعه غورك درجایي بود که اکنون هم غورك گوییم و در کوهساران شمال غربی قندهار در حدود ٥٠ میل ازین شهر واقع است.

مثال دیگر: در سنه ٤٤٣ هـ شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرخ زاد در قلعه، برغند محبوس بودند (طبقات ناصری ٢٣٦/١) و در همین قلعه محمد بن سلطان محمود هم محبوس بود. (گردیزی ٢٠٤)

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بودوی گوید : همه خزینه ها و گنجینه ها که امیر محمود نهاده بود اندر قلعه ها و جایها همه بغزنین آورد (زین الاخبار ٢٠٤). مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگار ماهم درین حصارها زندانی بود وی گوید:

هفت سالم بکوفت سو و دهك
پس ازانم سه سال قلعه، نای

اکنون ماهر یکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین میکنیم:

سو دهک:

دوست من آقای غلام جیلانی جلالی یکی از فضلای معاصر افغانی که خوددرین مناطق حدود غزنه سکونت دارند و ضع جغرافی آنرا چنین نوشته اند:
قصبه دهك از شهر حالیه غزنین بفاصله ۱۵ کیلومتر در سمت مشرق و اقع است و تاگردیز هم تقریباً ۲۰ کیلومتر فاصله دارد که غرباً به جهان آباد و شرقاً به تنگی موسوم به دولت و شمالاً به جلگه سرسبز رباط و جنوباً به سلطان باغ پیوسته است طول دهك ۳۰ کیلومتر و عرض آن ٢٤ کیلومتر تخمین میشود، محصولات زراعتی آن گندم و جو و دیگر حبوبات و میوه های انگور و زرد آلو و توت و خربوزه و تربوز است از غزنه یك جاده عمومی به دهك میرسد و ازینجا به گردیز میرود و از روستای دهك دوراه بجانب هندوستان موجود بود که یکی به گردیز و و ادی چمکنی و کرم و از آنجا به دامان بنو و در یای سند میرسید و دیگری از سرزمین شرن به دره‌ء گومل و صل و از آنجا به و ادی دریای سند میگذشت. دهك امروز مرکز علاقداری (حاکم نشیني) است که ده سرسبز آن رامك بفاصله‌ء ٤ کیلومتر متردارای یك هزار خانه است و ده رباط نیز یك هزار خانه دارد که به فاصله ۱۲ کیلومتری در شمال آن و اقع است. ده تاسن که٦صد خانه دارد به فاصله ۸ کیلومتری شمال غرب آن کاین است اما بسمت جنوب مشرق دهك بفاصله ده کیلومتر دره بسیار تنگی هست که کوه بلند آنرا اکنون هم (سو کوه) گویند و بالای این کوه خرابه زار یست که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود درین دره چشمه ساریست که اکنون هم مردم آنجا منزل دارند و سو کوه را می شناسند.

دهك از عصر غزنویان شهرت داشت و چون در جنوب شرق غزنه در حدود ۱۵کیلومتر بر شهرای هندوستان افتاده بود ناحیه متصل آبادانیهای اطراف غزنه بر راه گردیز شمرده میشد که پادشاه بزرگ غور سلطان معزالدین محمد بن بهاؤالدین سام (٥٦٩-٦٠٢) دران مسجدی را بنا نهاده بود و سنگ نبشته آن تاکنون در موضع رامك و اقع ٤کیلومتری شمال مغرب مرکز دهك بر محراب مسجدی موجود است و بر آن چنین نوشته اند: بنا هذا المسجد المبارك فی دوله السلطان المعظم معز الدنیا و الدین ابو المظفر محمد بن سام خلیفة الله

امیر المؤمنین بتاریخ منتصف من شهر الله المبارك اربیع و تسعون و خمسمائة (٥٩٤هـ).

این سنگ نبشته‌ء تاریخی دلالت دارد که در حدود (٥٩٤هـ) و عصر غوریان نیز دهك معمور بود و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنه بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (٥٤٥هـ) این حصه باقیمانده حضرت غزنه مقر سلاطین غوری شده باشد.

زیرا ما می بینیم که سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی را درینجا بساخت و هم بقول ابن اثیر همین سلطان غوری بنایی را در حیات خویش در همین دهك برای دفن خود ساخته بود که یك دختر اورا در آن بخاك سپرده بودند و چون او شب اول شعبان (٦٠٢هـ) در منزل دهبك واقع ضلع سوهاوه جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ۱ر٤٠٣ و داستان ترکنازان هند ۲۳۲) محفه اورا از آنجا براه پشاور، تیراه، کرمان (بفتحتین) به غزنه انتقال داده در همین گورستان دهك بخاك سپردند (الکامل ۱۲ر۸۳) (وروضة الصفامیر خواند و خلاصة التواریخ سجان رای) این بنا تا اکنون در دهك بنام (مزار شاه شهید یاشاه مزار) معروفست که در سنه ۱۳۳۳ ترمیم گردیده و صندوق سنگ نفیس رخام سپید را با نوشته یی از طرف حکومت افغانستان بران نصب کرده اند که اکنون در ده رامك و اقع است.

روستا های معمور و سرسبزا مروزی دهك عبارتند از تاسن، لغباد، جهان آباد، کندر- زیوچ کلاغ رامك، پای لچ، رباط پچك ، خشك فجك سنگر قلعه علم قلعه توره باز- چهاردیوار- کنبدد سلمان زایی، سو کوه، تپورم، مهتر، لالا، شادی، زاکر، هاره، سترتی در قریه تاسن تپه یی هست که بران بقایای عمارات مخرو به بنام (کوشك سلطان) معروفست و در روستای فجك تپه های خاکی و ابنیه‌ء مخروبیست که آنرا (باغ ارم) نامند ساکنان کنونی انی ناحیه افغانان پشتو زبان کشاور زاند آب آن از چشمه سارها و کاریزهاست هوای آن مانند غزنه سرد است و در زمستان زیر برف می باشد باران های فراوان بهاری هم دارد و لی زمستان آن بسبب کمی و زیدن باد نسبت به غزنه معتدل است زمینهای للمی کاری هم فراوان دارد. (قاموس جغرافی افغانستان ۲ ۲۹۱)

بطرف جنوب غربی دهك جایست که آنرا (سلطان باغ) گویند و بقول مردمان آنجا (باغ شاهی) بود که از بند سرده ابیاری می شد و این بند آب اکنون هم موجود است که و جود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدین محمد و مسجد بنا کرده‌ء او با بقایای ابنیه‌ء مخروبه همه دلالت دارد برینکه دهك مقر سلطانی غوریان غزنه بود مخفی نماند که این دهك غزنه و سو کوه محبس مسعود سعد غالباً همانست که ابوریحان البیرونی انرا در جبال افغانیه بین پرشور(پشاور) و غزنه قرار داده است (الصیدله و رق ۱۸/ ٦٦) و آنرا بادهك دیگری که ابن حوقل ص ۳۰۵ و مقدسی ص ۵۰ و اصطخری ص ۲٤۹ و گردیزی ص ۱۷۷ و تاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان و بست ذکر کرده اند خلط و اشتباه نباید کرد زیرا این دهك مؤخرالذکر اکنون هم در شمال شرق فراه به فاصله‌ء ۱۰کیلومتر در طول البلد شرقی ٦۲ درجه ۱۰ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۲۸ دقیقه ۱۳ ثانیه و اقع است.

اما آنچه در کتاب الانساب سمعانی آمده که سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صفاری را درگردیز و بعد از آن در دهك هندوستان حبس کردهم با غلب احتمالی همین دهك غزنه باشد که از غزنه شرقاً بطرف هندوستان و اقع بود و مسعود سعد بلندی کوه های سهمناك آنرا چنین تصویر میکشد:

نتوانسته یی رسید بمن
من برین کوه آسمان پیکر
نتوانسته یي رسید بمن
گر همه تنت را ببودی پر
تادهك راه سخت شوریده است
جفت عقلی تو و عدیل هنر
(دیوان ص ۲٦۸)

حصار نای:

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
(دیوان مسعود سعد ۵۰۳)

در باره‌ء حصار نای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگر نویسندگان به تحقیقی نرسیده اند و نوشته اند معلوم نشد در کجاست آنچه مؤلف برهان قاطع این قلعه را در هندوستان و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب در ربیع مروشاه جان گفته اند نیز درست نیست.

نام این قلعه در طبقات ناصری (۱/ ۲۳۸) قلعه نای و در زین الاخبار گردیزی (ص ۲۰٤) بشکل نای لامان و در تاریخ سیستان (ص ۲۱٦) نیز بهمین طور آمده است که من در پاورقی های طبقات ناصری و زین الاخبارمختصراً به محل و قوع آ اشاره کرده ام.

علامه ابوریحان البیرونی گوید که سلطان مسعود بن محمود بمن ظرایفی را اهداء داشت که دران جمله سنگ سیاهی بود از قلعه نای نزدیك غزنه و هندویی راکه از کار دار ان قلعه بود بمن گفت. که هندوان انرا به بتکده های خود می برند (کتاب الجواهر ۱۸۲) اینکه البیرونی و قوع نای را در قرب غزنه تعیین کرده بحقیقت نزدیك است و آنچه عروضی سمرقندی محل آنرا در جیرستان گفته (چهار مقاله (۱۷) نیز صحیح است. زیرا وجیرستان که منهاج سراج آنرا مکرراً در طبقات ناصری آورده اکنون بنام اجرستان ناحیتی است کوهستانی در جنوب غرب غزنه که بین طول شرقی ٦۵ درجه ۳٦ دقیقه ۵۰ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ٤۸ دقیقه ۳۵ ثانیه افتاده و عبارت از دره‌ء مستطیل است که شرقاً و غرباً بطول ۵۸ کیلومتر امتداد دارد و شرقاً به بهسود و غرباً به روزگان و گزیو پیوسته است. زمستان سرد شدیدی دارد که تا ۳متر برف دران می افتد و مناطق ان همه کوهسار است. (دائرة المعارف آریانا ۱/ ٤۲۹) این و اجیرستان قدیم و اجرستان کنونی یکی از ایالت های شهزاده نشین سلاطین غور بود و حصار نای بشرح ذیل دران و اقع است:

در سمت غرب شهر غزنه مایل بزاویه جنوب در حدود ۵۰ میل دور در دامنه قله‌ء آسمان خراش گل کوه جایی بنام (نای قلعه) و اقع است که آثار آباد انیهای کهنه تاکنون در آن نمایان است.

این بنا ها که بقایای حصار نای و زندان مسعود سعد شمرده میشود علاوه، بر ارتفاع عمومی محل و قوع آن عبارت از شخ کوهیست که هشتاد متر از سطح سنگی پائین آن بلندی دارد و سمج های کنده شده مصنوعی در آن

موجودند که مسعود سعد در اشعار ابدار خود از و حشت و تاریکی پر هول آن داستانها دارد درین بناهای سنگی که درقلب کوه کنده شده اند خانه های و سیعی بطول ۲۵ و عرض ۱۵ و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد زندان و چاه آب و پله های حصص مختلف این بناها با دهلیز ها نیز نمایان است و در تمام این بنا های بزرگ و مدهش آثار حجاری دیده میشود که سینه کوه را شگافته اند.

راه موتر روی که از غزنی به حصار نای میرسد از حوزهء جغتو و درهء قیاغ و جلگهء سراب بجانب غرب تابه سطح مرتفع ناور میگذرد درینجا مراتع معروف و آب ایستاده یی هست که بفاصله شش میلی آن درهء مشجر و سرسبز نای افتاده است و لی بین ناور و نای گردنه کوتلی و اقع است و ارتفاع این نواحی را از سطح بحر درحدود هفت هزار فت تخمین توان کرد ، و هم در کوهساران جغتو سنگ نبشته های زبان قدیم و سنسکریت را بر صخره های کوهی برسم الخط یونانی دورهء هیاطله یافته اند و یکی ازین سنگ نبشته ها عبارت ادعیهء تری رتنه (سه جوهر) بودائی است بزبان سنسکریت و رسم الخط یونانی که شرح و تصاویر آن در مجلهء شرق و غرب روما نشر شده است. این ناحیت کوهساری در حدود ۱۸ میلی شمال قره باغ و اقع است که منزلیست بین مقروغزنه بر شهراه اسفالت شده قندهار و غزنی و ازینجا هم راهی بسوی حصار نای موجود است که با اسپ بران در بین کوهساران توان رفت.

ناگفته نماند که (۱۷) سال قبل یکی از دانشمندان افغانی سید محمد ابراهیم عالمشاهی از افاضل و شاعران این ناحیت است سفری به حصارنای کرد و از بقایای آن چند تصویر گرفت و مقالتی را درشرح و ضع کنونی حصار نای نشر داد که ما برخی از معلومات را از آن نشر برداشته ایم.

بنجهار، بنجهیر= پنجشیر

قدماً میگفتند که: (اسماً معلول بعلت نیستند) و لی این مقوله بر همه چیزی هایی که در زندگانی اجتماعی انسانی بکار آیند. تماماً و کلاً منطبق نیست و بسا نامها مخصوصاً نامهای جغرافی و جه تسمیه یی در تاریخ یا ایتمولوجی و مارفولوجی دارد .

در آخر برخی از نامهای اما کن و اعلام جغرافی گاهی پسوند ها و لواحق مشابهی دیده می شود و باید پذیرفت که اینگونه اسماً اما کن مختوم به لواحق مشابه و مشترك. ازیك دسته نامهای معلول بعلت و احد و همگون بشمار می آیند. که از آنجمله در آریانا (افغانستان) و ایران و هند و ماوراء النهراین دسته نامها را باید شمرد:

۱- اعلام جغرافی مختوم به کسر (بکسرهء کاف) یا گرد که معرب آن جرد است. که در فرس قدیم KRTA و در پهلوی KART و در کتیبهء قرن دوم بغلان کرد Hird است مانند جم کرد (وندیداد اوستا) پارسه کرته (=پازار کاد فارس) بلاش کرد (= بلاش جرد معرب = و لاشگرد) خسرو کرد (= خسرو جرد خراسان) - خر کرد (= خر جرد خراسان) داراب کرت (= دا رابکرد = دارا بجرد معرب) فرکرد (خراسان) رام جرد (فارس) و اشجرد (ماوراُ النهر) هاشم جرد (ماوراُ لنهر) و امثال آن.

چنین بنظر می آید که فردوسی هم مانند کتیبهء بغلان این پسوند مکانی را بکسرهء گاف و بروزن گرد (فراهم) میخوانده است چنانچه درین بیت :

برفتند سوی سیا و شگرد   چو آمد دو تن را دل و هوش، گرد

(شاهنامه)

۲- اعلام جغرافی مختوم به ستان (=ستهان = ستون = تون پشتو) مانند بهستان (بیستون فارسی) خجستان (خراسان) خوزستان (ایران)

ترکستان، ریگستان، طبرستان، سکستان (سیستان) هندوستان، تخارستان، قهستان، و جیرستان، غرجستان، مورستان (فارس) افغانستان قدیمترین ذکرش در تاریخ هرات سیفی ۳٤ بار و در تاریخ فیروز شاهی. (ضیا برنی ۳ر٤٨٢)

۳- اعلام جغرافی مختوم به (انگ) قدیم که در کتیبهء بغلان و زبان باختری کوشانی غالباً به معنی آتشگاه است مانند بشلنگ (هلمند) سالنگ (هندوکش شالنج معرب) پوشنگ (معرب آن فوشنج هرات) گیرنگ (معرب آن جیرنج مرو) بگ لنگ (کتیبهء سرخ کوتل بغلان کنونی) الیشنگ (لغمان) مستنگ (بلوچ) و آنگ (غور) که جغرافیون عرب این جزواخیر (انگ) را به انج تبدیل کرده جیرنج، فوشنج، بشلنج، و مستنج و زرنج نوشته اند.[1]

٤- اعلام جغرافی با پسوند دری آباد مانند اسد آباد (بلخ) اسد آباد (۱۵ فرسخی همدان) اسد آباد (شیر گر کنر) بهمن آباد (خراسان) جنگل آباد (رخج) زرکاباد (اصفهان) زیاد آباد (۸فرسخی استخر فارس) فیروز آباد (جور فارس) گناباد (جنابذینا بذ معرب در خراسان) تگین آباد (رخج) علی آباد جلال آباد، فیض آباد و امثال آن و ما از تسمیهء اسد آباد که آنرا اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ق ۷۲۵م در بلخ ساخت[2] و فضل آباد بیابان آمو که فضل بن سلیمان طوسی در حدود ۱٦۷ق ۷۸۳م ساخته بود[3] و تگین آباد و ادی ارغنداب و هلمند که به تگینان اوایل عصر اسلامی منسوب است قدت استعمال این پسوند را در تسمیهء بلاد میدانیم.

۵- اعلام جغرافی ماوراء امومختوم به کث سغدی مانند بسکت بغنکث بنجیکث، تونکث، جیغوکث، جنکاکث، خاتونکث، بناکث، شاوکث و

۱- بنگرید، احسن التقاسیم ۳.٦ و ۳۱۲. اصطخری ۲۳۹. در حالیکه همین نامها در حدود العالم دری تالیف ۳۷۲ ق گیرنگ (ص ۵۸) پوشنگ (ص ۱۹) بشلنگ (ص ٦٤) زرنگ (ص ٦۳) اند.

۲- مجمل التواریخ و القصص ۱۹٤.

۳- زین الاخبار گردیزی ۷۷.

امثال آن که پایتخت قدیم خوارزم هم کاث نامیده میشد و یاقوت در معجم البلدان گوید که در زبان اهل خوارزم حایطی است در صحرا و این شهر بزرگ خوارزم است پس کث سغدی با کته او ستاوکتک (خانه) پهلوی و KET و اخی و CED سریکلی و CID شغنی و کده و کت دری در کدخدا (کت خدا و کدبانو و میکده و آتشکده) و کتخدای پهلوی[1] همریشه بنظر می آید و گمان میرود که پسوند کوت پشتو که بمعنی قلعه در کوت و ال، کوتوال عصر غزنویان موجود است نیز از همین مقوله باشد مثل بری کوت، زلمی کوت، افغان کوت که بجای آن در هندی پور است زیرا مادر پشتو کوته بضمه اول و و او مجهول بمعنی نشیمن و جای نشستن کوته (بسکون اول و و او معدوله بمعنی فراهم گاه و جای گرد اوری و توده) و کت (تختی که بران نشینند) از همین ماده زنده داریم. کلمه کت در عصر غزنویان به دری هم رفته و بمعنی تخت شاهی مستعمل بود، فرخی به سلطان محمود گوید:

خلافت جدا کرد جیپالیانرا زکتهای زرین و شاهانه زیور

(دیوان ۸۳)

ولی نزدیکترین کلمه زنده باین معانی در پشتو کځ است بمعنی قلعه آبادانی یاد یهی بر کنار دریا که در صوت با همان کث سغدی شباهت تام دارد و ما « دعزیز خان کځ» اکنون در لغمان داریم.

٦- پسوند مکانی کند سغدی و دری و پشتو که معرب یا منحرف (اترکشن) آن قند است گویا در عصر اسلامی بنابر بعد و ناآشنایی با مفهوم اصلی کلمهء معلوم الحالی را با معنی معهود ذهنی قند جایگزین آن ساخته اند و بقول رشیدی فرهنگ نویس: شکل قدیمتر کلمهء کنت بوده است. مانند تاش قند (تاشکند تاشکنت) خوقند: (خواکندا بن حوقل) بیکند (ماوراء النهر) فیروز قند حدود سراوان هلمند) اوزگند (معرب) آن آوز جند (خوارزم) فرهنگ نویسان دری

۱- کارنامه اردشیر ۳۳۱.

یکی از معانی کند را شهروده نوشته اند. در نواحی خجندجایی بود بنام کند بادام که بادام فراوان داشت و یاقوت شخصاً معنی کند را از مردم ماوراء النهر شنیده که ده باشد مانند کلمهء کفر نزد اهل شام معجم البلدان پس کند = کنت معنی مکان و محل و شهر را داشته است.(۱)

کلمهء کنده یا کنت قدیمترین بنظر می آید زیرا درسنه ۱۲۸ق.م و قتیکه سفیر چین بنام چانگ کین TchangKien بدیدین یوچه ها آمد آیشان تمام سغدیانه را تصرف کرده بودند و پایتخت این سرزمین کین (=کانداشه کاندا مخفف ماراکاندا Maracanda) بود که همین سمر قند باشد.(۲)

درینکه قبل از پسوند کاندا چه کلمه یی بوده درینجا نمی پیچیم و لی پسوند اخیر آن ظاهراً همین کندیا کنت ما بعد است که در دورهء اسلامی ده ها شهر ماوراء النهر تاختن و یار کند بدین لاحقه ظرفی مختوم بوده اند.

۷- **هار،هیر،هور:** مانند این پسوند های ظرفیه مکانی که در بالا بطور مثال معدودی از کثیر را اوردیم پسوند دیگری هم در تشکیل اسامی بلادو اماکن دیده می شود که به تغییر صوت مصوت ثانی سه شکل فرق دارد و هار: ریشه این پسوند مکانی با چند کلمه قدیم اوستا و سنسکریت مشرك به نظر می آید. بدین معنی که در و ندیداد اوستا (فرگرد ۲یما، بند ۲۲ تا ۴۳) شرح بنایی از گل بنام و ر= و اره VARA امده که جمشید بفرمان اهور امزد ساخته و هر ضلع آن به درازی یك اسپریس (میدان اسپ دوانی) بود و جوی آب روان دران بطول یك هاتره (=یك میل) ساخته شد و در بین این محوطه گلی که دارای جویها و چمنها و خانه ها و ایوانها و وحصار بود. نه صد مرد و زن و تخم و انواع خوردنیها و میوه ها و گوسپندان و پرندگان و چاروا وگیا ها نگهداری میشد که اهورا مزدا یکی از سه فرزند زردشت به نام اوروتت نره Uruatat Nara (رهبر طبقهء

۱- دکتور معین، حواشی برهان ۱۷۰۳ طبع تهران ۱۳۴۲ ش.

۲- رنه گروسه، امپراتوری صحرا نوردان ۷۵ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۵۳- ش.

برزیگران) رابه سدانت این بنا گماشت(۱) و این شخص راواره مشر Temporal Lord of The Vara گفته اند.(۲) این و اره که محل نخستین ده نشین و تربیه ستوران و چار و ادر مراحل ابتدایی زندگانی آریائیان بیابان گرد بود بعد از بعثت زردشت در بخدی زیبا (بلخ)مرکز کشاورزان زردشتی گردید که یکی از فرزندان و ی به ریاست آن منصوب بود و چنین به نظر میآید که آریائیان شهر نشین ما بعد؛ این و اره جمکرد (ورجمکرد)راپناه گاه خود ار آفات ارضی و سماوی شمردی و در بندهشن آمده که این و ردر جای پنهانست و درآنجا نسل بشر از نواحیا خواهد شد در داستان دینیگ (تالیف یودان بیم درقرن ۹م به زبان پهلوی) اینجای راوریم شیت Var-i-yium-shet = و رجمشید گفته که آخرین پناه گاه و محل نجات انسان از مرکوشان Morkoshan و دیوان خواهد بود.(۳) این ماوا و مامن آریائیان که مانند ایرینه ویجه Aryana (یعنی سرزمین آریائیان -دریشتواویجه به معنی قلمرو و سرزمین مقدس)بعد ها از اماکن مقدسه شمرده شدریشه نام آن (واره=ور) در تسمیه بلادومعابد و مراکز مقدس؛به طور یك پسوند مکانی .

باشکال هار؛ هیر؛ هور؛ وهار؛ بهار؛ خاردیده میشود مانند: شاه بهار (نام معابد متعدد در غزنه و کابل و غیره) شیبار؛شیبر؛خیبرنو+بهار (معابد متعدد در باختر و هند)= نواویهاره (سنسکریت)گند+هار (گندهارا=قندهار) چپر+هار (در ننگرهار) پوتو+هار (ازتوابع راولپندی) لاوا+واره (=لاهور که درسدهء نخستین میلادی لاوابن رام چندره پادشاه بومی پی افگنده).

فر+خار (در بدخشان)(۴) ننگر+هار= ننگرار) بنی+ هار (حدود العالم =بنیرکنونی) کو+نار (رود دره کاغان شرقی پکهلی ضلع واره) کونر (=کنر و



۱- فرودین پشت بند ۹۸.

۲- دار مستتر:اوستاد پاورقی ص۲۱.

۳- صفا:حماسه سرایی در ایران ۴۳۷.

٤- مقدسی فرخاررا به معنی مطلق بتکده آورده و یزعمون آن اهل الصین عامتهم الثنویه و السمنه لهم فرخارات فیها اصنام لهم یعبدونها (البدعوالتاریخ ٤-۱۹).

=بنیرکنونی) کو+نار (رود دره کاغان شرقی پکهلی ضلع هزاره) کونر (=کنر و لایت شرقی افغانستان)در السنه هند بسا کلمات ظرفیه با (وار=ور) همریشه به نظر میآیند مثلاً درسنسکریت و ار Vara (محوطه) و جای ستی کردن هندوزنان و واره Vara یك ربع شهر و مسکن طبقات مختلف و صحنه دربار و باغست.[1] درفارسی و پشتو از همین ریشه باره :باره (حصن محوطه)باقی مانده مانند جهان و یژه کردم زپتیاره ها بسی شهر کردم بسی باره ها[2] صد باره بر آورده بهتر صد باره زباره سکندر[3] قاآنی چون ابدال (و)به (ب) و تخفیف (ه) و ابدال(ر)به (ل) در السنهء آسیای میانه عامست پس میتوان و ار=وهار=بهار=هارشدکه تلفظ مصوت دوم آن به (ی-و) نیز مطابق قواعد ابدال اصوات پشتو و دری است. پس ریشه و ر = و ار اوستا که بمعنی محل و محوطه و حصار یا شهر گونه یی بود ، در کلمات ذیل دید:

در سنکریت: و اړ بمعنی محوطه و چهار دیواری.

در سنسکریت: و اړه یك ربع شهر.

در سنسکریت: و اری صحن دربار باغ محیط بدیوار.

در عنعنات بودايي و یهاره Vehara معبد بتکده مانند نو اویهاره بلخ.

در دری قدیم بهار BAHAR بتکده و معبد و محل زیبا مانند نوبهار بلخ.

در دری و پشتو باره -بارو- باړه، حصار قلعه، بند.

دردری جز و اخر کلمهء دیوار.

در انگلیسی wall بمعنی دیوار.

چنین بنظر می آید که و اره- و رجمکرد در بلخ در نام معبد معروف زردشتی که در نظر پیروان مزد یسنا مقام مقدسی داشت و در روایات قدیم آتشکده شمره شده باقی مانده باشد. زیرا دقیقي داستان سرای پیشرو فردوسی نوبهار بلخ گزین را خانهء پرستش آتش پرستان خوانده است.

به بلخ گزین بدان نوبهار
که آتش پرستان بدان روزگار

۱- جان پلاتس، قاموس هندی ۷۶۱.
۲- شاهنامه ابیت ۲۱۸.
۳- فرهنگ نظام ۵۶۲/۱.

که مرمکه را تازیان این زمان[1]
(دقیقی)

معبد نو بهار بلخ در همین روایات آتشکده جای حفظ کتاب اوستاد بود .

وز آنجا ببلخ اندر آمد سپاه
جهان شد زتاراج و کشتن تباه
نهادند سر سوی آتشکده
بدان کاخ و ایوان زر آزرده
همه زندواستا بر افروختند
چه پرمایه تربد، همی سوختند

نگهدارنده گان و سادنان این معبد را هیربد گفتندی، که در حملهء ارجا سپ بلخ هشتاد تن بشمول لهر اسپ کشته شدند:

وراهیر بد بود هشتاد مرد
زبا نشان زیزدان پر از یاد کرد
همه پیش آتش بکشتند شان
رهء بندگی بر تو شتندشان
زخونشان بمرد آتش زر دهشت
ندانم که این هیر بدراکه کشت
(شاهنامه ٤ر ۲۲۸)

بموجب منابع کهن سنت مزد یسنان زردشت در همین حملهء تورانیان در آتشکدهء نوش اذر بلخ (همین نوبهار) در سن ۷۷سالگی بدست برا تروگریش Bratrokresh (توراني) (بر+ تور+ گرېښ= بر تور کهښ پشتو یعنی شمشیر باز اعلی) کشته شد:[2]

شهنشاه لهر اسپ در پیش بلخ
بکشتند و شد روز ماتار و تلخ
وزانجا به نوش آذر اندر شدند
رد و هیر به راهمه سرزدند
زخونشان فروزنده آذر بمرد

۱- شاهنامه ٤ر ۱۸۰. ۲- داستان دینیگ ۲۱۸.

چنین بدکنش خـــوار نتـــوان شـــــمــرد
(شاهنامه ٤ ر ٢٢٨)

بقول زایر چینی هیون تسنگ که در سنه ٩ق ٢٠ اپریل ٦٣٠م به بلخ آمده بود.(١) این شهـر راجه گر (پایتخت) شمرده می شد. و ی نو او یهاره را نواسنگهارامه و معبد بودایی و زیارتگاه مقدس آثار بودائی داند(٢) که بعد از آن جغرافیانگاران و مؤرخان اسلامی مانند ابن فقیه همدانی در کتاب البلدان (ص ٣٢٣) و مسعودی در مروج الذهب (٣ر ٤٨) و یاقوت حموی در معجم البلدان (٨ زا ٣٢)وقزوینی در آثار البلاد (ص ٢٢١) ثروت هنگفت و وسعت آبنیه و وصف برمکیان یعنی سد نه و متولیان انرا ذکر کرده اند و چنین بنظر می آید که بنام نوبهار معابد دیگر بود این نیز در هند و ماوراء النهر بوده که از آنجمله در سند بتکده یی را بنام نوبهار اورده اند(٣) و هم شهر قدیم افراسیاب سمرقند و بخارا بنام نوبهار دروازه هایی داشته که از آنجا بسوی بلخ (مزار) میرفته اند.(٤)

در ادبیات دری و هار بودایی به بهار تبدیل شد که معنی بتکده و معبد و جای زیبا را گرفت و بادر نظر گرفتن جناس صوری و معنوی قرابتی به جمال و زیبایی موسم بهاربهم رسانیده مانند:

نه چون رخ خوبت گل بهار   نه چون توبه نیکویی بت بهار
(فرالاوی)

بهاری دل افروز در بلخ بود   کزوسرخ گل را دهان تلخ بود
(نظامی)

بهار بتانست و محراب خوبی
بروی دلارام و زلفین دلبـــــر
(منصور رازی)

هنگام خزانست و جشن را بد راندر
نو نوزیت زرین هرسوی بهاریست
(فرخی)

شعرای زبان دری مانند فوق معانی مختلف کلمهء بهار را که بمعنی معبد

١- کننگهم، جغرافیای قدیم هند ٥٦٧.
٢- سی، یو، کی ١١٧.
٣- چچ نامه، ترجمه الیت ١٥٠.
٤- بار تولد، ترکستان ١/ ٢٤٦.

و آتشکده یا بتکده مبدل و هار = هار = هیر بود. با بهار (ربیع) که در پهلوی VAHAR در پارسی باستان VAHRA (ماه دوم هخامنشی) بود. از حیث جناس لفظی مطابق دیده ؤ از آن داستانها ساختند و حتی گاهی خود بت (صنم) را هم بهار گفتند. مانند این بیت نظامی که بهار دلفروز بلخ را تصویر میکشند:

پری پیکرانی در و چون بهار   صنم خانه های چو خرم بهار

در بارهء تقارب معنوی و هار= هار = هیر آنچه در سطور بالاخواندید.
وقتی به یقین نزدیکتر می شویم که صور ضبط آنرا هم در نسخ خطی و ادبیات شرح دهیم و اینك مختصری از آن:

هیربذ: فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی خادم آتشکده یا قاضی گبر کان و آتش پرست نوشته اند.(١) اسدی طوسی گوید: هیر بذقاضی گیرکان باشد، فردوسی گفت:

چو برداشت پرده ز در هیربذ   سیاوش همی بود ترسان زبذ(٢)

مبارکشاه غزنوی می نویسد: هیربذ خادم آتشکده است نظامی گوید:

فر روزنده گوهر نیك و بد   رفیق مغ و مؤنس هیربد(٣)

محمد نخجوانی با ستناد همین بیت فردوسی معنی آنرا قاضی گران و آتش پرست ضبط کرده(٤) و فرهنگ نویسان دیگر مانند بدر ابراهیم در زفان گویا (٨٢٧ ق) و ابراهیم بن قوام در شرفنامه (٨٣٩ ق) نیز تقلید کرده اند:

محمد حسین برهان، هیر را بمعنی آتش (نار) نوشته(٥) و هیر کده بمعنی آتشکده- درین بیت معزی بهمین معنی است:

در هیر کدهء گر زمدیح تو بخوانند بیزار شود هیر بذازز ندو پازند اگرچه برخی استعمال هیر را بمعنی آتش، مسلم ندانسته اند و هرن در ایتمولوجی

١- برهان ٤ ر٥ ٢٤٠.
٢- لغت فرس ٤٨.
٣- فرهنگ قواس ٨٧.
٤- صحاح الفرس ٩٥.
٥- برهان ٤/٤ ٢٤٠.

فارسی (ص ۲٤۹) گوید که در اوستا و پهلوی AETHRA یا بمعنی آتش بیامده و کلمه هیر بذ بمعنی آموزگار او مهم از Aethra-paifi اوستا آمده و حی به معنی اتربان (= آذربان) بعد ها بکار رفته[۱] اما درینجا دارمستتر تتبعات ایرانی (۱ر۹۲) با کمال و ثوق می گوید که ایتهرا+ تی بهیچ و جه رئیس تعلیمات نیست. بلکه رئیس آتشگاهست که هیر مترادف آتش باشد و هیر کده هم مترادف آتشکده است و بموجب ضبط بارتولمه EHRPAT پهلوی در کتبیه ها: هیرپت یا هیر دستان بود. باید دانست که کلمهء هیربذ که عرب جمع آنرا هربذه و معنی آن را پرستنده و خادم آتش نوشته اند.[۲] شکل هار بدهم داشته و در تاریخ گردیزی میخوانیم «سکندر پادشاهی بگرفت و از ایرنیان بسیار بکشت .... و علمهای (سرداران) ایشان که مرا ایشانرا هار بدان خوانند همه را بکشت.»[۳]

این هار بسند قدیمترین جغرافیا نویس دوره اسلامی الیعقوبی نیز ثابت است زیرا و ی در ردیف پروان و اندراب و غوروند بنجهار را که همین پنجشیر باشد باپسوند ها رضبط کرده است[٤] و ازین برمی آید که هیر لقب هیر بذبه شکل هار. مطابق قول دار مستتر و بار تو لومه آتش است. نه آنچه هرن پنداشته است. کلمهء هیر (بمعنی آتش) همانست که امروز در پشتو اوریا ایر گوییم و در کتیبه زبان باختری عصر کوشان که در بغلان بدست آمده (قرن ۲م) کلمهء ایر (EiR) دوباره بمعنی آتش مقدس آمده که اصل معبد بغلان هم آتشگاهی بوده و علایم آتشدان و خاکستر آن از حفریات بر آمده است.[۵]

بشاری مقدسی، شهر های ناحیهء بامیان بنجهیر را با نجراب و پروان معدن سیم شمرده[٦] و البیرونی هم بنجهیر آورده که زخاودر ترجمهء انگلیسی (ضبط کرده) و آنرا مرکبی از پنج هیر شمرده است.[۱] و مطهر مقدسی هم در سنه

۱- معین: حواشی برهان ٤ر ۵ ۲٤۰.
۲ - خرارزمی،مفاتیح العلوم ۲٦، ۷۲.
۳- زین الاخبار ۱۷ طبع حبیبی در تهران.
٤- کتاب البلدان ۲۹۰ طبع لیدن ۱۸۹۲م.
۵- حبیبی، مادر زبان دری ٦٤.
٦- احسن التقاسیم ۳۰۳ طبع لیدن ۱۹۰٦م.

۳۵۵ ق صورت معرب آنرا فج هیر دارای معادن سیم نوشته است.[۲] در حالیکه در نقشهء ابن حوقل هم پنج هیر است.[۳]

در نسخهء خطی اشکال العالم (کابل) پنج هیر شهریست بر کوه و در آنجاده هزار مرد باشد دارای آبها و بستانهای بسیار اما بی زراعت (ص ٦۹).

ابوالفدا به حوالهء اللباب پنج هیر را از اعمال بامیان شمرده و گوید که مردم زمین آنرا مانند غربال شگافته و عروق بسمین را در آن می یا بند و شاعر عربی زبان بنام البنجهیری ذکر مینماید[٤] و ما شاعری دری زبان بنام مکی بنچهیری از روی ترجمان البلاغه محمد بن عمر راد و یانی نیز می شناسیم.

نام بنجهیر که در عصر غزنویان و غوریان زبانزد مورخان و جغرافیا نویسانست.

بهمین شکل تا دورهء مغولیان هندهم شهرت داشت و ابو الفضل در شرق کابل تومان پنج هیز را دارای مالیات ٤٦۱۰٤ دام می شمارد.[۵] از آنچه در بالا ذکر رفت بوضوح پیوست که هاریا هیر پسوند اواخر نامهای بلادبمعنی آتشگاه و معبد و در حالت تعمیمی دارای مفهوم و سیع ظرفیت مکانی بود و آنچه در لاحقه نام ناحیه زیبای کنونی (= پنج هیر تاریخي) آمده نیز همین هیر بمعنی آتش و و پرستش گاهست و این مطالب ازیك سندمو ثوق ادبی بدست می آید که البته ممکن تسسمیه باشد این سرزمین زیبا کوهستانی بمناسبت پنج آتشکده مقدسی بوده که در قدیم هیر (=اپریستو = آذر و آتش) دران فروزان بوده است در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی (تالیف حدود ۵۰۰ ق) که از روی نسخه و احده خطی کتابخانه فاتح استانبول در سنه ۱۳۲۸ش عکس آن طبع و نشر گردیده یك چهارگانی[٦] قدیم دری در مثال تجنس مطلق در بحر مضارع آمده که متاسفانه نام شاعر آن معلوم نیست

۱- ترجمهء کتاب الهند ۲/ ۳٤۷.
۲- البدود التاریخ ٤/۷۸ طبع پاریس ۱۹۱۹م.
۳- ترجمه صورة الارض ۱٦۲ طبع تهران ۱۳٤۵ ش.
٤- تقریم البلدان ۲٦٤ طبع پاریس ۱۸٤۰م.
۵- آئین اکبری ۱۹٤ طبع نر لکشور ۱۸۹۲م.
٦- چهارگنی اصطلاح خرب ادبی قدیمست که آنرا در جهار مصرع متحد القانیه (بدون رعایت و زن خاص عروضی رباعي) استعمال تران کرد. پس چهارگانی در تمام بحر روا و زان میتراند باشد در حالیکه رباعی خصرصیت عروضی محدود دی دارد.

و آن اینست:

گویند هفت مردست در پنجهیرذ
ز آن هفت دو مسلمان و آن پنج هیرذ
من پنجهیردیذم و آن پنج، هیرذ
از پنج هیرذ نشود پنجهیر بذ(۱)

درین چهار گانی (مراد چهار مصرع متحد القافیه است) تجنیس مطلق است هیرذهمان کلمه قدیم پهلوی و دریست که در شهنامه ها و آثار قدیم آمد، و بقاعده عربی جمع مکسران هرابذه بود. پس بنجهیر مضبوط جغرافیون قدیم هم پنج = خمس هیر= ایر پشتو و آتش است که مراد از آن سرزمین دارای پنج آتشکده (معبد) باشد.

۱- ترجمان البلاغه ۱۲ طبع استانبول ۱۳۲۸ش.

«۱۴»

گازیار گاه خدابان

طبقات الصوفیه از امالی خواجه عبدالله انصاری پیر هرات، کتاب معتبر و نفیس زبان دری و لهجه هروی است که اکنون طبع و نشر شده و از نسخ خطی آن هم فقط چهار نسخه سراغ داریم که یکی از کلکته و سه تای آن در ترکیه است. نویسنده حروف موفق شده ام. که متن این کتاب: نفیس افغانستان را از روی تمام نسخ مکشوفه باصول انتقادی با نسخه بدل و تعالیق و توضیحات و حواشی برای طبع حاضر کنم و در اخر آن فرهنگ لغات و کلمات و مصطلحات و تعابیر خاص آنرا نیز بنویسم. این کتاب علاوه بر فواید تاریخی و رجالی و مباحث دقیق تصوف مشحون است به کلمات و نوادر ادبی و لسانی که درك نکات و فواید آن برای هرکسیکه ادب و نثر قدیم زبان دری و جستجو کنج کاوی دارد خالی از دلچسپی و کمال میل و استفاده نخواهد بود زیرا ریشه های بسا از کلمات و الفاظ با صور کهن آن از این کتاب پدیدار می آید که هرنکته آن شامل فواید نهمار ادبی و لسانی است که درین جا فقط بدو کلمه هروی و صور کهنهء آن اشاره می شود :

گازیارگاه:

در شمال هرات بفاصله دو میل جای مشهور یست که مدفن شیخ الاسلام انصاری و بسا بزرگان دیگر علم و تصوفست اکنون گاز گاه گویند و لی این نام در طبقات الصوفیه امالی انصاری مکرراً (کاریازکاه) آمده که گاهی املای او با اختلاف نسخ تغییر کرده مثلاً در نسخهء خطی موثوق اقدم کتب خانه ناقد پاشای استانبول که در ۶۷۱هـ نوشته شده کازیارگاه و در نسخه های نور عثمانیه استانبول (تحریر ۸۳۹هـ) و نسخه جمعیت آسیایی کلکته (تحریر در حدود ۱۰۱۵ هـ) نیز گاهی بهمان صورت گاهی کازار کاه کاربار کاه است که

املای نخستین آن ثقت و کثرت دارد و گاهی هرسه نسخه مذکوره در ضبط آن متفق اند.

ازین اسناد پدید می آید کـه املای قـدیم این کلمـه کـاز یار کاه بود که یاقوت هم همین املا را نوشته و در مراصد الاطلاع (ص ۳۳٤) کازیارکوه طبع کرده اند سیفی هروی در تاریخی هرات همواره (کـازرکـاه) مـینویسـد (ص ۳۲۰ر۷ ٤۱ر ٤٤۱) که در طبقات ناصری منهاج سراج نیز چنین است و همین املا در عصر بعد مغل رواج دارد. چنانچه در نسخ خطی جغرافی حافظ ابروهم (کازرکاه) است و حضرت جامی نیز در نفحات مکرراً همین املا را آورده (ص ۳۱۸ر ۳۱۹ و غیره) و در عباس نامه (ص ۱۰۹) هم کازر کاه است.

جامی در قصیده، و صف گازرگاه گوید:

پیـر هرات زبده، انصـاریان کـه سـود
بر طاق چرخ قـبـه، دهلیـز او کـلاه
گـا زرگـهی است تربت او کـابر مـغـفـرت
در سـاحـتش سـفـیـد کند نامـه، سیـاه

معین الدین اسفزاری (۸۹۹هـ) که خو دوی در هرات میزیسته روضات الجنات را در اوصاف شهر هرات نوشته این کلمه را مکرراً باملای (کازر کاه) می نویسـد (ج ا ص ٤۳ر ۸٤/۸۵ر ۳۸۲) و باز تصـریح مـیکند کـه درین صحرا جنگی در (۲۰٦هـ) بین حمزه، خارجی (سیستاني) و عبدالرحمن بن عبدالله حکمران نشاپور در گرفت و آنرا صحرای کار زگاه گفتند که به تحریف و غلط عوام به گارزگاه شهرت یافت. (روضات الجنات ج ۵۰)

وبار تولد در جغرافیای تاریخی خود نیز همین قـول اسفزاری را نقل نموده است. (ص ۱۱۰) و لی این قول اسفزاری بنا بر قدامت املای کازیارگاه مورد تأمل است و چنین بنظر می آید که نام گـازر گـاه غیـر ازینجـای هرات در بلاد دیگرهم موجود بود. جایی که تربت شیخ سعدی در شیر از و اقع بود نیز گا زرگاه نام داشت (برهان قـاطع ۳/ ۱۷٦۳) و نـیـز دهی از دهسـتـان بکش در فهلیان فارسی بهمین اسم نامیده میشود. (فرهنگ جغرافی ایران ؟ ر ۱۹۸)

بهـر صورت از اقـوال انصاری در طبـقـات الصـوفـیـه پدید می آید کـه

کازیارکاه هرات از زمان قدیم معروف، مقر مشایخ بزرگ و پرورشگاه ارباب ذوق و تصوف بود.

در نسخهای خطی طبقات ابن رجب (ج ۱ ص ۸٤) املای آن (کاریارکاه) بود. و مصحح نسخه، مطبوعه آنرا باستناد قول یاقوت (کازیارکاه) ساخته[۱] چون یاقوت خودش بلاد خراسان را دیدن کرده و درین موردتصریح مینماید که: (بعد الالف زای و یأمثناة و الف و رأ) بنا بر آن توان گفت کـه همین املای نسخ طبقات الصوفیه اصیل و معتبر است.

تا و قـتیکه سندی قدیمتر و استوار تر دیگر بدست نیاید، همین املا را مدار اعتبار توان شمرد.

خدابان: این کلمه در هر سه نسخه خطی طبقات صوفیه در (ص ٤۳۲ر ٤۳۳ر- ٤۵٦) مکرراً خدابان نوشته شد که بر دال علامت شد را هم گذاشته اند. و این نام جای بسـیار مشـهـور یست در هرات کـه اکنون خـیـابان گـوییم. جامی نیز بجای آن خیابان آورده. که در زمان قدیم تا اواخر عهد غزنویان آنرا خدابان میگفتند. (بیهقی ج ۲/ ۷۱۸) در عرضه، لشکر شهر هرات گوید: امیر مسعود لشکر خود را در دشت خدابان - هرات دید این کلمه را کاتبان و طابعان بیهقی به خدان مسخ کردند. و لی صحیح آن بدون شبهت خدابان است. که در تاریخ سیفی (ص ٤٤۱) در جمله مقابر معروف هرات - چون کاز رکاه نام آن خیاوان چاپ شده و همچنان در (ص ۷۱٤) همین کـتـاب دشت خیادوان (؟) هرات آمده که طابع آن کتاب ملتفت صورت صحیح آن نشده و علامت استفهام (؟) را بران گذاشته است.

یاقوت این جای را بصورت قدیم خذابان بضم اول از نواحی هرات نوشته (معجم- البلدان ۲ ر ۳٤۹) و بر حاشیه ص ۱۰۹ عباس نامه، طاهر قزوینی خیاد و ان است اما در حبیب السیر و مطلع سعدین مکرراً خیابان آمده و در رساله طایری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین میرزا بایقرا که نسخه خطی آنرا در لاهور نزد دکتور محمد شفیع دیده ام در و صف شهر هرات غزلیست که یك بیت ان اینست:

۱- ذیل طبقات الحنابله از عبدالرحمن بن شهاب الدین احمد بن رجب بغدادی حنبلی متوفی ۷۹۵هـ طبع هنر لاورسپ دمشق ۱۹۵۱م (ج ۱ص ۸٤).

خیابان پر زخوبان باد دایم   که فرع این جمال آمد کمالش

(ورق ۱۳)

در هر دو جلد روضات الجنات فی اوصاف مدینهء هرات نیز مکرراً خیابان آمده و این بیت حضرت جامی را می آورد:

حدیث روضه مکن جای این نه بس مارا
که در سواد هری ساکن خیابانیم

« ص ۲۲ ج ۱»

اسفزاری در مدح خیابان هرات به تفصیل و اردگردیده و گوید: « در همه زمان و ادیان معابد و عیدگاه و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده (چنانکه حالا مصلی و گشت جای مسلمانانست و در زمان سابق اورا (کوی خدایگان) میگفتند و بعبارة فرس خدایگان پادشاه را گویند (ج ا ص ۸۲ روضات) چون در حصهء جغرافی کتاب حافظ ابروی هروی نیز (خیابان) ضبط شده بنا بران میگوییم ضبطهای قدیم این نام خدابان و خیادوان بوده و بعد از سنه ۸۰۰ هـ آنرا خیابان نوشته اند.

اما قول اسفزاری که این کلمه از (کوی خدایگان) گرفته شده باشد باز محل تامل است زیرا از روی تعابیر لسانی تخفیف یاترخیم این کلمه به خدابان و بازخیاد و ان و باز خیابان بعید بنظر می آید. و چون این کلمه را در فرهنگهای قدیم فارسی ضبط نکرده بنا بران قدامت آن بهمین شکل و اصل و ریشهء ان در خور غور و تحقیق است و باید دید که اصل آن چه بوده و از کدام منبع نشئت کرده است.

عبدالحی حبیبی

«۱۵»

مدینة العذرا یا حصن دوشیزه

همی بجستم حصنی عظیم دوشیزه
که در جهان نبدش هیچ خسروو سالار

(دیوان مسعود سعد سلمان ۲۶۲)

یکی از دانشمندان بسیار عزیز و گرامی که در عالم نویسندگی و مطبوعات و شعر و ادب سوابق در خورا حترامی دارد چنین مینویسد «در آخر مقاله پروفیسور نظیر احمد (منتشرهء مجله افغانستان طبع کابل مارچ ۱۹۷۲م) یك بیت مسعود سعد سلمان توجهء مراجلب کرد (بیت فوق) کلمهء دوشیزه محتاج تدقیق علما و ادباست اما من این شعر را سالها طور دیگر خوانده ام یعنی بجای «دوشیزه» (دوستره) ستره بمعنی هر چیزیکه بپوشاند پناه بدهد چون نقاب، سپر دیوار مانند آن خواستم توجه شما را جلب کنم که میشود مراد از حصنی باشد که دو دیوار عظیم داشته. این موضوع را البته کشف سازمان حصن حل میکند در آنصورت سازمان آنرا از روی این بیت حدس میزنم در همه حال دوشیزه به معنای چیزیکه آنرا کسی نگرفته و نکشوده درینجا و درین مورد بعید می نماید.»

سوال این دانشمند محترم بطور بالا طرح می شود که باید از نظر ادب و تاریخ حل گردد میدانیم که شهر های قدیم حصار های متعددی داشته اند که جغرافیون در کتب خود قلعهء مرکزی شهر (ارگ) را کهندژ که معرب آن قهندز است گفته اند و بر اطراف آن عمارت و آبنیه شهر و بازار ها بوده که آنرا اشارستان (اندرون) میگفتند و این حصهء شهر هم حصنی و خندقی داشت که بر گردا گرد آن هم حصهء (بیرون)شهرستان بود که بعربی ربض (بفتحتین) گفته میشد و این هم حصاری محکم داشت و بعد از آن حومهء شهر بود که روستا ها و قرای یاطراف ارا تشکیل میداد.

شهر های خراسان و اسیای میانه با حصن های متین مجهزه بوده و مردم آن سالها میتوانستند در مقابل متجاوز ان مقاومت نمایند و فاتحان نیرومند به فتح و کشودن آن موفق نمی شدند. و بنا برین در زبان عربی صفت (عذرا) یعنی دوشیزه با اینچنین شهرهای مستحکم ملحق شد. العتبی که حصانت دوشهر زرنج را در حین محاصره ء سلطان محمود و گرفتاری حکمران آن خلف بن احمد نیک می ستاید. دریك شعریکه از ابو منصور ثعالبی نقل کرده این بیت راهم آورده است :

اما تری خلفا شیخ الملوك غداً   مملوك من فتح العذراء بلدته

(تاریخ یمینی ۱۶۳ طبع لاهور ۱۳۰۰ق)

(آیاندیدی شیخ الملوك خلف را که بعد از فتح شهر دوشیزه اش مملوك گردید.)

درینجا عذار صفت شهر زرنج است. که نویسنده ء تاریخ سیستان در آن باره گوید:

«اول انست که شارستان بزرگ حصین دارد. که خود چند شهر باشد ازدیگر شهر ها و آنگاه آنرا (مدینة العذرا) گویند که هرگز هیچکس نتوانست آنرا ستدن الاتابدند و نتوانند تا ابدالدهر ......» (تاریخ سیستان ۱۱)

بدینصورت شهر را عذرا و دوشیزه از آنروگفته اند که فتح آن بر هیچکسی میسر نبود و مانند دوشیزه ء دست ناخورده مانده بود. عنصری بلخی شاعر دربار سلطان محمود در قصیده ء معروف (آیا شنیده هنر های خسروان بخبر)هنگامیکه از فتح سیستان سخن گوید: همین شهر را مدینة العذرا خواند:

مدینة العذرا بود نام اوتا بود
ازآنکه چیره نشد هیچکس براوبفکر
بنای باره ء او روی و مغز آهن و روی
کشید پیکر برجش ببرج دو پیکر
چو مرد بر سردیوارا و همی رفتی
توگفتی که گرفته است بر مجره ممر
رکاب عالی چون سوی او کشید بر زم

چنانش کرد کزان محکمی نماند اثر
شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ
خلف گرفته و آن مملکتش زیر و زبر
(دیوان عنصری ۱۱۰)

ازین شعر استاد عنصری نیز و جه صفت العذرا در مصراع دوم بیت اول آشکار است که کسی بروچیره شده نمی توانست و ما از بیت مسعود سعد سلمان میدانیم که صفت العذرا عربی را به «دوشیزه ء » دری ترجمه کرده اند. و چه ترجمه ء دلچسپ و نیکوا

ابوالفضل بیهقی نیز همین مطالب را درصفت قلعه ء هانس (هند) گنجانیده است آنجا که گوید: (واین قلعه را از هندوستان (قلعه ء العذرا) نام بود. یعنی دوشیزه ای که به هیچ روزگار کس آنرا نتوانسته بودستدن ...» (تاریخ بیهقی طبع سید نفیسی تهران ۶۵۰) اکنون یك سند دیگر ادبی نیز توضیح میشود که این تعبیر قلعه یا حصاریامدینه دو شیزه(عذرا)رابه نحونیکوترنشان میدهد: ((قلعه،بود منیع و محکم مردم انبوه دروی راهانسی گفتندی.......... که هرگزهیچ آدمی را برآن حصاردست نباشدازاستواری حصارو چون شش روزحرب کردند. یك باره،حصار بیفگندند عورت شد. (زین الاخبار۲۰۱طبع حبیبی) دراینجاواضح است که حصارمذکوربه منزلت دوشیزه (عذرا) بودوچون مفتوح گشت عورت زن شدوعورت شوی داروماًهل است.

«۱۶»

مدر و موی

منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید که:سبکتگین بحدودبلخ دردیه (برمل مدوری یامادروموی یامدوری یامدریوی یابارمل مادروي)فوت شده و نام این دیه باختلاف نسخ خطی بطور بالاآمدوراورتی درترجمهٔخود همه راذکر کرده است و گوید که در یك نسخهٔترمذ هم نوشته شده .

ابن اثیردرالکامل (ج۹ -ص٥٤) گوید: سبکتگین در بلخ میزیست و بسبب طول مرض بغض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کردودرراه بلخ و غزنه ازجهان رفت و میت و ی رابغزنه آورده درآنجادفن کردند. ابن خلدون(ص٦٣٣-ج٤) و بستانی دردائرةالمعارف خود (ج۹-ص٤٦٢) عیناً قول ابن اثیررانقل میکنندو هیچ یکی موقع انتقال و ی را اشارتی نکرده اندگردیزي(ص٤٥) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنین مردن اورا در راه اشاره میکند و لی جای مردن را ذکر نکرده است. برخی از مؤرخان متأخر مانند فرشته و کسانیکه از و اقتفا کرده اند و فات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند(۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نکرده اند بنا بر آن باید گفت : که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین بترمذ نیز شاید هیمن طبقات ناصری باشد زیرا محمد قاسم در دیباچه کتاب آنرا از مأخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده بنا بران به یقین اقرب است که در نسخه مأخذ محمد قاسم هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخان معاصر دوکتور محمد ناظم. در کتابیکه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز بدون تحقیق همان (مادر و موي) متن ترجمه راورتی را محل و فات سبکتگین می نویسند(۲) و لی به عقیدهٔ نگارنده این همه بصحت

۱- فرشته ص ۲۱ حیات افغانی و غیره.

نزدیك نیست زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه و اقع نبوده و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون چنانچه حدود العالم (ص ٦٦) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده ...» و بقایای تاریخی ترمذ تا کنون بهمین نام معروف و محاذی بلخ و ولایت مزار بر آنطرف آمو یه افتاده و شهرکی است که به همین نام یاد میشود و نگارندهٔ سطورآنرا در زمستان سال ۱۳۲٤ش دیدم اگر بقول فرشته این شهر رامحل و فات سبکتگین بدانیم این قول مورخان سابق که و ی در بین بلخ و غزنه مرد نقض میگردد. پس باید سراغ جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه دران مرده باشد از بین قرأو مواقع موجود جستجو کرد و در این مورد نویسنده سطور بعد از تجسس و تحقیق بدو نتیجهٔ ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ به جنوب شرق مزار شریف موجوده به فاصله (۲۰- ۳۰) میل در منطقهٔ کوهستانی که در حدود پنج هزار فت از سطح بحر کاین است قریه ایست. که اکنون آنرا مارمل یامارمل گویند عین برجادهٔ کوهستانی و اقع است که از آنجا به طرف بامیان و کابل روند و بهمین مناسبت کوچهٔ در شهر مزار بنام (کوچهٔ مارمل) نامزد است که گذرمذکور با آن طرف شهر افتاده که مردم از آنجا بسوی مارمل آیند و لی این راه اکنون به سبب دشواری متروك گردیده و عراده رونیست یاقوت نیز این جای را ذکر کند و گویند: (مارل بالفتح ثم السکون قریة فی جبال نواحی بلخ(۲) چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه یی که سبکتگین در آن جاه مرده نزدیك باشکال مارمل مرمل شده پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یار مارمل گویند چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیك ترین راههاست شاید در آنوقتیکه عراده ها و سیله حمل و نقل نبود مردم ازین راه به بامیان آمد و شد میکردند.

۲- یکراه دیگری نیز از بامیان به سوی و لایت مزار و بلخ میرود که در

۲- ترجمه فارسی کتاب سلطان محمود ص ۳٤.

۲- معجم البلدان ج ۳٦۲.

بین کوهستان صعب المروری میگذرد بر جادهء موجوده عراده رویکه از پروان و دره غوربند (غوروند سابق) وکوتل شیبر میگذرد و بعد از آن به (دو آب) میرسد راهی بسوی بامیان جدا میگردد تا حدود بامیان جاده عراده رو موجود است و بعد از آن در بین کوهسار بر اسپ یا پیاده میتوان رفت راه در از عراده رویکه اکنون مورد استفاده است از درهء شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی و بالاخره به پلخمری و ایبک میرسد.

از آنجا بسوی مزار بلخ دردشتهای و سیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان میگذرد و لی راه دشواریکه از حدود دو آب دامنه های هندوکش به بامیان میرود و از آنجا ذریعهء یکراه کوهستانی بطرف شمال شرق به ایبک سابق الذکر می پیوند دواز بامیان بسوی ایبک منازل ذیل موجود است:

۱- بامیان
۲- سیغان
۳- کهمرد
٤- مدر
٥- رویی
٦- خرم و سارباغ
۷- ایبک

در نامهای منازل اگر(مدر) و (رویی) را یکجا بنویسیم (مدررویی) میشود و بصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمده و از آنجا میخواست از منازل سابق الذکر بسوی بامیان بگذرد و هم درینجا بدنیای دیگر انتقال کرده باشد.

والله اعلم بالصواب

«۱۷»

مسعود سعد در زندان قلعهء نای

بروزگار سلطنت آل سبکتگین سعد بن سلمان یکی از اعیان غزنه بود. در سال (٤۲۸ ق) که سلطان مسعود بن محمود فرزند خود مجدود را به فرمانروایی هند به لاهور میفرستاد. سعد باوی بحیث مستوفی رفت. وی شاعر خوش قریحه یی بود که بعد از (٤۹۲هـ) درپنجاب از جهان رفته است.

از صلب سعد مستوفی در لاهور بحدود (٤۳۸ ق) مسعود یکی از بزرگان شعرای زبان فارسی زاد که باتفاق افاضل از گویند گان طراز اول فارسی و دارای اشعار رشیق و شیوا بیست. مسعود یکی از شعرای سیه روزگاریست که حصهء بزرگ زندگانی خود را در زندان بسر برده و سالهای طولانی از مؤلد خود در قلاع (سو، دهك، مرنج، نای) که زندانهای دورهء غزنوی بود دور افتاده است.

اوایل زنده گانی شاعر به کمال کامرانی در لاهور میگذشت. زیرا املاك پدری و در آنجا بناهای زیبایی داشت. در غایت مسرت و نشاط عمری رابه شعر و ادب میگذرانید. و لی عاقبت روز گریاوی سوخشم و عناد گرفت و ساعیان از اوبه سلطان ابراهیم بن مسعود نواسهء محمود در غزنه شکایتها بردند و تهمتها بستند شاعر که در آنوقت از امرای بزرگ لاهور بشمار می آمد. برای داد خواهی بحضرت غزنه شتافت و لی بدبختا نه در آنجا بحبس رفت. در حقیقت امیر سیف الدوله محمود پسر سلطان غرنه با پدر اختلافی داشت. چون سلطان او را بگرفت. تمام ندیمان اورا نیز اسیر کرد. که یکی از آنها همین مسعود سعد شاعر بزرگ و لی سیه روزگار است. این دورهء زندان هفت سالهء شاعر در قلعه های سوود هك که مکانی صعب و هولناك کوهستانی بود گذشت و بعد از آن تا سه سال دیگر اورا به حصار مدهش تری که (نای)نامداشت بردند[1] و مجموعاً ده سال زندانی ماند.

یکی از اعیان حضرت غزنه عمید الملك ابوالقاسم خاص که از حال زار شاعر شیوا بیان آگه بود. در حضور سلطان ابراهیم شفاعتی کرد و او را از حبس رهایی داد. شاعر از غزنه به لاهور رفت و به ضیاع و املاك پدری پرداخت.

در عصر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲- ۵۰۸ق) سپه سالار لاهور بونصر فارسی که یکی از دوستان شاعر و رجال ادب دوست بود، مسعود سعد را در جالندر بحکومت گماشت، و لی بعد ازمدت کمی بونصر مذکور معتوب در بار شاهی گردید و شاعر بدبخت را نیز بسبب علایق دوستی و ی گرفتند و از لاهور در زندان مرنج با زداشتند.

شاعر حساس در مرنج تا ۸- ۹ سال محبوس ماند و عمری را در نهایت پریشانی و بد بختی بسر برد. تاکه به همت ثقة الملك خواجه طاهر بن علی مشکان و زیر خاص سلطان مسعود بن ابراهیم که و قتی حکمدار لاهور نیز بوده و با شاعر علاقمندی داشت از آن حبس رهايي یافت و دوره اسارت ۱۹ سالگی و ی ختم گردید (حدود ۵۰۰ ق).

سخنگوی زبردست درینوقت خیلی پیروفرسوده شده و مانند بلبل شکسته بالی بود که میخواست و اپس به آشیان خود به آرزوی دیدار اقارب و احباب لاهور پروازی نماید و لی اورا در حضرت غزنه به کتابداری دربار شاهی گماشتند. و چنین بنظر می آید که در اواخر عمر گوشه انزوا گرفته و از خدمات سلطنت بر کران بوده است. و فاتش ظاهراً در حدود ۵۱۵ ق است و معلوم نیست که کجا مدفونست.

در این مقالۀ کوچك مقصد ماشرح احوال و دقایق زندگانی شاعر نیست.نکتهء گفتنی اینست که از زمان قدیم تاکنون هر کسی که چیزی در بارهء و ی نو شته، موقع محابس اورا تعیین کرده نتوانسته اند و فقط بقول برهان قاطع و غیره اکتفا کرده اند که قلعهء يي بوده است در هند.

مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله و رشید یاسمی در مقدمهء دیوان اشعارش (طبع تهران ۱۳۱۸ش) و سهیلی خوانساری در رسالهء حصار

۱- در همین مجموعه، مقالات به محابس مسعود سعد رجوع کنید.

نای و قویم در کتاب مسعود سعد سلمان (طبع تهران ۱۳۳۰ش) و ملك الشعراء بهار در حواشی تاریخ سیستان و هکذا ناشران اجزای زین الاخبار گردیزی و دیگر نویسندگان جزاینکه بقول صاحب برهان (قلعه يي بود در هند) اکتفا کنند. تحقیق درین مورد نکرده اند. علامه قزوینی که محقق ترین آنهاست گوید: بقول نظامی عروضی نای در و جیرستان است لیکن و جیرستان معلوم نشد کجاست (حواشی چهار مقاله).

در حقیقت نای نزد مورخان قدیم معروف بود بیهقی ص ۴۳۱ آنرا مقر شاهزادگان و دود مان شاهی (محبوسین) میگوید. تاریخ سیستان بنام «نای لامان» انرا در زابلستان میداند (ص ۲۱۶) گردیزی نیز نای لامان دارد (ص ۱۰۹) این قلعه به قول مسعود سعد و دیگر شعرای دوره غزنویان بر کوهی بلند و اقع بود که بادرا از نهایت بلند بر آن گذر نبوده و سرمايي شدید داشت و درین قلعه زندانی بود که شاعر مادر سمچ های ان سالها محبوس بود و در قصائد حبسیه دهشت و رفعت و هولناکی این زندان را بالفاظ رشیق و بیانی بدیع و غم انگیز تصویر میکشد مثلاً در قصیده معروف (حصار نای) گوید.

نالم بدل چونای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
اردهوای نای مرا نالهای زار
جز نالهای زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه ز حصن نای بیفزود جای من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوك سر ز فلك بر گذاشته
زی زهره بوده دست و بمه برنهاده پای

این قصیده حبسیهء نای از امهات قصائد مسعود است و در ادب فارسی از شهکارهای شگفت انگیز بشمار میرود که در نای سروده شده است.

بهر صورت نای از قلاع معروف و محکم و استوار غزنویان بود که در آن بوقت خطر شاهزادگان و دودمان سلطنتی و خزاین رانگاه داشتندی و اعداء

بزرگ و محبوسین خطرناک را بدان فرستادندی عنصری گوید:

بدار بستـه همید و ن دل و لی و عدو
ولی بنعمت و ناز و عدو به قلعهء نای

موقع حصار نای اکنون در افغانستان معلوم است و آثار باقیمانده آنهم تاکنون به نظر می آید.

در جنوب غربی شهر غزنی بمسافه ۳۰ میل همان و جیرستان تاریخی واقعست که اکثر مورخان غزنویان غوریان مانند منهاج سراج و عوفی از آن ذکرها دارند اکنون اهل دفاتر آنرا اجرستان بضم اول مینویسند و در تشکیلات کنونی مربوطست به و لایت روزگان شمال قندهار و لی در زمان قدیم در قلب و لایت زابلستان تاریخی افتاده بود که کتیبه های شاهان هپتالی (= اودالی = ابدالی) زاول تاکنون در آنجا موجود است.

از غزنی براه جغتو و دره قباغ و جلگه سراب و ناور و گل کوه بمسافه ۱۸ ملی دره سرسبز و مشجری است که انرا نای قلعه گویند از قندهار نیز براه تیری و روزگان و درهء شالی به و جیرستان و نای میروند.

بقایای قلعه نای اکنون نیز موجود و خیلی حیرت انگیز است زیرا ابنیهء عظیمی را در کوه و سنگهای خارا کنده و ساخته اند که در آن صالونهای بزرگ و دهلیز ها و مسجد و چاه های آب و زندان و غیره برقله های کوه بارتفاع زیاد موجود اند.

«۱۸»

آیا کلمه هزاره قدیمتر است

در بارهء هزاره و سرزمین هزاره جات که اصطلاحی متاخر است گاه گاهی نویسندگان و جستجو کنندگان چیزی نوشته و یا گفته اند که معلومات ایشان نیز بدوره متاخر و بعد از تاخت و تاز چنگیز مربوط است و آنقدر و قعت و اعتبار تاریخی ندارد

راورتی محقق پشتو دان مؤرخ فرنگی (متولد ۱۸۲۵م) نخستین کسی است که در بارهء اصل و نژاد و قبایل هزاره معلوماتی را از کتب تاریخ و روایات مردم فراهم آورد، و بعد از و هم سیاحان و نویسندگان دیگر درین باره چیزی نوشتند و الکسندر برنس معروف در کتاب سفر توقف در کابل به سال ۱۸۳۶- ۱۸۳۸م (طبع لندن ۱۸۴۲ص ۲۳۰) نامهای قبایل هزاره را به تفصیل ضبط کرد که در آن اوقات عدد خانوار هزاره (۶۶,۹۰۰) خانه بود.

اما درین نوشته های فرنگی در باره اصل و مبدا کلمه هزاره و قدامت تاریخی آن چیزی بنظر نرسیده و چون در تشکیلات لشکری چنگیزخان و اخلاف و ی هزاره و صده موجود بود (رجوع کنید به جامع التواریخ رشید الدین ج ۱ ص۳۹۹) بنا بران رای نویسندگان تاریخ و جغرافیا در عصر بعد از مغول برین قرار گرفت که این هزاره ها از بقایای همان هزاره های چنگیز خانی اند که در آن عصر برای حفظ برخی از مواقع سوق الجیشی در آن جایها اسکان می شده اند. ظاهراً موید این نظریه بار اول ابوالفضل مؤرخ دوره اکبریست که به نبودن مردم هزاره درین سرزمین قبل از چنگیز خان اشاره مینماید (آئین اکبری ج۲ص ۱۶۳) اگر چه جنرال کننگهم در جغرافیای تارخی هند (ص ۴۰ به بعد) همین نظریه را تائید کرده و رأی سنت مارتن را در بارهء قدامت کلمه هزاره رد مینماید و لی محقق مشهور موسیو فوشه فرانسوی در کتاب (تمدن ایرانی ص ۴۲) راجع به مسألهء هزاره جات شرحی دارد. و در آن گوید:

«هزاره در زبان فارسی بمعنی هزار است و چون چنگیز لشکریان خود را بدسته های هزار نفری تقسیم میکرد. بنا برین ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبری چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستاني.قسمتی از لشکریان چنگیزاند که در آن محل باقی ماند. تمام نویسندگان بعد اوهم این مطلب را تکرار نموده اند. بدون اینکه از خود سوال کنند چگونه یك فوج هزاره نفره از لشکریان چنگیز درمیان این کوههای سخت بحال خود و اگذاشته اند و چگونه جمعیت کثیری را تشکیل داده اند این شکاکیت عالمانه موسیو فوشه، خیلی بجاست و ما نمیتوانیم در مقابل منطق مسلم تاریخی تنها بر روایت ضعیف و احتمال نا استوار ابوالفضل و پیروان اواتکاکنیم . بنا بران باید قدری در اوراق تاریخ جستجو نموده و این نام را از نظر زبان شناسی نیز تجزیه و تحلیل کنیم در تاریخ کلمات و زبان شناسی به بسا الفاظ و اسمایی برمیخوریم که اساساً ریشه استوار و قدیمتری داشته و مردم از روی التباس بایك کلمه محدث دیگر، آنرا ازین ریشه مرده و اصالتش را از بین برده اند مثلاً در بین افغانان نام معروفی است (توریاس) یعنی شمشیر زن و و شمشیر باز و این نام در کلمات تاریخی کشتریه اریایي و توروشکه (سنسکریت) مطابق تاریخ کشمیر کلهنه و کتیبه ویهند (کنار اباسین) و تورکش (خیرالبیان پیر روشان حدود ۹۵۰هـ) ریشه های محکمی دارد و در پشتوی کنونی نیز معلوم و موجود و مستعمل است و لی میرزایان دفاتر و بولگیان مستوفی خانه های قدیم این نام پشتوی معروف را طره بازو گاهی طور عباس نوشتند و اصالت آنرا آنقدر از اذهان زد و دند که اکنون املای بسیار مشروع و صحیح آن (طره باز) است و لی این چه معنی دارد و ریشه اش در فیلالوژی چیست ابداً و اصلاً و جه معقولی ندارد.

باری کلمه هزاره نیز با چنین نظر محدود و غیر علمی بسبب التباس آن با (هزاره) چنگیز دستخوشی مؤرخان قصیر النظر گردید در حالیکه این (نام) در تاریخ سوابق طولانی قبل از چنگیز دارد و دلایلی موجود است که این مردم در قرون متمادی قبل از آن هم درین سرزمین ساکن بودند.

دلیل نخستین اینست که نام هزاره تنها برین سرزمین قلب افغانستان اطلاق نمیشده بلکه در ماورای اباسین و دامنه های مهابن تا هری پور و ایبت آباد و پکلی و کاغان، و سراشیبهای کوههای کشمیر و ادی معروفی موجود

است که آنراهم (هزاره) گویند. و لی مردم آن از جنس تاتاری و قیافت های نژاد زردنیستند بلکه از بقایای آریا های هندی شمرده می شوند. و السنه آنها نیز بکلی ازدیالکت های آریایي هندیست.

پس اگر تسمیه هزاره، اینجا را از نوع هزاره، لشکری چنگیزی قبول کنیم. آیا در باره، تسمیه آل هزاره ماورای اباسین که تا دامنه های جبال کشمیر کشیده می شود، چه خواهیم گفت. در حالیکه چنگیز خان ابداً و اصلاً ازدریای سند نگذشته و بعد از آنکه جلال الدین خوار زمشاه برگذرگاه نیلاب (جنوبی اتك) از اباسین گذشت چنگیز نیز بنا بر خرابی و غفونت هوا عنان رجعت از راه فرشاور (پشاور) بر گردانید (جامع ۳۷۸/۱).پس درینصورت نه هزاره، چنگیزی در و ادی هزاره ماورای اباسین اقامت کرده و نباید که این جای بنام هزاره لشکریان چنگیز مشهور رشده باشد.

دلیل دوم قدمت نام هزاره از نظر تاریخ اینست هیون تسنگ زایر و جهانگرد معروف چینی که بعد از سیاحت هند در هنگام بازگشت بتاریخ ۲۵جون (٦٤٤م) به تسو-کو-چه (آراکوزیا) آمد. و ی پایتخت نخستین آنرا هو-سي- نه (غزنه) و -پایتخت ثانی راهو-سا-له میگوید. (رجوع به کتاب ۱۲ سفرنامه، و ي)

سنت مارتن نخستین شخصی است که نام اولین را با غزنه و ثانوی را هزره تطبیق کرد. اگرچه جنرال کننگهم در جغرافی قدیم هند (ص ٤٠به بعد) باستناد قول ابوالفضل تطبیق نام دوم را صحیح نمیداند. و آنرا گذرستان کنار های هلمند میداند. و لی بطلیموس جغرافی نگار معروف نیز درهمین و اقع جایی را بنام اوزاله Ozala در شمال غرب آرا کوزیا ذکر میکند. که باوجود مطالب روایت هیون تسنگ و بطلیموس نمیتوان بر قول ابوالفضل اعتماد کرد.

هیون تسنگ گوید که از هوساله چشمه ساری خیزد. و بچندین شعبه تقسیم می شود اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوشدل و آزاده اند. در اصول جادوگری مهارتی دارنده و تحریر و زبان ایشان نیز بادیگر ممالك اختلاف دارد.

سوم موسیو فوشه نیز با تطبیق سنت مارت همنواست: و ی گوید چون هیون تسنگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود

گشتی میزد تاهم مالیات عقب افتاده را وصول کند، و هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهد. از هزاره جات نیز عبور کرده است. و ی خصایص اقلیمی و زبان و اخلاق این مردم را یاد داشت مینماید. و حتی از قیافهء چینی این مردم هم اظهار تعجب میکند.

باین دلیل موسیو فوشه اضافه مینماید: که از عصر هیون تسنگ بالاتر یعنی (۱۰۰۰) سال قبل، چون اسکندر از جنوب افغانستان بشمال آن ازین جبال میگذشت. مورخان اومی نویسند که سکندر یکنوع مردم جدیدی را در انجا مشاهده کرد که از دیگران سرکش تر بودند. شرحی که کنت کورس. از خانهای گلی انهامیدهد با آنچه امروز هر مسافری میتواند بچشم سر ببیند کاملاً تطبیق میشود. (تمدن ایرانی ص ۴۲۲)

تطبیق نام هزار: اکنون آنچه را هیون تسنگ بشکل هو. سا. له Ho-Sa-La و بطلیموس بشکل Ozal,a اورده بانام کنونی هزاره تطبیق میکنیم. و ارنظر زبان شناسی نیز همین مقصد را روشن میسازیم. در تلفظ چینی و یونانی کلمهء فرقی نیست هردو سه سلاییل دار د O-za-La-Ho-Sa-La که تبدیل س به زاوا و به هود رفیلا لوژی مطرد است. و لام هم تا کنون به (ر) ابدال میگردد مانند دیوار = دیوال و دیوانه= لیوني. ودس و لسوده و صدها کلمهء دیگر آریایي که با بدال (ل=ر) تغییر شکل داده اند پس از نظر فیلالوژی هیچ بعدی ندارد. که هو .سا. له چین یا او زا- له یونانی هزاره کنونی باشد چون در همان قرن هفتم میلادی هیون تسنگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را بهمین نام های کنونی ایشان (منتهی به لهجهء چینی) ذکر میکند. و در جوار غزنه و هزاره اپو- کین (افغان) را نیز می آورد. بنا بر آن باید گفت که این هزارگان از همان عصر های قدیم از زمان اسکندر تاکنون در افغانستان ساکن بوده و قرنهای طولانی باهم زندگی داشته اند. اما این نام اگر از نظر فیلالوژی تحلیل گردد. نیز ریشهای کهن سالی را مقارن با زبان پشتو دارد. که نویسنده رای خود را بصورت ابتدائی (نه قطع و حتمی) در پیشگاه دانشمندان زبان شناس میگذارم و لی قبل از آن توجه شما را به چند کتا ب تاریخ بعد از مغل و نزد یکتر به یغمای چنگیز معطوف میدارم. که اغلب

مؤرخان این عصر هزاره های افغانستان را بنام اوغانی ستوده اند. و ایشان را اوغانی و حتی باملای کنونی افغانی نوشته اند. اینك - اشارات مؤرخین:

۱- در پترز برگ کتابی بنام جامع التواریخ (غیر از جامع رشید الدین) تألیف ۷۰۵هـ موجود بود که بنام سلطان غازی اهدأ شده و نسخهء موجوده تحریر ۹۷۱ هاست درین کتاب بارها هزاره و اوغانی و هزاره و افغان و امیر مبارز الدین از اوغانیان و احوال اوغانیان و سیوغتمش افغانی آمده است.

۲- در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی و قایع ۷۴۷هـ اوغان و جرمايي و هزاره خانه باوش امده و در و اقایع ۷٤٦ هـ هزاره اوغانی و هزاره افغانی رابه اضافت و اضح می نویسد.

۳- در تاریخ گزیدهء حمدالله مستوفی هزاره اوغان و اوغانیان سورغتمش اوغانی و هزاره اوغان و احشام هزاره و امرای متعدد اوغانی و جرمائی ذکر می شوند که تاختن های ایشان در جنوب فارس تا شیر از میرسید و امرای آن سامان سالها بایشان درزد و خورد بودند تحقیق این مسأله که این اوغانیان و جرما و هزاره کیانند کار مقاله دیگریست و لی درینجا التزام و پیوستگی این نامها با همدیگر کم از کم نزدیکی و همکاری و از یکسو بودن این مردم را میرساند.

اکنون تجزیه نام هزاره را ملاحظه فرمائید:

این نام مانند اسمای بسیار معروف تاریخی دو جزو دارد:

هو+ زاره و اینکه هجای نخستین آن به ضم و هوبوده از تلفظ چینی و یونانی آن پدیدار است.

هئو یا هو در اوستا، سو در سنسکریت ریشه قدیم همین هو=خو=خه= سه (پشتو) خهی و خوب (فارسي) است که نامها و صفات زیاد باین هو مصدر است مثلاً: هو بخت و هونامی بمعنی نیکبخت و نیکنامی در امالی خواجه عبدالله انصاری حدود (۴۸۰هـ) در لهجه هر و ی آمده است (طبقات الصوفیه خطي) در اوستاسه رکن آئین مزد یسنا هومته و هوخته و هو رشته (گاتها ص ۷۵ و مزدیسنا و تأثیر آن و در ادب فارسی ص ۷۰۰) در پهلوی به ترتیب

هومنش، هوگبشن هوکنش بوده که در فارسی به پندار نیك و گفتار نیك و کردار نیك تعبیر شده و در پشتو نزدیك به اوستا هومننه و هوختنه و هور شده است در اوستا صفت جمشید (هورمك=خوب رمه) بود (و ندیدادص ۲۱۰) و در فارسی دری آهو بمعنی عیب است (آ= نانفی) هو (خوب) که جمعاً نا خواب و عیب باشد.

فردوسی گفت:

گر آهوست بر مرد موی سپید ترا ریش و سرگشت چون برگ بید

(شهنامه ج بیت ۲٦٤٤)

هو شنگ نام یکی از شاهان داستانی کویان مقدم بر زرتشت است که اصل اوستائی Haoc -Shyugha هئوشینگه بود (یشت ۵ر۹ر۱۵ر۱۷ر۱۹) جزو اول آن هم همان(هو) است. پس بنا بر این عنعنه اگر جزو اول نام هزاره راهم همین (هو=سه=خه=خوب) بدانیم. چون تلفظ قدیم آن هم باستناد هیون تسنگ و بطلیموس (هو=او) بود. بعید از قیاس نیست.

اما جزو دوم آن (رساله=زاله) چینی و یونانی همین (زاره) کنونی است. که در پشتو هم تاکنون بشکل (زره) موجود است بمعنی (دل قلب) که جمعاً هوساله= هزاره باید هوزره یعنی خوشدل باشد. و این همان صفتی است، که هیون تسنگ به مردم هو- سا-له- داده است.

اما اینکه (زره) در السنهء کهن ریشه داشته و کلمهء تاریخی است که معنی آن تاکنون هم بهمان دأب قدیم در پشتو باقی مانده. نیز نظائری در اسمای کهن دارد. و اصل آن در اوستازریته Zaretha بمعنی دل بود (فرهنگ نظام ۲ر۷۲) که در اکثر السنه آریایي همین ریشه درین کلمه وجود دارد مانند درار منی Sirt در کردی Zar در بلوچی Zirde در سریکلی Zard در شغنانیZrad در سنگلچی Uzayودر منجی Zil (حواشی برهان ۲ر ۸۷۳) و همین کلمه است که بقول پروفیسور هاگ جزو اول کلمهء زره تشت راهم تشکیل داده و نام یکی از پهلوانان بلخ زریر که یاتگار زریران بنام اوست در ابان یشت فقره (۱۱۲ر۱۱۳) زری و اری است که کنون زره و ر (دلیر) گوئیم.

همچنان نام خرویقول کریستن سن (کیانیان ص ۲) در اصل اوستائی هئو

سروه Hac sravah بود که جزونخستین آن همان (هئو) در فارسی (خو) شد و جزو ثانی آن سروه هم شاید که با همان زره همریشه باشد. که جمعاًمعنی آن (خوشدل) شود.

باری اگر کلمه هو-سا-له چینی و او-زا-له بطلیموس جز سرزمین هزاره‌ءکنونی مورد تطبیق نداشته و قرائن تاریخی نیز برین قضبه دلالت کند. پس درین تجزیهء لسانی نیز به حقیت اقرب خواهد بود و هزاره معنی (خوشدل) را خواهد داشت.(۱)

۱- قراریکه در کتاب قاموس بیوگرافی ملی (طبع پوهنتون اکسفورد) ص ۱۹٤ جلد ۳ در شرح حال هنری جارج راورتی (۱۸۲۵-۱۹۰٦م) مینویسند و ی کتابی را بنام تاریخ مینگ و هزاره افغانستان نوشته بود. بقول محمد کاشغری در دیوان الغات الترك تالیف ٤٦٦ هـ طبع استانبول ۱۳۳۳هـ کلمه منك بکسره اول بمعنی هزار است (ج۳ص ۲٦٦) و بار تولد نیز در جغرافیای تاریخی اصل نام هزاره را همین هزار اسم عدد فارسی و جمع آنرا هزاره جات (؟) پنداشته است. در کتب فارسی کلمه اولوغ مینگ مغولی را به هزارهء کلان ترجمه کرده اند. در تاریخ هرات سیفی امراء هزاره و صده امده (ص ۱٦۳) و داود خواجه را در غزنی امیر ابن مردم شمرده که بقول سیفی کافر بود و گوید. خیل خانه و هزاره و بازار اورا غارت کردند (ص ۵۹۷) و ازین پدید می آید که بعد از خروج مغل کلمه مینگ-هزار-مغولی را بفارسی در آورده اند. و این اصطلاح جدید مورد اشتباه و التباس با هزاره قدیم گردیده باشد که ما باوجود قدمت کلمه در آثار چینی و یونانی نمیتوانیم، انرا کلمه محدث عهد خروج چنگیزیان بدانیم.

«۱۹»

ویهند

برکنارراست اباسین و مجرای عظیم اندوس یعنی بر ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل از اتك و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور آثار باستانی شهری موجود است که اکنون آنرا هندگو یند و بقایای دیوار های کهن و حصار و دروازه های آن دیده میشود و لی روستایی بیش نیست و معدودی از روستائیان پشتو زبان در آن زندگانی دارند و کشاور زانند. این شهر مخرب باستانی در طول ۷۲ درجه و ۲۷ دقیقه شرقی و عرض ۳٤ در جه ۲ دقیقه شمالی و اقعست که جنرال کننگهم در جغرافیای قدیم هند (ص ٥۱) و هم گز تر صوبه شمال غربی هند (ص ۱٥) آنراهمان ایمبولیما Embolima مورخان اسکندر پنداشته و گویند که اکنون شکلی از همین نام در قریه امبر دو میلی شمالی هند موجود است و در همین ایمبولیمابود که اسکند بر دریای اباسین پل بست و به و ادی پنجاب طرف تکسلا گذشت و از ین بر می آید که این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن درآغاز قرون مسیحی موجود بود و ازین راه بسوی هند از دریای سند میگذشتند و معبر مشهور بود که اکنون معبر آن بطرف جنوب هند در اتك واقع گردیده و این جای را از عصر جلال الدین اکبر معبر قرار داده اند و د ر عصر انگلیسی پلی بر آن ساخته اند که گذرگاه راه آهن و عراده هاست.

در عصر اسلامی چون مسلمانان بدین سرزمین رسیدند این شهریکه اکنون آنرا هند گویند از طرف مورخان بنام ویهند نامیده شده و هنگامیکه هیونتسنگ زایر چینی در اول دسمبر ٦۳۰م=۹هـ از راه ننگرهار بدین شهر رسید نام آنرا-یو-تو-کیا-هن- چه U.TO.KIA.HAN.CHA نوشت و ما میدانیم که همین جهانگرد در راه بازگشت از هند بتاریخ ۲٥ دسمبر ٦٤۳م = ۲۳هـ از دریا سند به سواری فیل گذشت و طوریکه خودش درسی-یو -کی

(۱٦۲.۲) گوید بیست روز درین شهر باقی ماند و از ین برمی اید که هیون تسنگ از وضع این شهر نیك اگاه بود.

کننگهم گوید- بقول ژولین نام سابق ویهند، یوداکه هنده بود و سنت مارتن موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد. و چون در سنه۹هـ هیون تسنگ آنرا دید محیط شهر ۲۰لی (۱/۲ .٦میل) بود و دریای سند بطرف جنوب آن جریان داشت و در کشور کین تو لو (گندهارا) واقع گشته و چوا را بارکدهء بزرگ کالای تجارتی بود بنابر این مردم آن خیلی توانگر بودند.

و بهند بر سر راه بزرگ تجارتی هندو کابل و خراسان افتاده و شهر بزرگ تجارتی بود چنانچه در عصر اسلامی بعد از سنه ۳۰۰هـ هم همین شهرت را داشت و مولف گمنام حد و دالعالم در سنه۳۷۲هـ گوید: که کالای بازرگانی هندی از مشك و گوهر و جامه های گرانبها در آن تجارت شدس و مسلمانان در اندك بود و هم از راه دریای سند به اندوستان تجارت و کشتی رانی داشتی.

و بهند در تاریخ افغانستان بدین سبب اهمیت فراوان دارد. که چون کابلشاهان از فتوحات صفاریان و غزنویان مسلمان شکست خورده و از کابل بر آمدند بدینجا پنا آوردند.

و ویهند پایتخت ثانوی ایشان گشت و بنا برین بوریحان بیرونی در کتاب الهند و یهندرا بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارد. که تا پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهل میل) فاصله داشت و کلهنه مورخ کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام ایوده بهنده ذکر کرده و فرشته آنرا بتهنده نوشته است که با نامهای قدیم نزدیکی میرساند.

تا جائیکه از روی اسناد تاریخی ثابت است : لشکر کشی نخستین عرب از راه کابل بر وادی گندهارا، لاهور نزدیك ویهند در سنه ٤٤ هـ بوسیله مهلب بن ابی صفره فارس الفرسان صورت گرفته که بلاذری آنرا شرح داده است و او گوید چون بعد ازین در سنه ۱٥۲هـ=۷٦۹م مسلمانان و یهند پایتخت قندهار را فتح کردندبتخانه قدیم آنرا بر کنند و بجای آن مزگتی ساختند و بموجب این سند تاریخی باید گفت که نخستین سلطه اسلام و مسلمانان برین شهر در همین سال (۱٥۲هـ) باشد که نخستین مسجد بر سرحد هند قدیم بنا شد و نوایی حی علی الفلاح از آن بگوش مردم بت پرست آن شهر رسید ولی بعد ازین تا

عصر سبکتگین در دست حکمرانان محلی باقی بود.

و مسعودی در حدودی ۳۰۳هـ-۹۱۵م گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) بنام جهج (چچ) برویهند حکم میراند. که نام چچ تا اکنون بر ضلع هزاره کنار شرقی دریای سند و متصل و یهند بشکل چچ هزاره اطلاق میشود مقدسی در احسن التقاسیم (ص۴۸۰) گوید: که ویهند قصبه بزرگ تر از منصوره است و بستانهای تازه و خرم فراوان دارد و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخهای ارزان آن مشهور بود و حتی سه من عسل را بدر همی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد.

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود و هوای گرم داشت، بناهای آن ازین خرما و چوب بود. که خطر حریق همواره در آند بودی در عصر غزنویان که رفت و آمد لشکری و تجارتی بسوی هند بسیار و ویهندهم برشهراه آن واقع بود این شهر را مورخان و جغرافیانویسان آن عصر فراوان یاد کنند و البیرونی در کتاب الهندو و قانون مسعودی از آن ذکر ها دارد و در کتاب الجماهر (ص۲۳۶) گوید که آب سند بر ویهند قصبه قندهار گذرد. و چون درینجا از ریگ ان زر شویي نمایند پس انرا نهر الهذهب(دریاچه طلا) گویند.

ویهند در ازمنه مقارن ظهور اسلام در دست کابلشاهان بود و چون این مردم آیین بودايي و برهمنی داشته اند پس میتوان گفت که مردم ویهندنیز متدین بهمین کیش بوده اند و چون در سنه ۱۵۲هـ مسلمانان بت شکن بدین شهر رسیده اند بتکده بودايي را از بین برده مزکت را بکیش اسلامی ساخته باشند.

از همین وقت ببعد است که رسوم و اداب اسلامی بافرهنگ و ثقافت عربی درین شهر رواج یافته و رفت و آمد مردم خراسان با آن جاری بوده است.

انچه مور خان قدیم در باره ویهند نوشته اند به مختصر آن در بالا اشاره شد ولی این شهر نزد جغرافیا نگاران ما بعد نیز شهرتی داشت چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا بنام مغولی قره جنگ یاد کرده و پیش از و شریف الادریسی در سنه ۵۴۹هـ در کتاب نزهةالمشتاق گفته بود: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پر نفوس که مردم آن ریشهای دراز دارند و بدان مشهور اند.

رویهای گرد و لباس تکانه دارند گندم و برنج و غله جات و گوسفند و گاو در آن فراوانست ساکنان ویهند گوشت گوسفندان مرده را میخورند ولی ا ز خوردن گوشت گاو محترزاند و باشاه کابل جنگ کنند.

این روایت ادریسی مربوط به عصر غزنویان است که کابل را فتح کرده بودندو مردم ویهند با بقایای کابلشاهان در مقابل ایشان میجنگیدند ومراد ادریسی از شاه کابل پادشاهان غزنه و آل ناصر اند ویهند با این شهرت گذرگاه قدیم دریای سند بطرف هند بود. هنگامیکه لشکر کشایان از خاك افغانستان از راه های کنر و باجور با مجرای دریای کابل و یا خیبر میگذشت بدین بندر گاه میر سیدند و در آنجا بوسیلهء کشتی یا فیل میگذشتند.

ولی بنظر می آید که در حدود ۶۰۰هـ این شهر و بندرگاه مترك بود زیرا چنگیز به تعقیب خوار زمشاه از بندر دیگربنام نیلاب که در حدود ۲۰ میل جنوبی ویهند واقع بود گذشت و طوریکه در سیرت خوار زمشاه و تواریخ گویند، افراد خانواده ولشکریان باقیمانده خوارزمشاه هم در آنجا غرق دریای فنا شدند.

چنین بنظر می آید که شهر تاریخی ویهند آخرین مراحل آبادی خویش را در زمان مقارن خروج چنگیز طی میکرده و بایغمای چنگیزی از بین رفته باشد زیرا بعد ازین گذرگاه اتك شهرت میابد و ویهند متدرجاً ازبین میرود. و بقول کننگهم در جغرافیای قدیم ،نصف این شهر را دریای سند می برد. که تاکنون از ریگهای کنارهای دریا سند درین موقع زرشویان مسکو کات قدیم را میبابند و این امر بر وسعت شهر دلالت دارد و بقایای دیوارها و بارو ها های قدیم شهر تاکنون دربین بناهای جدید قریه هند باقیست.

در سنه۱۹۲۴م هیت باستان شناسی هندموقع شهر قدیم ویهند را دیده و چنین راپور دادند. که این همان شهر است که مور خان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند. و شعاع محیط شهر قدیم آن تادو میل میرسید و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است و بر میانه هر ضلع مربع آن یك دروازه داشت که جمله چهارده شود. ولی اکنون دروازهء جنوبی آن بکلی نا پدید است. در حالیکه آثار و علایم در های ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوار های حصار و بنیاد های آن مصالح ساختمانی قدیم دیده میشود و دروازهء های آن از اجرهای

کوچك پخته بناشده و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است.

در سنه ۱۸۹٤م از دیوار یك چاهی در هند سنگ نبشته یي را به قطع ۲۵.۱٦ انچ یافتند که اکنون در موزهء پشاور موجود است.

برین سنگ چنین نوشته اند: «بناهذاالبر الفقیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار محمد الجوز جانی فی ذی القعده سنه اثنی و ثمانین اربعماءه من هجرة النبی علیه السلام».

ازین سنگ نبشه توان در یافت که در حدود (٤٨٢هـ) زبان و ادب عربی برین شهر نیك چیره گشته بود و هم مردم وعلمای شهر های خراسان در آن سکونت داشته اند. زیرا فقیه محمد از فقیهان جوز جان شمال افغانستان بود.

نکتهء دیگریکه ازین سنگ نبشته استنباط توانکرد اینست که درینوقت آثار فرهنگ قدیم هندی از شهر ویهند رخت بربسته و بجای آن فرهنگ عربی و خراسانی ایستاده بوده. زیرا این سنگ نبشته تنها بزبان عربی و خط نیمه کوفی نوشته شده در حالیکه یك سنگ نبشته سال ۲٤۳هـ را بزبان و رسم الخط کوفی عربی و رسم الخط سره دانا گری سنسکریت در وادی توچی وزیرستان یافته اند. که بقا و حیات کلتور قدیم و زبان و رسم الخط سنسکریت را درین سرزمین در اواسط قرن سوم هجری نمایندگی میکند.



«۲۰»

واره

از کلمات مهم تاریخی که میتوان آنرا از ریشه بسی از الفاظ آریایی قدیم پنداشته (واره) است که باین نام از طرف یما Yama اساس اولین مدنیت و آبادانی نهاده شده بود چون این کلمه در السنهء مهمه آریایی و تاریخ کشور ما اهمیت بسزائی دارد بنابر ان میخواهم پاره یی از معلومات لسانی و تاریخی را که درین باره فراهم آورده ام درین مقاله تقدیم خوانندگان گرامی خویش گردانم.

متن مهم و اولین کتابیکه درین باره بما معلومات میدهد حصهء وندیداد کتاب اوستاست که شرح بسیار دلچسپ و مفیدی را حاوی است و حتی جزویات نقشه تعمیر این عمران تاریخی بخدی راهم میتوان از آن بدست آورد این پارچهء تاریخی و ندايد در تاریخ عمران و آبادانی کشور و ثیقهء محکم و مهمی است و میتوان از ملاحظه آن به فکر عمرانی اسلاف پی برد. و تاریخ مدنیت این سرزمین را از آن آغاز کرد.

و ندیداد گوید: که آهو ره مزدا به یما امر داد تا (واره) را تعمیر کند.

که هر ضلع آن باندازه طول یك میدان اسپ دوانی باشد و آتش درخشان و یك یك جوره از نسل های گاو و گوسفند، سگ و پرندگان و غیره را در آن جای بدهد. و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبو را در ان بپرورانند، و آدمان کوزپشت و دیوانه و تنبل و بدخوا و دروغگو و حاسد و مبروص و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد.

در واره باید آب روان به طول یك هاتره (تخمیناً یك میل) جاری باشد و چمنهای سر سبز و خرمی را دارا باشد و در حصهء بزرگ این آبادانی باید شش جاده در حصهء وسط کشیده شود و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های

دیگرآن تمدید گردد که جاده های کلان آن ظرفیت سکنای هزار مرد و هزار زن داشته و در جاده های کوچك هم(۶۰۰) نفر بنگجد این شهر باید که دارای یك دروازه و یك کلکین باشد.

یما امر یزدان را بجای آورد و از گل واره یی را که امرشده بود بساخت و در آنجا مسکنی را آراست که صحن و یك بالاخانه و صالون (دالان) داشت و نسل انسان و حیوانات و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید.»(۱)

باین گونه (واره) یما در بخدی تعمیر و اساس اولین مدنیت گذاشته میشود و این عمران تاریخی در ادوار دیگر هم شهرتی داردو نام آن هم به مرور دهور تحول میکند و تا اکنون هم این نام زنده و برقرار و بقایای واره تاریخی در بلخ بصورت تلهای خاك نمایان است که مادر سطور ذیل شرح این تحولالت تاریخی را تا جایی که بتوانیم مینو یسیم: واره‌ء تاریخی یما، پسانتر کانون دیانت زردشت گردید و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که یورو تاد نره نامداشت به تولای این معبد منصوب گردید او را مستولی واره lord of the xara Imorta میگفتند(۲).

کلمه (واره) که نام این تعمیر تاریخی و پسانتر معبد معروف زردشتی در بخدی بود. در بین آریاییهای باختر و هندی آنقدر شهرت کرد که در اکثرالسنه نژاد آریا ریشه دوانید تا کنون هم محفوظ است در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و شاید مجاری کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، وار var محوطه، جاي، ستی گاه هندوان واره ربع یکشهر مسکن طبقات vara مختلف واری صحی احاطه، دربار باغ(۳) کلماتی است که باین ریشه بر میگردد و چند قرن بعدتر در عصر دیانت بودا کلمهء هار از این ریشه نشئت میکند زیرا از ریعان دین زردشت بخدی ما را دیانت بود افرا میگیرد و معبداین کانون بزرگ زردشتی مرکز مهم بودائیت میشود.

این تجدید و تحول دیانت آتشکده معروف بخدی را به معبدو بتکدهء بودائی تبدیل میکند و (واره) اوستایی به وهار بودایی تحویل میشود، و همین

۱- وندیداو. فرگرد ۲-حصه ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳.
۲- اوستاص۲۱- از حواشی دارمستتر.
۳- قاموس هندی ص ۷۶۱.

کلمهء عصر بودايي است که پسانتر ازان اسمای بهار ونوبهار میزاید.(۱)

برخی از محققین تاریخ را عقیده برین است که اصلاً این معبد از مراکز دینی بودایي است ولی وقتیکه به دوره مدنیت اوستا رجوع میکنیم پیدا می آید که بیرق های بلند بخدی زیبا و آتش فروزان را باستنا دمتن اوستا یما فرخنده در آنجا برقرار داشته بود و زردشت هم آئین خود را از آنجا فروغ داد.

پس احتمال اقرب گفته میتوانیم که واره اوستایی بعد از انحلال دیانت زردشت به وهار بودائی تحویل شده و این کلمه در دیانت بودا آنقدر نفوذ یافته بود، که اکثر معابد خودرا پیروان بودا وهار میگفتند و بر آن بیرقهای سرخ را به تقلید وهار بخدی بر افراشته بودند.

بلاذری مورخ معروف عرب در حدود (۲۴۷هـ) در اوقات فتوحات عرب در حوضه های سند هـ بسی ازین وهار های تقلیدی را روایت میکند که به بیرقهای سرخ مزین بودند.(۲)

خلاصه درین مسأله که وهار بلخ آتشکدهء زردشتی بوده و پسان بتکده بودائی شده شکی نیست واغلب محققین تاریخ هم قبول کرده و مستشرق معروف زخاو هم (نوبهار) را (نووهار)بودایی میداند.(۳)

در قرن ششم مسیحی وقتیکه هیوان تسنگ سیاح چینی به بلخ می آید این معبد را بنام نا اواویها را ضبط میکند. که کانون بودائیت آنوقت شمرده میشود.(٤)

وبتکدهء معروفی بود که در اوقات وصول فاتحین عرب این نام را تیمناً در سند هم بر بسی از معابد بودائی اطلاق میکردند: و نوبهار میگفتند این مقصد را طوریکه بلاذری گفته است مولف چچ نامه نیز به آن اشارت میکند و بت خانه های نوبهار را در سندهـ هم نشان میدهد.(۵)

مورخین اسلام هم ذکری از نوبهار دارند المسعودی گوید: عمارت نوبهار، پخته و متین و بلند است بیرق های سبز آن بر فراز نیز افراشته است و از

۱- تعلقات هند و عرب ص ۱۱۲.
۲- فتوح البلدان بلاذری ص ٤۳۷.
۳- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از براون ج ص ۲۵۹ و مقدمه کتاب الهند ص ۳۱.
٤- انسکلوپیدی اسلام ج۱ ص ٦٦٤.
۵- چچ نامه ترجمه الیت ج۱ص ۱۵۰.

فاصله های بعید بنظر می آید.[١]

ابن فقیه همدانی مینویسد: که نوبهار را برمکی هابناکرده اند.اینها بت پرستند و این معبد را در مقابل معبد قریش بپاداشته اند یك گنبد (اشبت) آن صد گزبلند و هم صد گز فراخی دارد و هم دراطراف آن (٣٦٠)اطاق متولی ها آبادان است که مهتر آنها برمکا نامدارد شاهان چین و کابل بدیانت اینها گرویده اند و بت بزرگ اینجا را می پرستند.[٢]

یاقوت حموی جغرافیه نگار و مورخ معروف مینویسد: برمکیان همواره در بلخ معزز بودند آبادانی های نوبهار به این طایفه تعلق داشت و به چهار سوی این معبد بتها وجود داشت.

چون در موسم بهار هرسال مردم انجا گلهای بهاری را برین معبد نثار میکردند آنرا نوبهار نامیدند بیرقهای بلند این معبد از بلخ در ترمذ دیده می شد و شاهان چین و کابل آنرا می پرستیدند.»[٣]

قزوینی راجع به نوبهار نگاشته است که عمارت نوبهار بلخ از بزرگترین بتکده هاست که به ابریشم و جواهر گرانبهائی آنرا تزئین کرده اند صد گز بلندی صد گز پهنایی دارد تولای اصلی این معبد با برمکی هاست.[٤]

ازین روایات مورخین و جغرافیون اسلامی نیز پدید میگردد که نوبهار بلخ در اوایل دوره، اسلامی شهرتی داشت و شاید همان واره اوستایی بمرور دهور از بین رفته و بقول یاقوت بعد ها باز از طرف برمکیان مجدداً تعمیر و نو واره=نووهارا نوبهار نامیده شده باشد.

درین مقاله مقصد نویسنده عاجز ذکر تاریخ و حوادث چندین هزار ساله این بنای تاریخی نیست، بلکه وجهه، تدقیق و کنجکاوی من جنبه لغوی نام این بناست که از گاره به وهار او اخیراً به بهار تبدیل شـــه و شرحیکه دربالانوشـتم بنابر ضـرورتی اپت کـه باید خـوانندگـان مـحـتـرم را معلومات‌امختصری از نوشته های مورخین در اطراف این بنادر دست باشد.

کسانیکه به تاریخ السنه و زبان شناسی اشنایی دارند میفهمند که در

١- مروج الذهب ج ٤ ص ٤٨.
٢- کتاب البلدان ص ٣٢٣.
٣- معجم البلدان ج ٨ص ٣٢١.
٤- آثار البلاد قزوینی ص ٢٢١.

تغییر و تحویل کلمات همواره ابدال حروف مشترك و قریب المخرج به یکدیگر امر مطر دو اساسی است.

و همواره ابدال می پذیرد پس واره اوستایی و وار سنسکریت باره و وهار بودایي باید بهار شده باشد اگربه ادب زبان دری نظری بیندازیم اسناد زیادی موجود است که بهار را به صورت تقریبی و مجازی بمعنی بتکده ضبط کرده اند چون وارهٔ اوستا اولاً معبد آتش پرستی و بعد از ان بتکده بودایی بود بنابر آن هر بتکده را وهارو بعد از ان بهار گفتند شمس فخری گوید:

رسـیـد مـوسم نوروز کـز نسـیم بهـار
شـود بسـاتین اراسـتـه بسـان بهـار

فرالاوی راست:

نه همـچـو ن رخ خـویت گل بهـار
نـه چـون تـویـه نیـکـویـی بت بـهـار

نظامی گفت:

بهار دل افزوز در بلخ بود کزوسرخ گل را دهان تلخ بود

منصور رازی مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکنددر انجا که گوید:

بهار بتانست و محراب خوبی بسروی دلا رام و زلفین دلبر

همچنین فرخی راست:

هنگام خـزان است و چمن را بدر اندر
نو نو زیت زرین هرسـوی بـهـاریست

هموراست:

چنین شهـر شهـر و بدو اندرون سرای سرای
چه کـاخ کـاخ و بدو اندرون بهـار بهـار

باینظور کلمه بهار در ادب زبان بمعنی بتکده مذکور افتاده به همان واره و وهار تاریخی می پیوندد که شاید معنی حقیقی آن در اصل زبان اوستاحصار و قلعه و اشبا و نظایر آن بوده و پسانتر معنی بتکده بصورت مجازه به آن راه یافته باشد. شکل دیگر این کلمه اوستایی تا کنون درپارسی بصورت باره و بارو پشتو باره-باره موجود است که در پارسی حصار و قلعه را می گفتند چنانچه خاقانی گوید:

صد باره بر آوردند بهتر صدباره زباره، سکندر

به عقیده برخی از مدققین جز و اخر کلمه (دیوار)پارسی یعنی (وار) هم ازین ریشه است و در زبان پشتو باره دیوار سنگی مشابه به حصار و بندسنگی آب است و هکذاه دیوار سنگی است که بر دورا دور کشت واغل حیوانات سازنددرین لغت هم همان معنی قدیم باریشه های کهن موجود است (و) موافق اصول مسلم فیلالوژی به (ب) تبدیل گردیده خوشحال خان گوید:

کم زرد دی وار کـــاژبه قـــرار کــــره
مـــــات دی د پـــند دبـاری بـنـدونـه

رحمن بابا گوید: باره وترد و رهله زراعت کره.

اکنون در پرتو این شرح تاریخی و لغوی اشکال این کلمه کهن را درالسنه آریائی ذیلاً می بینیم:

اوستا واره، وار	vara	حصار یا در بخدی
سنسکریت-وار	var	محوطه بین دیوار
سنسکریت-واری	vari	صحن دربار باغ محیط
بودائی وهار	vahar	معبد، بتکده
پارسی- باره	Baroh	حصار، قلعه

پارسی- جز و اثر کلمه دیوار (وار) Var

انگلیسی- وال Wall (دیوار)

پشتو-باره یا باره Barah بند، حصار، دیوار سنگی

پشتو- جز و اخر کلمه (دیوال) وال این بود شرح سطور تاریخی این کلمه آریایی که به مرور از منه بر آن وقوع یافته و از حیث معنی و لفظ تغیری بدان وارد آمده ولی در همه جا و تمام موارد شکلی متناسب بصورت قدیم یافته و از حیث معنی هم بسیار دور نرفته است ناگفته نماند که نو-بهار تا کنون همدر بلخ و مزار زنده مانده و دروازه جنوبی مخروبه بلخ را تاکنون (دروازه نوبهار) میگویند و در حدود ۱۰۰۶هـ که هنوز شهر بلخ معمور و مسکون بود شش دروازه داشت و یکی از آن شش (نوبهار) نامیده میشد که آنرا دروازه (سلطان احمد یا دروازه بابه رقو) هم میگفتند این مقصد را محمد صالح ورسجی در ساله مزارت بلخ ص ۵۵ تصریح میکند.

«۲۱»

غرستان

ولایت معروف در قلب کشور

نامهای بلاد و اماکن افغانستان قدیم و خراسان را در ازمنه، قبل از اسلام منابع یونانی و ارمنی و چینی وهندی ضبط کرده اند ولی جغرافیانویسان یا جهانگران هر ملتی آنرا مطابق قواعد و ادای زبانهای خودنوشته اند که درینگونه اسماء، تلفظ وادای بومی این کلمات معتبرتر و اصیلترخواهد بود مثلاً نام پشتون در ویداو و منابع هندی پکهت و درمنابع یونانی پکت و پکتیکا پکتویس آمده که صورت صحیح و مقامی آن پشت و پخت و پختیاست زیراهندیان صوت سین یاخ را کها اداء کنند و خانرا (کهان) گویند و خانپور در هندکانپور شده اما یونانیان همین صوت را به (گ) مجرد مطابق ادای خود ضبط کرده اند زیرا ادای صوت شین که بین (ش) و(خ) است بر آنها مشکل بودو بنابرین ماباید اکنون پختیا بنویسیم نه پکتیا مثلی که بکتریای یونانی را باختر گوئیم و این اصیل تر است.

برهمین اساس کلمه (غر) پشتو که اکنون هم زنده و مستعمل است از زمان قدیم در نامهای بلادو اماکن و قبایل و اشخاص این سرزمین ریشه داردکه در سنسکریت گیری و بقول توماسچك در فرس قدیم گر بود. و در خورده اوستاوهوم یشت بشکل (گیری) آمده است و حتی قرار تحقیقاتیکه دانشمندان اروپا درکتیبه های مکشوفه زبانهای بابلی و اشورکرده اند همین کلمه گر بمعنی کوه چهار هزار سال قبل از میلاد در الفبای سومری علامت خاصی داشته و بقول عالم انگلیسی دریور در ابتدا به معني کوه بود و بعداً بمناسبت اینکه سرزمین سومریان کوهستانی بودتعمیماً معنی مملکت را هم یافته بود (مجله

روزگارنو طبع لندن).

در افغانستان نامهای غور، غرجه، غلچه، غلجی، گردیز، گیریشك از اشکال مـخـتلف این کلمـه نماینده گی مـیکنند. و یکی از همین نامـه کلمه‌غرستان است. که جغرافیا نویسان و مؤرخان عرب آنرا مطابق قواعد تعریب به اشکال غرجستان یا غرشستان یا غرج الشار در آوردند. و بعد از آن نویسنده گان فارسی هم شکل اصیل آنرا که غرستان بود متروك قرار دادند. و به تقلید عرب آنرا غرجستان نوشتند. چنانکه عربها کلمات گرم سیر و سردسیر را به جروم و صرورد تعریب کردند. و بعد از آن اصطلاح جروم تا عصر غوریان هم در فارسی و حتی پشتو مروج بود.

غرستان از ولایات باستانی کشور ما است که به سمت غرب آن هرات و مرورد و به شرق آن غور بود، و شمالاً به میمنه و مرو رود و جنوباً نواحی غزنه و غور پیوسته بود. و به قول مقدسی و یاقوت غرج یا غرش بمعنی کوه است. که حکمران آنرا غرج الشار یا ملك الغرجه نامیده اند.

البشاری تصریح کرده، که غرج الشار بمعنی (جبال الملك) باشد. و یاقوت این بیت بحتری شاعر عرب را برای این نامها نظیر آورده است:

بالغرش او بالغور من رهط   اروم مجد ساندنها الفروع

گفتم که شکل اصیل کلمه غرستانست. و باید اکنون آنرا به اشکال معرب آن نگیریم. و اجدا دو گذشتگان ما هم این کار را نکرده اند و شکل اصیل آنرا حفظ کرده اند.

مثلاً مورخ غور منهاج سراج جوزجانی که از مردم همین سرزمین بود و حتـماً تلفظ و ادای بومی مردم را شنیده بود. در طبقـات ناصری این نام را صریحاً غرستان نویسد که درنسخ خطی آن بنظر می آید. و حتی منهاج سراج در طبقه ۲۳ کتاب خود این نام را در موردی غیر از غرستان معروف بین هرات و غزنه به مفهوم مطلق کوهستان در حدود سمرقند هم استعمال کرده و گوید: «تا او را در حدود جاب و قصبهء کیکرب که غرستان و کوهپایهء سمرقند است بگرفت...» و ازین پدید می آید. که خود اهالی بومی خراسان و غرستان ناحیت خود را غرستان می نامیدند. و حتی هر جای کوهستانی را هم غرستان می گفتند.

این املا حتی در کتب عربی هم بعضاً[1] بجای مانده و لیسترنج در جغرافیای سرزمین های خلافت آنرا نقل کرده است.

علاوه بر نسخ خطی طبقات ناصری این کلمه در نسخ خطی تاریخنامهء هرات که آنرا سیفی هروی در ناف خراسان یعنی هرات نزدیك به عصر منهاج السراج نوشته نیز غرستان بجای غرجستان مکرر دیده میشود. که در نسخهء مطبوع کلکته هم چنین طبع شده است. و این هم دلیلی است که مردم خراسان انجای را (غرستان) گفتندی.

ولایت غرستان از مراکز باستانی ادب و مدنیت و فرهنگ افغانستان بود. که حکمرانان آنرا (شار) می نامیدند و طوریکه مارکوارت در ایرانشهر می نویسد: شار و شیر و شاه و شهر همه از ریشهء قدیم کشتریه= (کس تور پشتو، یعنی شمشیرباز) آمده اند. که شیر لقب دودمانی حکمداران بامیان بود.

شاران غـرستـان در عـصر اسلامی تا دورهء غزنویان باقی بوده اند. و با خاندان شاهان غزنه مودت یامقابلت داشتند. چنانچه مؤرخان دورهء غزنوی مانند العتبی در تاریخ یمینی و ابوالفضل بیهقی و گردیزی و غیره ازین دودمان ذکرها دارند. و در وقایع دورهء سامانیان نیز نامی ازین شاهان برده می شود. والعتبی در وقایع ۴۰۶ هـ شار ابونصر محمد بن اسد و فرزندش شاه محمد را نام برد و گوید: که ایشان مردمی فاضل و دانشمند بودند، و دربار ابونصر شار مرجع دانشمندان بود، که از اقاصی بلاد پیش او می آمدند.

شاران غرستان در مرکز حکمرانی خود که بقول مؤلف حدودالعالم و یاقوت و دیگر جغرافیا نگاران نام آن بشین بود. و موسی خورنی هم در جغرافی ارمنی خویش در کوست خراسان بنام بژین ذکر کرده بسر می برند و این شهر پایتخت غرستان بود که برخی ازنویسنده گان املای آن را بغلط نشین ضبط کرده اند. ناصر خسرو قبادیانی گوید:

ایستاده به بامیان شیری   بنشسته بعز در بشین شاری

تا جائیکه معلوم است شکل صحیح کلمه در زبان اوستایی هم غرستان بوده و اگر ما به تمام متون قدیم رجوع کنیم اصالت همین شکل را در می یابیم: پس بهتر است آنرا به املای اصیل مقامی آن غرستان بنویسیم، نه

غرجستان یا غرشتان معرب. ولی اگر در ادبیات یا متون قدیم این کلمات معرب را استعمال کرده باشند، آنرا بر حال خو د بگذاریم.

«۲۲»
مناطق جنوبی غور

از مناطق کوهستانی که در قلب وطن ما واقع است، و از نقطهٔ نظر تاریخ اهمیت بسزایی دارد، کوهسار غور است که بمعنی اعم تاریخی خویش شمالاً به کوه بابا و بامیان و جنوباً به روزگان و تیری و دهراوت و زمینداور موجوده می پیوندد، و در شرق آن اجرستان (وجیرستان تاریخی) و غزنه واقع است، و حدود غربی آن هم فراه و اسفزار و وادی های سرسبز بادغیس و هرات است.

این مناطق کوهستانی که پرورشگاه آل شنسب و ملوك الجبال بود از حدود (٤٠٠هـ) که زمان حکمداری سلاطین بزرگ آل سبکتگین ناصر باشد. تا حدود (٦٠٠هـ) در مدت دو قرن مردان ناموری را بوجود آورد که شاهنشاهی بزرگ غوریان را در وسط آسیا تشکیل دادند. و مدت دو قرن سلطنت افغانستان و هندوستان در دست آنها ماند و آثار جاویدی را از خویش به یادگار گذاشتند.

در جنوب کوهپایه های غور مناطق است که مؤرخان آل شنسب و دیگران همواره ذکر آن را کرده اند. و مرا در سالهای گذشته بدانسو سیری و سفری روی داد. این مناطق به دوران سلطنت آل شنسب پرورشگاه رجال نامدار و بزرگی بود و هم بهرهٔ بسنده یی از مدنیت و عمران داشته است. چون وجود این اسما و مناطق کهن بر مطالعه کننده گان کتب تاریخی آن دوره پوشیده است. بنابران خواستم موجودیت و موقعیت کنونی آن مناطق را در سایهٔ معلومات تاریخی اندرین مقالت روشن گردانم.

در نشیب های آخرین جنوبی غور یك سلسله کوهساریست که در طرف شرق وادی روزگان و دره های مربوط آنرا تشکیل میدهد. و دریاچه یی از آن بر می آید که وادی روزگان را سیراب کرده و از کوه و کمر و مجاری تنگ کوهسار میگذرد و در دامنهٔ جنوبی آن کوهسار وادی سرسبز و شاداب

(تیری) و درهء دروشان یا درهء یادرافشان است. که درین جا همان دریاچه فیاض به نام رود تیری یاد می شود و طول این وادی سرسبز در حدود (٥٠) کروه است. این دریاچه غرباً به دهراوت[1] می گذرد و وادی حاصلخیز آنرا در طول تقریباً (٤٠) کروه سیرآب می کند و به دریای هیرمند می ریزد.

این وادی های سرسبز و شاداب که دارای آب و هوای گوارا است در مناطق بلند شمالی قندهار واقع است که فاصلهء تیری از قندهار در حدود (٤٠) کروه است و از تیری تا روزگان جادهء صعب المرور کوهستانی به طول (٣٠) کروه واقع است و فاصلهء دهراوت از تیری نیز به همین اندازه است. مناطق تاریخی که درین وادی های شاداب افتاده در سطور آینده از مشرق گرفته یك یك تفصیل می گردد.

روزگان:

وادی روزگان که سلاسل جبال بلند آنرا احاطه کرده در زمستان سرد و برف گیر است. ولی در تابستان هوای آن نسبتاً گرم است روزگان دره های پوره سرد سیری دارد. که با جرستان (وجیرستان تاریخی) منتهی می گردد وجیرستان از مناطق سردسیر (صرود عرب) به شمار می آید.

به دوران سلطنت غزنویان و غوریان وجیرستان شهرتی به سزا داشت و مرکز ثقل ادارهء روزگان بدانسوی بود. منهاج سراج در موارد متعدد این منطقهء تاریخی را ذکر میکند ولی (روزگان) که میرزایان اورزگان نویسند نیز شهرتی داشت و طوری که مؤرخ مذکور اشارت می کند. در حیات سلطان غیاث الدین بست و وجیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین از اقطاع ملك الحاجی علاء الدین محمد بن ابی علی بود است.[2]

وجیر همین اجرستان موجود است که مربوط است به حکومت کلان روزگان

۱- از شنیدن نام دهراوت و این دریاچه فیاض به همان (هراوتی) تاریخی پی برده میشود که برخی از دانشمندان آنرا ارغنداب کنونی پنداشته اند. شاید مقصد همین دریاچه باشد. که ناحیت های وسیعی را سیراب و سرسبز می سازد. و از نام کنونی دهراوت نیز همان هراوتی باستانی استشمام می گردد.

۲- طبقات ناصری. طبقهء ۱۷ ذکر علاوالدین محمد.

قندهار و گرمسیر همان (جروم) عرب است که البلاذری در فتوحات مسلمانان ذکر کرده اما درمشان تاکنون به همین نام موجود و مربوط است به زمینداور و روزگان از همه مشهورتر و مرکز حکومت کلان است و در آن منطقه در بسی از جایها آثار قلاع و عمر انات قدیمه پدیدار است. من در سفر خود یك و نیم کروه دورتر از مرکز روزگان در درهء شالی سنگی را یافتم که دارای کَتیبه به خط کوفی عربی و یك دو سطر خط پهلوی (به گمان اغلب) بوده است. متأسفانه یك حصهء مهم خط کوفی در نتیجهء شگافتن سنگ از بین رفته و فقط کلمات (الله) خوانده می شود ولی به اندازهء یك و نیم سطر خط دیگر که به گمان اغلب من پهلوی باشد بر آن سنگ مانده است. چون خطوط مذکور برجستگی نداشته و کندگی آن هم خوب نبود. ممکن است برخی از آن در اثر حوادث طبیعی از بین رفته باشد.

گزیو:

مردم آنرا گیزو به کسر اول و فتحه ماقبل آخر خوانند. و دفتریان گزاب نویسند. و مؤرخان آنرا (گزیو) ضبط کرده اند. این منطقهء کوهستانی به طرف شمال غربی روزگان واقع است و در بین آن دریای هیرمند می گذرد. و دارای دره های صعب المرور و جنگل های وسیع ارچه و چنار و غیره درختان کوهی است. گزیو در بین کوههای شامخ به دو طرف دریای هیرمند واقع گشته و از آن سبب هوای تابستانی آن گرم است ولی در زمستان برف زیاد می گیرد. شر کهنهء گزیو که در بین مورخان مشهور است و وقتی مطاف منهاج جوزجانی بود نیز در وادی بین این کوهسار واقع بود و تاکنون آثار باقیهء آن نمایان است گزیو اکنون حاکم نشین مربوط ولایت روزگان است و پشم روغن زیاد دارد.

گزیو در عهد آل شنسب شهرتی داشت و به سال (٦١٨ هـ) مقر حکمداری ملکزاده ناصر الدین ابوبکر یکی از شهزاده گان غور بود و منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری را همدرین سال گذری به گزیو افتاده بود و خدمت ملك موصوف را دریافته[1] وی از گزیو به تمران رفت و از آنجا به غور بازگشت.

۱- طبقات ناصری طبقهء ۱۷.

چون گزیو درین وقت مقر حکمداری یك شهزاده، علم دوست و ادیبی بود و منهاج سراج مأثر شهزاده، گزیو را نوشته است بنابران بیجا نخواهد بود. اگر آن قصه راعیناً از گفته، منهاج برداریم و درینجا بنویسیم وی چگونگی این سفر را چنین می نویسد: «این کاتب در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او را (ملکزاد، ناصرالدین ابوبکر) به ولایت گزیو و تمران دریافت و از وی آثار مروت مشاهده کرد. در آن عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حباله، خود میآورد و آن اول حال جوانی بود ...القصه از خدم ملك ناصرالدین ابوبکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خویش به نظم بر رای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت و به قلم خود ثبت کرد و بر پشت قصه به دست داعی داد. رباعی این است:

انشا الله غم از دلت رفته شود
وان در گران بهای تو سفته شود(۱)
اسپی که زمن خواسته ای عذری نیست
با آن اسپ بسی عذر دگر گفته شود
داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاده تنگ بسته ...(۲)

تمران:

به طرف غرب گزیو در سلسله جبال جنوبی غور افتاده و از مناطق خوش آب و هوای کوهستانی است. دره های شاداب و سرسبزی دارد و این ناحیت را اندر زمان قدیم نیز شهرتی بوده است. مؤلف نامعلوم حدود العالم به سال (۳۷۲ هـ) این ناحیت را (تمازان) ضبط کرده و گوید که مهتر آن جا را تمازن قزنده خوانند(۳) و ازین بر می آید که پیش از نهضت غوریان و غزنویان نیز این مناطق شهرتی داشت و از ناحیت خراسان به شمار می آید. اکنون مردم آنرا به فتحات ثلاثه میخوانند.

۱- در یك نسخه دیگر: وان در گرانمایه بتو سفته شود.
۲- حدود العالم ص ۵۵، طبع تهران.
۳- طبقات، ذکر ملك شهاب الدین.

تمران: به کسر اول سکون دوم ناحیتی است معروف که به طرف غرب گزیو و تمزان افتاد و از راه دره های دهراوت به آنجا روند. دریای هیرمند از تمران می گذرد و دریاچه، کوچك تمران هم با آب کجران پیوسته به هیرمند می ریزد اما هیرمند به طرف جنوب غرب از دره های تنگ گذشته و به دهراوت می رسد. تمران و کجران متصل یکدیگر است و پوره در ناحیت جنوبی غور واقع اند. تمران پیش از سلطنت غزنویان و غوریان شهرت داشت. و مؤلف حدود العالم آنرا از ناحیت های خراسان می شمارد و گوید: که تمران و تمازان دو ناحیتی است به حدود رباط کروان نزدیك اندر کوهها و مهتر ایشان را تمران قزند و تمازان قزنده خوانند.(۱)

طوری که پیشتر گفتیم مؤرخ بصیر ما منهاج سراج جوزجانی در سال (۶۱۸ هـ) این ناحیت ها را دیده بود. وی ناحیت تمران را در ردیف گزیو می نویسد و بعد از آنکه در گزیو تمران به دربار ملکزاده ناصرالدین میرسد از راه تمران به غور باز می گردد.

منهاج سراج گوید که یکی از پنج پاره کوه بزرگ غور که (اسك یا دراشك یا ورشك) نام دارد در تمران واقع است که عظمت و رفعت آن زیادت از همین بلاد غور است و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است.(۲) از ملاحظه، وضعیت کنونی تمران نیز آشکار می شود که درین ناحیت وسیع کوهستانی بلاد و شهرهای موجود بوده، زیرا در مواقع متعدد آن ناحیت آثار و علایم قلاع کهن دیده میشود. تمرانیان در دوران سلطنت غوریان شهرتی به سزا داشتند.

از بین آنها رجال بزرگ لشکری و اداری برآمد. که بزرگترین مردان دربار سلطان غیاث الدین محمد سام بودند مانند ملك قطب الدین یوسف تمرانی، ملك سیف الدین مسعود تمرانی، ملك تاج الدین تمرانی، ملك ناصرالدین تمرانی، ملك موید الدین مسعود تمرانی و غیره هم.

۱- حدود العالم، ص ۵۹.
۲- طبقات ناصری، طبقه، ۱۷ ذکر امیر سوری.

به قول منهاج سراج دختر ملک تاج الدین تمرانی مادر سلطان بهاء الدین سام و ملک شمس الدین محمد از سلاطین آل شنسب غور بود که ملکه معزیه نام داشت. و این ملکه بعد از شهادت شوهر خویش سلطان غیاث الدین محمود مصدر کارنامه های برجسته گشت(۱) و در عصر آل کرت نیز تمرانیان مشهور بودند که از آنجمله حسن بزرگ تمرانی از رجال نامدار آن عصر است.(۲)

والشتان:

مردم بالشتان گویند و اکنون شهرتی زیاد ندارد. و از مناطق جنوبی غور است که بعد از تیری و دهراوت در بین کوهسار نشیب جنوبی غور افتاده و از ناحیت هائی است که مقارن ظهور اسلام نیز وجود داشت.

مهمترین کتابی که وجود قدیم این ناحیت را به ما نشان میدهد تاریخ سوری محمد ابن علی البستی است و بدون واسطه روایت ذیل از آن کتاب به ما رسیده که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است گرفت. این روایت را شیخ کته مؤرخ و نویسنده، کتاب (لرغونی پشتانه) یعنی (افغانهای باستانی) که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت از تاریخ سوری نقل کرد و به ذریعه، پته خزانه (گنج پنهان) به ما رسیده و همین شیخ که تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود(۳) و ازین بر می آید که تا حدود اواسط قرن هشتم بالشتان معمور و مشهور بود. در کتب تاریخی بالشتان کنونی را (والشتان) ضبط کرده اند که ابدال (و) به (ب) همواره در اسمای اماکن مطرد است مانند زاول و زابل و کاول و کابل و غیره.(۴)

۱- طبقات ناصری، ذکر بهاوالدین.
۲- تاریخ نامه، هرات از سیفی هروی، ص ۱۷۳.
۳- پته خزانه ص ۲۹-۲۲۱.
۴- اسدی سوطی در گرشاسپ نامه گوید:

«زرنج ر همه غور و زابلستان   هم از بلخ تا بوم کابلستان»

حال آنکه خود وی در جای دیگر همان کتاب گفته:

مرا ورا بزاول فرستاد باز   شد از سوی کاول پسان رزم ساز»

ص ۲۲۵.

در دوره، غزنویان نیز از بالشتان= والشتان نامی میشنویم. بیهقی در ردیف بلاد غور گور والشت را می آورد.(۱) و همین گوروالشت است که در طبقات ناصری نیز دیده میشود و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود غوروالشت نوشته شده(۲) و طوری که از ضبط بیهقی بر می آید. بین تکیناباد و مندیش غور واقع بود. که موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمینداور و بست والشتان مذکور گردیده(۳) که بلا شبهت همین بالشتان است و ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق نیز والشتان را ناحیه یی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام(۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه والشتان= بالشتان از بلاد معروف غور بود منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند.(۵) اما باید این نام را با والس=والشستان=والستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدار طوران ضبط کرده(۶) و مقدسی بالش آورده(۷) و حدود العالم بالس نوشته(۸) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله بالش و والشستان(۹) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده(۱۰) مورد اشتباه نشود. زیرا والشستان=بالس=بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود. که اکنون از سیوی تاسیَون سند در آن شامل است. و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون(۱۱) در بلوچستان داخل اند. و سیوان که در سند کنونی است از بلاد والشستان مینویسد.

۱- بیهقی، ص ۷۶.
۲- حواشی، راورتی بر طبقات ناصری انگلیسی.
۳- تاریخ سیستان، ص ۲۰۶-۲۰۸.
۴- تاریخ بیهقی، ص ۳۴۷.
۵- طبقات ص ۱۸۱.
۶- بیهقی طبع تهران، ص ۳۹۴.
۷- احسن التقاسیم، ص ۲۹۶.
۸- حدود، ص ۶۴.
۹- قانون وصیدله ص، ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.
۱۰- کتاب البلدان، ص ۲۸۱، طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هـ
۱۱- قانون و صیدله.

کجوران:

از ناحیت های جنوبی غور است. که بعد از تمران به طرف غرب آن منطقه افتاده و رود ساخر آنرا سیراب میسازد و کوهستانی است، سردسیر و شاداب. رود تمران در جنوب کجوران به دریای هیرمند می ریزد و رود ساخر هم در کجران به رود تمران می پیوندد. کجوران را اکنون مردم کجران گویند به فتح اول و سکون دوم و ساکنان آنرا کجرانی خوانند. البیرونی دانشمند معروف دوره، غزنویان نیز آنرا به صورت کجران ضبط کرده و گوید:

کجران للغور بین جبالهم[1] زکی ولیدی توغان یکی از دانشمندان تورک در حاشیت قانون البیرونی می نویسد که در مراجع و منابع دیگر جغرافی این نام را نیافتم از منابع مهم تاریخی که کجوران را در آن می یابیم طبقات ناصری منهاج سراج است و بعد از آن هم پته خزانه از آن ناحیت تاریخی ذکری دارد که من درینجا از هردو منبعی که مستند و موثوق است. راجع به کجوران معلومات ذیل را بر میدارم: منهاج سراج گوید: که از جمله، کوه های بزرگ غور کوه چهارم ورنی (زرنی) است که بلاد داور و والشت (والشتان سابق الذکر) و قصر کجوران در شعاب و اطراف اوست.[2] ازین تصریح منهاج سراج بر میاید که کجوران به دوران سلطنت غزنویان دارای قصر معروفی بود که در جای دیگر بنای این قصر را در جمله، قلاع اربعه غور به سلطان بهاء الدین سام بن حسین غوری منسوب میدارد که بعد از (٥٤٤ هـ) به امر سلطان موصوف عمارت پذیرفته بود[3] و این ناحیت با اسنیه که به قول یا قوت از اشهر بلاد غور بود[4] در عصر سلطنت سلطان غیاث الدین حوالت برادرش ملك شهاب الدین (بعدتر سلطان معزالدین) شده بود و در مناطق حکمداری آن ملك داخل بود.[5]

کجران در ادبیات پشتو نیز شهرتی دارد. و مدتها مطاف ادبای قدیم این

۱- منتخبات قانون مسعودی، ص ۲۸.
۲- طبقات ۱۷، ذکر امیر سوری.
۳- طبقات ۱۷، ذکر بهاء الدین سام.
٤- معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۲٦.
٥- طبقات ۱۷، ذکر غیاث الدین محمد.

زبان بود چنانچه یکی از مشاهیر ادبی کجران شیخ تیمن بن کاکر است که به قول بستان الاولیا تألیف شیخ بستان بریخ (۹٥٦ هـ) شخص عابد و زاهدی بود این شاعر عابداز غور و ژوب به کجران شد و درینجا سکونت اختیار کرد وی معاصر سلطان علاء الدین حسین سام غوری بود (٥٤٤-٥٥٠ هـ) که اشعار جذاب و روان پشتو از او به یادگار ماند.[1]

یکی از مؤلفین مورخان پشتو، دوست محمد کاکر که کتاب (غرغشت نامه) را نوشته است. در سال ۹۱۲ هـ به کجران رفت و در آنجا دیوان زرغون خان نورزی متوفی ۹۲۱ هـ را دریافت[2] و ازین روایت پدید می آید که کجران همواره مسیر و مطاف ادباء و اهل دل بوده است.

تیری:

مردم تیری خواند و میرزایان دفاتر تیرین نویسند ولی تیری آن اصح است چه این ناحیت نزد مورخان نیز شهرتی داشت و مخصوصاً در دوره، سلطنت آل کرت هرات نام آن زیادتر برده میشود.

تیری وادی سرسبز و وسیع است که پوره در پایان کوه های جنوبی غور به طول تقریباً شصت کروه و وسعت زیاد شرقاً و غرباً بدو کنار دریاچه تیری افتاده و این دریاچه بعد از طی فاصله مذکور به دهراوت می گذرد و آن ناحیت را سرسبز و شاداب می سازد و بالاخره به هیرمند می ریزد.

تیری نقطه فاصل گرمسیر و سردسیر یا (جروم و صرود عرب) است که در مربوطات قندهار جای خوش آب و هوایی زیادت از تیری نیست و درهای خوبی دارد که یکی از آن (دروشان) است که اکنون میرزایان (درافشان) نویسند این دره تا به چوره که از ملحقات روزگان است شمالاً و جنوباً به طول تقریباً (۲۰) کروه افتاده و مناظر دلچسپ و آبشارهای خوبی دارد تیری در عصر مقارن به زمان غوریان شهرت داشت و دارای حصار مشهوری بود که اکنون هم بقایای بسی از قلاع قدیمه بالای تپه ها و مواقع متعدد آن نمایان است در شهور (٦٥۳ هـ) حکمدار این ناحیت المار افغان بود و به قول سیفی هروی

۱- تذکره پته خزانه، ص ٦۱.
۲- پته خزانه، ص ۸۳.

حصار تیری- حصنی بود به غایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند(۱) از نوشته های سیفی چنین پدید می آید که در حدود نیمه قرن هفتم این ناحیت ها به تگین آباد تعلقی داشت و مرکز آن همان شهر بود چه بعد از آنکه ملك شمس الدین کرت حصار تیری و خاسك و کهیرار افتح کرد از آن جا به ده روز کامیاب به تکناآباد آمد و ملك عزالدین تولك و ملك مبارزالدین نهی را در تکناآباد برای حفاظت آن قلاع قایم مقام خویش ماند.(۲)

این بود ناحیت جنوبی غور که مختصراً شرح داده شد.

۱- تاریخ نامهء هرات، ص ۲۰۵.
۲- تاریخ نامهء هرات، ص ۳۰۸.

«۲۳»

غاوردان یا بغاوردان

در جملهء فراورده های مدنیت انسانی که فرهنگ و زبان و نسلهای بشری در آن به وجود می آید و پرورده میشود. اماکن و بلاد و ساحات حیات بشریست که شناسایی رجال تاریخ به انتساب باین بلاد ممکن می گردد و آنچه در یك ساحهء فعالیت بشری خلق گردیده و آن ساحه امروز جزو یك مملکت است. تمام آن مواریث مایهء تاریخ و فرهنگ مردم آن کشور شمرده میشود، و بنابرین حفظ نامهای قدیم بلاد و اماکن جغرافی از کارهای بسیار نافع است که با آن تاریخ و فرهنگ آن جا معرفی می گردد و جزو مواریث مردم همان مکان شمرده میشود.

در نامهای بلاد و اماکن به مرور زمان دگرگونه گی نیز روی میدهد که در تحت عوامل مکانی و لسانی واداهای لهجوی محلی یا احیاناً به تصحیف کاتبان و طبقهء میرزایان بیسواد واقع می گردد. مانند اینکه اجرستان (وجیرستان تاریخی) را حجرستان و ارغسان را ارغستان و کرتها را قرطای می نوشته اند. یا تورخم پشتو را طورخم و نام توره باس را طره بازو نام بسیار مشهور تاریخی مهراب کابلی را محراب و گزیو را گزاب و پنجوایی را پنجبایی و لال پوره را لعل پور و پشین را پشنگ و صدها چنین تصحیفات را بر کلمات مظلوم تاریخی وارد آورده اند که: «گر تو ببینی نه شناسیس باز».

اگر چنین دیگرگونی های عمدی یا غیرعمدی را بر نامهای تاریخی بیاوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین میرود و وقایع و کسانی که منسوب بدان اماکن و بلاد اند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می آیند. نزد مردمان فردا و آینده گان، ناآشنا و مفقود میمانند و در نتیجه بسا از مفاخر تاریخ و فرهنگ از دست میرود. مثلاً با تغییر نام اسفزار تمام آن

علما و مشاهیری که باین سرزمین منسویند و جزو مهم تاریخ ما اند پیش آیندگان ناشناخته می مانند و آنچه را تاریخ به ما سپرده، عمداً از دست میدهیم.

این کار در نشر و طبع شروح احوال مشاهیر و ترتیب انتشار متون قدیم اهمیتی به سزا دارد. و باید آنچه در بین قدما شهرتی به نامی داشته آن نام را همانطوری که تاریخ و گذشتگان ما ضبط کرده اند حفظ کنیم و در آن مطابق به ذوق و با شنیدگی امروز تصرفی نکنیم و اگر هم در نامی امروز تغییری وارد شده بود. در پاورقی این نام جدید را شرح دهیم تا آینده گان به تخلیط و التباس گرفتار نیایند. در حوالی نزدیك هرات جایی بود به نام بغاوردان که ذکرش در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری و نفحات جامی و برخی از کتب جغرافیا و رجال آمده است:

در طبقات الصوفیه گوید بو حفص بغاوردان پاس از شب بر پل (٤) خفته می گفت... (ص ٢٦٧).

این سندیست که به خود هرات و پیر هرات پیش از سنه ٤٨١ ق یعنی به زمانه پیش از وفاتش که یکی از مریدان امالی وی را در طبقات الصوفیه می نوشت تعلق دارد و در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ نافذپاشا استانبول (مکتوب ٦٧١ ق) و در مخطوطهٔ کتابخانهٔ نور عثمانیه استانبول (سنه ٨٣٩ ق) و مخطوطهٔ کلکته (پیش از ١٠١٥ ق در هند) نام بوحفص بغاوردان را به اضافت و به اتصاف حرف اول با دوم که جزو اصل نام باشد نه (به) ظرفیه نوشته اند که برخی متاخرین آنرا جدا ساخته اند. اینکه من بغاوردان را شکل اصیل کهن این نام دانم چند دلیل دارد:

١- کلمهٔ قدیم بغ= بگ که در اوستا و فرس قدیم و سنسکریت و پهلوی و دری و پشتو و هم در کتیبه های زبان کوشانی افغانستان و هم در زبان روسی و برخی السنه آریایی اروپا به معنی عظیم و بزرگ و مجازاً صفت حکمرانان بوده به طور پیشوند (پری فکس) در آغاز بسی از نامهای جغرافی و القاب و اسمای اعلام آمده که نظایر آن مخصوصاً من باب انتساب اماکن یا اشخاص به خداوند بزرگ یا مجازاً به حکمداران متقدر نهایت فراوان است مانند اسمای اماکن:

بغلان، بغنی، بغشور، بغداده (روستایی در مردان شمال پشاور) بغاوزجان (در چهار فرسخی سرخس) بغداد، بغلولن (از قرای نیشاپور) ففکت بغونکث بغنکث(١) از (بلاد ماوراءالنهر) یا بگرام بگرامی، بگل هرات بگلا (غزنه) بگپای (تالقان) بگ لگ (دایزنگی) و (بگی) نام شخص شاه ولیخان صدراعظم احمد شاه ابدالی. من بغاوردان را هم ازین مقوله می شمارم که پیشو ندبغ در قدیم داشت (و به) قید ظرفیت پیش از (غ) نیست و غووردان یا غوردان تلفظ زنده کنونی هر چه باشد مخفی است از بغاوردان قدیم که (ب) آغاز آنرا حذف کرده اند و این کار هم غالباً در دوره تیموریان هرات در قرن دهم تخفیفاً وقوع یافته است و ما نظیری ازینگونه تخفیف و حذف در اسمای بلاد داریم مثلاً عبدالکریم سمعانی (متوفی ٥٦٢ ق) که قولش در مورد انساب و رجال حجیت واثق دارد در نسبت البغاوزجانی منسوب به قریه بغاوزجان چهار فرسخی سرخس مینویسد که آنرا غاوزتتان(٢) هم گویند(٣) که (ب) اول کلمه را تخفیفاً حذف کرده باشند ورنه خود بغاوزجان هم پیشوند بغ داشته است و قراری که دانشمند گرامی علی اصغر بشیر گفتند اینجا را اکنون قازغان گویند و نزدیك زورآباد (سور آباد تاریخی) در مرزهای سرخس واقعست.

سند قدیمتر بغاوردان تصریح اصطخری در حدود (٣٤٠ ق) است که در شرح انهار هرات گوید: نهریسمی فغر. یسقی رستاق بغاوردان(٤) این فغر اصطخری را اکنون سبغر= سبقر گویند و بغاوردان به غوردان

١- بنگرید سمعانی، کتاب الانساب ٨٥-٨٦ حدود العالم متن عکسی. ابن حوقل صورة الارض ترجمه فارسی ١٥٠-١٩٩-٢٣٣-٢٤٦.

٢- در نسخه مطبوع عکس مرگلیوث (لیدن) این کلمه خوب به نظر نمی آید. در طبع الانساب حیدرآباد هند ١٩٦٣ م جلد ٢، ص ٢٦٨ یقال لها غاور زغان است. که دراللباب ابن اثیر: غاورغان و در معجم البلدان یاقوت: غاوزجان ضبط شده. و به قول سمعانی مرد فاضلی بنام ابوالحسن علی بن البغاوزجانی بدان منسوبست (٢ ر ٢٦٨).

٣- سمعانی، الانساب ٨٥ ب.

٤- اصطخری، مسالك الممالك ٢٦٦ در ترجمه فارسی این مطلب نیست ولی متن عربی معتبر است.

(به فتحتین) تبدیل گردیده که در اتلس قریهای افغانستان (ج ۳، ص ۱۰۸۱) غوران در علاقه داری گذره جنوب شهر هرات ظاهراً تصحیفی از غوردان است که برخی مردم چنین تلفظ نیز کنند و یا شاید غوران جای دیگری غیر از غوردان باشد. که این نام در اتلس مذکور نیست.

۲- سمعانی در تحت ماده اسکاف (به کسره اول) نام ابوالفتح عبدالسلام بن احمد اسمعیل ایسکاف مقری را می آورد که از محدثان هرات و شنونده گان حدیث ابو المظفر عبدالله بن عطاالبغاورداني بود که خود سمعانی دوبار از عبدالسلام درس خوانده و در ده جزو احادیث یحیی بن ساعد را در هرات ازو نوشت عمرش متجاوز به ۸۰ بود که در آخر کور شد و در سنه ٥٤٢ ق در هرات از جهان رفت.(۱)

چنانچه دیده میشود سمعانی که ۲۰ سال بعد از ابوالمظفر محدث نسبت این اسناد خرد را بغاورداني صریح نوشته و چون خودش در هرات بوده و اینجا را دیده لابد قول او نسبت به اقوال و ضبط های مابعد حجیت تام دارد و نباید چنین تصریح قدیم، مصحفات مابعد را مورد تأیید قرار داد. تا بغاوردان قدیم گم نگردد و آیندگان به غلط فهمی ها گرفتار نیایند در حالیکه ما سند قدیمتر اصطخری را دوصد سال قبل از عصر ابوالمظفر بغاورداني و سمعانی ساکن هرات هم در دست داریم. و نمیتوان گفت در تمام این کتاب های ثقه این قدر تصحیف سنگین و مکرری روی داده باشد.

کسانی که در مقابل دو متن قدیم و دلائل ایتمولوجی به کتب ممسوخ و یا ضبط های مصحف و مغیر متاخران مانند کاتبان نسخ نفحات و یا مرتب کتاب منسوب به جامی بنام - مقامات شیخ الاسلام استناد جسته و یك نام قدیم تاریخی را ممسوخ کردن میخواهند کار علمی سودمندی نیست.(۲)

۱- سمعانی، الانساب ۳۵ الف طبع عکسی بغداد ۱۹۷۰ م از روی طبع عکسی لیدن به وسیلهء مرگلیوث. در طبع حیدرآباد هند ۱۹٦۲ م ج ۱، ص ۲۳٤ نام ابوالمظفر بغاورداني عیناً چنین آمده و طابع در حاشیه نوشته: که اسکاف سازنده نوعی موزه باشد. این طبع از روی چند نسخه خطی صورت گرفته است و بنابرین ضبط نسخ خطی الانساب همین بغاورداني است لاغیر.

۲- درحالیکه اگر عبارات این کتب را هم به اضافت بوحفص به بغاوردان بخوانند اشکالی نمی ماند.

تذبذب در ضبط نام کنونی غوردان که برخی آنرا غاروردان هم نوشتند و در اتلس قریه ها غوران ضبط شده خود ضعف مسأله را میرساند و اعتبار ضبط رستاق بغاوردان اصطخری را در مدت بیش از هزار سال پیش و از سمعانی را در حدود ۸٥۰ سال پیش ضعیف و مغلوط ساخته نمیتواند.

اگر بنا باشد که ماهیت تاریخی چنین اماکن را بنابر تلفظ کنونی و مروج امروزه مردم تغییر دهیم. پس در همین سلسله زندگانی خواجه عبدالله انصاری که مدتی در نباذان در زمستان ٤۲٥ ق زندگی داشت و اکنون مردم آنرا نوبادام گویند. باید از شکل قدیم و تاریخی کلمه نباذان که در معجم یاقوت هم بدین شکل ضبط شده (٤ ر ۷۳٦) صرف نظر کنیم که اینکار هم در آینده اشتباه و التباس را به وجود می آورد.

در کتاب سرگذشت پیرهرات تالیف دانشمند سر ژبورکوی و ترجمهء دانشمند دوکتور روان فرهادی طبع جدید کابل در ثور ۱۳٥٥ ش جائیکه مؤلف محترم به مأخذ اصیل رجوع داشته نامهای بوحفص بغاوردان و بشر گواشانی را به اضافت درج کرده (ص ۱۰٦) ولی در تعلیقات کتاب جاییکه مترجم محترم مقامات تاریخی هرات را شرح میدهد. با استناد سهوی که در کتب مابعد مانند مانند مقصد الاقبال سلطانیه (ص ۳۰) و تعلیقات مرحوم فکری بر مقامات شیخ الاسلام (ص ۸۱) واقع شده مینویسد در متن این کتاب در صفحه ۱۰٦ سطر ۹ به جای بوحفص بغاوردان چنین تصحیح شود: بوحفص غاوردان (ص ۲۳۷ سرگذشت) که این تصحیح مترجم محترم کسانی را که به سوابق امر آشنایی ندارند به اشتباه مطلق می کشاند.

مخفی نماند که این سهو جدید نیست. در برخی نسخ خطی نفحات. مخصوصاً نسخه های مخطوط هند با حواشی منسوب به عبدالغفور لاری از قرن دهم بدینطرف تذبذبی در کاتبان این کلمه مشاهده میشود که برخی (ب) را جزو کلمه شمرده بغاوردان نوشته اند و بعضی آنرا از قیود ظرفی پنداشته به غاوردان ضبط کرده اند.

در نفحات طبع کلکته و نولکشور (ص ۳۱۱) دوبار مکرراً ابوحفص بغاوردان طبع شده و در مطبعهء تهران ۱۳۳٦ ش به اهتمام مهدی توحیدی پور

(ص ۳٤۱) دوبار ابوحفص بغاوردان به اضافت و اتصال (ب) آمده و از سیاق عبارات نیز پدید می آید که جنبه اضافی و اتصاف ادباً افضل است.

در یك نسخه خطی کتابخانه عامهء کابل که به قلم عبدالکریم صدیقی جونپوری در سنه ۱۰۰٦ ق در هند از روی نسخه مکتوبه ۸۸۷ ق نقل شده و این نسخه منقول عنها را عبدالغفور لاری با نسخه خطی مؤلف مقابله و تصحیح کرده بود در (ص ۱۸۲) دوبار بوحفص بغاوردان به اضافت است و این داستان در اکثر نسخ خطی و چاپی عنوانی ندارد و در ضمن شرح حال احمد چشتی آمده ولی کاتب متأخر این نسخه و یا برخی نسخ دیگر به خط قرمز داستان بوحفص را عنوان جداگانه داده و نوشته است: بوحفص غاوردانی (؟) که بظن غالب این عنوان گذاری و تغییر نام از طرف کاتبان نافهم صورت گرفته که از مردم هم آنرا به نامهای مختلف غاوردان، خاوردان غوردان غاوران و غیره می شنیده اند و کنون هم این اختلاف سماع و ضبط های گوناگون آن باقی است. در مقامات شیخ الاسلام طبع جدید کابل (ثور ۱۳۵۵ش) که آنرا اثر حضرت جامی پنداشته اند اولاً انتساب صحیح و در خور اعتبار این کتاب به حضرت جامی ثابت نیست.(۱)

دوم داستان بو حفص بغاوردان (ص۲۱) آنرا بهر دو صورت با ضافت و اتصال (ب) و بفك اضافت و (به) ظرفی توان خواند. درحالیکه ضبط این داستان در مناقب مختصر و در نفحات مفصل و دیگرگونه است که نویسنده هر دو داستان یکی به نظر نمی آید ولی شاید حضرت جامی و صاحب مناقب منبعی واحد داشته اند.

در تعلیقات مقامات شیخ الاسلام (ص ۱۱۸) تعلیق نویس محترم مانند مرحوم فکری غاوردان را بسند قرائت خودار مناقب یا نفحات و یا کتاب

۱- در داخل متن مناقب شیخ الاسلام اشارهء جزوی هم به تصریح نام مولف آن یا حضرت جامی نیست. ولی تاریخ کتابت آن ۲٤ شوال ۹۲۳ ق است در (ص ۳) مینویسد: جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که این کلمه آفرین است (هن) که همه نیکی ها در ضمن است یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی و ازین پدید می آید که جامع مقامات شخص دیگریست غیر از جامی. در طبقات الصوفیه (ص ۲٤٥) اشارتیست که شیخ الاسلام بنام مقامات کتابی داشت و در حین املای طبقات در دست املا کنندهء آن بود. ولی این اشارت ضعیف به نظر می آید و عبارات طبقات را طوری هم توان خواند که وجود کتاب مقامات را از آن استنباط نتوان کرد.

تقسیم آب قلب قاسم ابن یوسف هروی ترجیح داده اند.

ولی در صورتی که اسناد قدیمتر بغاوردان در اصطخری و سمعانی و هم نظایر حذف (ب)بیش از (غ) در بلاد درست باشد نمیتوان بر یك جواز قرائت ترکیبی از کتب مابعد این همه اسناد قدیم را نادیده انگاشت درحالیکه اگر همان ترکیب را به اضافت بخوانیم با اسناد قدیم نقاضتی ندارد.

درین جا باید قضیه را چنین طرح کرد:

دلایل ترجیح بغاوردان به اتصال ب:

۱- دو سند قدیم اصطخری و سمعانی در نسبت صحیح بغاوردانی و رستاق بغاوردان.

۲- قرائت متون طبقات الصوفیه و نفحات و مقامات به اضافت: ابوحفص بغاوردان.

۳- تذبذب در ضبط شکل و تلفظ غاوردان- غوردان- غاوران، خاوردان؟

٤- تحلیل کلمه از نظر ایتمولوجی و داشتن پیشوند بغ با نظایر فراوان اما

دلائل ترجیح غاوردان.

۱- ضبط آن در نسخ جدید بعد از قرن ۱۰ ق به انفکاك (به).

۲- یك خوانش ترکیب بفك اضافت و (به) ظرفیه. این دو دلیل محدث در مقابل چهار دلیل قدیم و محکم واقع میشوند و ضبط تلفظ کنونی هم مذبذب و متنوع است که بر یکی اعتماد نتوان کرد الا غوردان.

پس نتیجه باید گرفت که شکل صحیح قدیم و اصیل کلمه بغاوردان بود آنرا بعد از قرن ۱۰ کاتبان در نسخه نویسی و سامعان در مکالمه تصحیف و تخفیف نموده و اشکال سابق الذکر را از آن ساختند. اکنون باید در متون کتب بغاوردان را بر سنت قدیم اصطخری و یاقوت و سمعانی ضبط نماییم و در پاورقی یا تعلیقات شرح بدهیم که اکنون مردم غوردان یا غوردان و غیره گویند و به قول هرویان در یك و نیم فرسنگی هرات به جانب مشرق در بلوك جوی نو واقع است در نقشه (ص ۲۲٦) سرگذشت پیر هوات (طبع ثور ۱۳۵۵ ش) که به عنوان نقاط حوالی هرات در زمان پیر هرات (قرن ٥ هـ) چاپ شده در جنوب

شرق شهر هرات و در شمال نوبادان غاوردان[1] نوشته اند که این ضبط طبقات الصوفیه و غیره در قرن پنجم هجری عصر پیر هرات نیست و باید همان اشکال مضبوطهء آن نباذان و بغاوردان نوشته می شد که در معجم البلدان یاقوت و سمعانی و اصطخری و غیره کتب قدیم و حتی نفحات ثبت اند و دانشمند بورکوی هم در سرگذشت پیر هرات به روزهای نباذان فصلی دارد. (ص ۱۰۵-۱۱۳)

جایز بود که مرتب دانشمند نقشه فوق نام های قدیم را قراری که در عصر انصاری و قرن پنج هـ بود ضبط می کرد و در قوسین اشکال جدید آنرا می نوشت مثلاً (نباذان = نوبادان = نوبادام) و بغاوردان (غوردان).

١- این هر دو ضبط کلمتین نه مطابق ضبط های نسخ طبقات الصوفیه در قرن ۵ هـ است و نه تلفظ کنونی مردم که نوبادام و غوردان گویند.
نو-بادان را یاقوت متوفی ٦٢٦ ق ضبط کرده که نباذان شکل قدیم و نوبادام جدید گویش مردم است. و یکتن بانوی عارفه محدثه است الله بنت محمد بن احمدالنبا ذانی بدان منسوب است. و به هر صورت به شکل قدیم مضبوط قرن پنجم نباذان است. این بانوی عارفانه نباذانی درسگاه حدیث در هرات داشت و چندین تن از محدثان ازو روایت کنند که از جملهء آنها محمد بن طاهر المقدسی و خود ابوسعد سمعانی و پسرش ابوالمظفر عبدالرحیم باشد. (معجم البلدان ٨ ر ٢٤٤ و ٨ ر ٣٢٠ طبع مصر ١٩٠٦).
جای تعجب است که در دو منبع رسمی مملکت قاموس جغرافی افغانستان و اتلس قریه های افغانستان طبع اخیر ذکری از بغاوردان یا غوردان نیست. درحالیکه برادران هراتی ما همه بر وجود کنونی و تسمیهء غوردان گواهی دهند. ولی در هر دو این منبع غوران آمده که به فاصلهء ٢٦,٥ کیلومتر در جنوب شرق در گذرهء هرات بین ٦٢ درجه ٢٦ دقیقه ٣٦ ثانیه طول البلد شرقی و ٣٤ درجه ١٧ دقیقه ٥٢ ثانیه عرض البلد شمالی راقعست (قاموس جغرافی، ج ٢).

«٢٤»

جای شهادت سلطان شهاب الدین غوری

اگرچه در برخی از مطبوعات افغانی چند سال قبل درین باره قیل و قالی برپا بود که جای شهادت سلطان شهید شهاب الدین (معزالدین) محمد غوری که از بزرگترین پادشاهان غور و بعد از سلطان محمود فاتح بزرگ و ناشر دین اسلام در براعظم هندوپاك است در قریه دهك شش کروهی غزنی در علاقه لگن خیل اندر است. ولی بعد از نشر جلد دوم کتاب طبقات ناصری و تعلیقات مفصل آن که در صفحهء ٨١٠ جلد ٢ برین موضوع بحث مفصلی آمده ثابت گردید که این رأی یکنفر نویسندهء محترم مجلهء کابل جلد ٤ ص ٧٩٢ به بعد صحیح نبوده و مشهد آن سلطان نامور دهمیك است که متصل سوهاوهء ضلع جهلم پنجاب واقع است و مردم اکنون آنرا دهمیك Dhamek تلفظ میکنند.

طوری که مؤرخ نزدیکتر و معاصر سلطان فخر مدبر مبارکشاه (ص ٧١ طبع لندن ١٩٢٧) مینویسد: «در خریف سنه اثنتی و ستمائه (٦٠٢ هـ) سلطان شهید معزالدنیا والدین رحمة الله علیه به لوهر رسید ... و هم در آن روزها سوی حضرت غزنه باز گشتند و در منزل دوم یك چنان واقعه هائله حادث گشت (یعنی سلطان شهید شد).

از این تصریح معاصر و چشم دید فخر مدبر که در معسکر شاهی بود به خوبی واضح است، که دهمیك در دو منزلی لاهور بوده نه در حدود غزنه (چنانچه در مجله کابل جلد ٤ نوشته اند).

به هر صورت چون این مسأله تاریخی اکنون روشن گردیده حاجت باوردان دلایل دیگر ندارد ولی درین مقاله تذکار برخی از نکات جدید و دادن تصاویر همان موقع که سلطان غوری بر آن شهادت یافته مقصد ماست. این کوت

دهمیك در ضلع جهلم واقع است و اگر به فاصله سی میل از جهلم بر جاده، بزرگ راولپندی برویم و به طرف راست تا هفت و نیم میل به راه خام حرکت کنیم به موضع سرهاوه میرسیم که در شمال آن جایی بنام کوت دهمیك موجود است.

درین دهمیك تپه ایست که مردم بومی تاکنون آنرا «غوروون کی پهاڑ» می نامند یعنی تپه غوریان (رك: به معارف سپتمبر ۱۹۴۳) برین تپه یك صفه سنگین و درختی چند موجود است که مردم بر آن قبری را به نام شهاب الدین غوری ساخته اند ولی چون به اتفاق مورخان نعش سلطان را به غزنه برده اند بنابران باید گفت که شاید مردم بر خون و مشهد سلطان خاك و سنگ را انداخته بودند که بعد از آن به قبر تبدیل گردیده و مورد عقیدت مردم گشته باشد.

مخفی نماند که در ماه نومبر ۱۹۵۵ ضمیمه اورینتل کالج میگزین لاهور استاد محمد شفیع صاحب لاهوری در ضمن مقالتی این موضوع را نیز تذکار فرموده و از نسخهء منحصر به فرد خطی ظفرنامهء حمدالله مستوفی موجود موزه بریتانیه تألیف ۷۳۶ هـ محرره رمضان ۸۰۷ - هـ در شیراز به قلم محمود بن سعید انتخاب اشعاری را داده اند که حمدالله مستوفی در آن کتاب بر موضوع شهادت سلطان غوری سروده. چون این ابیات از یك نسخهء خطی نادری نقل شده و برین موضوع سند تاریخی خوبی است و در تعلیقات، طبقات ناصری نیز ذکر آن نیامده، بنابرین آنرا درینجا می آوریم:

چو بر ساحل آب غرنده رود
سپاه جهانگیر آمد فرود

شه غوریان گرمگه در نماز
شد وار بد اندیشش آمد گداز

ز هندو فدائی دو تن کوکری
برفتند بر کین او یکسری

چو جا بود خالی عدو دست یافت
دلیری نمود و بکشتن شتافت

ازو کین کوکر بجستند باز
بکشتند او را چو شد در نماز

سر مرد در سجده کردن بماند
بتیغ عدو جان ز تن برفشاند

ز ششصد دو افزون ز تاریخ سال
زد نبی بعقبی گزید انتقال

چهل و چار بوده مه آن دیار
سپهبد چهل، شاه بوده چهار

همین دید انجام از آن کار سود
کی در سجده کردن بکلی غنود

شگفت آیدم کار این روزگار
نداند کسی خواست پروردگار

چه انکو غزا می کند بهر دین
چه انکو کشد خیره مردم بکین

کسی را پسین روز روی امان
نبود و نباشد ز دست زمان

چو سلطان غوری چنین شد تباه
از آن مملکت بازگشت این سپاه

ببردند شخصش سوی دار ملك
شده سست زان پادشاه کار ملك

بخاکش سپردند و گشتند باز
تو گفتی نبود آن شه رزم ساز

کوت دهمیك شاید در آنوقت بر راه لاهور و غزنه قلعه عسکری بوده و کلمه کوت که به معنی حصار و قلعه در ادب قدیم پشتو آمده درینجا نیز مستعمل بود. چنانکه کوت کرور نیز جنوباً بر سواحل دریای سند در همین سرزمین پنجاب واقع بود و تصور میرود که نام آن به جد بزرگ دودمان سلاطین غور امیر کرور که در کتاب پته خزانه اشعار پشتوی او آمده و قدیمترین شاعر پشتو است منسوب گردیده و این کلمه نیز با فتوحات غوریان در هند رواج یافته باشد. اما آنچه در قریه دهك علاقه اندر غزنی گنبدی و مزاری بنام سلطان شهاب الدین غوری موجوداست گمان غالب میرود که سلطان را بعد از بردن غرنه در آن جا دفن کرده باشند. به هر صورت چون سلطان غازی و شهید از فرمانروایان نامدار اسلام و مجاهد بزرگ بوده و خدمات وی در نشر و

توسیع دین مبین اسلام در نیم قاره، هندوپاك فراموش ناشدنیست و در تاریخ پاکستان و افغانستان مقام بلندی دارد بنابران این مشهد وی در دهمیك برای مسلمانان نیم قاره، هند مورد تبرك و ارادت بوده شاید وقتی یادگاری به نام آن مجاهد بزرگ اسلامی بر آن ساخته شود. زیرا خونی که در راه حق و خدا ریخته است همواره مقدس بوده و مردم قربانی راه حقیقت را فراموش نمیکنند.

«۲۵»



جای وفات سبکتگین

در تحشیه و تصحیح طبقات ناصری به تحقیق برخی از اماکن تاریخی موفق گردیدم. که یکی از آن جای وفات سبکتگین است که در مقالت ذیل شرح داده میشود: منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید:که سبکتگین به حدود بلخ در دیه (برمل مدوری یا مادر و موی یا مدروی یا ملدریوی یا بارمل مادروی) فوت شده و نام این دیه به اختلاف نسخ خطی به صور بالا آمده وراورتی در ترجمه، خود همه را ذکر کرده است و گوید که در یك نسخه ترمذ هم نوشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج ۹، ص ٥٤) گوید: سبکتگین در بلخ میزیست و به سبب طول مرض به غرض تبدیل هوا به طرف غزنه حرکت کرد و در راه بلخ و غزنه از جهان رفت و میت وی را به غزنه آورده در در آنجا دفن کردند. ابن خلدون (ج ٤، ص ٣٦٣) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹، ص ٤٦٢) عیناً قول ابن اثیر را نقل میکنند و هیچ یکی موقع انتقال وی را اشارتی نکرده اند گردیزی (ص ٤٥) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ به غزنین و مردن او را در راه اشاره میکند ولی جای مردن آن را ذکر نکرده است.

برخی از مورخان متأخر مانند فرشته و کسانیکه ازو اقتفا کرده اند وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند(۱) چون مورخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نکرده اند بنابران باید گفت که ماخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم در دیباچه، کتاب آنرا از ماخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده بنابران به یقین اقرب است که در

۱- فرشته، ص ۲۱، حیات افغانی و غیره.

نسخهء مأخذ محمد قاسم هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود یکی از مورخان معاصر دوکتور محمد ناظم در کتابی که بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز بدون تحقیق همان (مادروموی) متن ترجمهء راورتی را محل وفات سبکتگین مینویسد(۱) ولی به عقیدهء نگارنده این همه به صحت نزدیك نیست زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون چنانچه حدود العالم (ص ٦٦) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده ...» و بقایای تاریخی ترمذ تاکنون به همین نام معروف و موازی بلخ و ولایت مزار بر آن طرف آمو افتاده و شهرکی است که به همین نام یاد میشود و نگارنده سطور آنرا در زمستان (١٣٢٤ ش) دیده ام. اگر به قول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم. این قول مورخان سابق که وی در بین بلخ و غزنه مرد نقض می گردد پس باید سراغ جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه در آن مرده باشد از بین قراء و مواقع موجوده جستجو کرد. و درین مورد نویسندهء سطور بعد از تجسس و تحقیق به دو نتیجهء ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ به جنوب شرق مزارشریف موجوده به فاصلهء ۲۰ تا ۳۰ میل در منطقهء کوهستانی که در حدود پنج هزار فت از سطح بحر کاین است قریه ایست که اکنون آنرا مارمل یا مرمل گویند و عین بر جادهء کوهستانی واقع است، که از آنجا به طرف بامیان و کابل روند. و به همین نام کوچهء در شهر مزار به نام (کوچهء مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن طرف شهر افتاده که مردم از آنجا به سوی مارمل آیند. ولی این راه اکنون به سبب دشواری متروك گردیده عراده رو نیست. یاقوت نیز این جا را ذکرکند و گویند: «مارمل: بالفتح ثم السکون قریة فی جبال نواحی بلخ(۱) چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ایی که سبکتگین در آن جا مرده نزدیك به اشکال و مارمل و مرمل نوشته شده پس متوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تاکنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیکترین راه هاست

۱- ترجمهء فارسی کتاب سلطان محمود، ص ۳٤.

۱- معجم البلدان، ج. ۷، ص ۳٦۲.

شاید در آنوقتی که عراده ها وسیلهء حمل نقل نبود. مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- یك راه دیگری نیز از بامیان به سوی ولایت مزار و بلخ میرود که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد بر جادهء موجوده عراده روی که از پروان و درهء غوربند غوروند سابق و کوتل شیبر می گذرد و بعد از آن به (دوآب) میرسد راهی به سوی بامیان جدا می گردد. تا حدود بامیان جادهء عراده رود موجود است و بعد از آن در بین کوهسار بر اسپ یا پیاده میتوان رفت راه دراز و عراده روی که اکنون مورد استفاده است از درهء شکاری در بطن کهسار هندوکش گذشته به دوآب و دوشی و کیله گی و بالاخره به پلخمری و ایبك میرسد و از آنجا به سوی مزار و بلخ در دشتهای وسیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان می گذرد ولی راه دشواری که از حدود دوآب دامنه های هندوکش به بامیان میرود از آنجا ذریعهء یك راه کوهستانی به طرف شمال شرقی به ایبك سابق الذکر می پیوندند و از بامیان به سوی ایبك منازل ذیل موجود است:

۱- بامیان

۲- سیغان

۳- کهمرد

٤- مدر

۵- رونی

٦- خرم و سارباغ

۷- ایبك

در نام های منازل اگر (مدر) و (رونی) را یکجا بنویسم (مدررونی) میشود و به صورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبك آمد و از آنجا میخواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد و هم در این جا به دنیای دیگر انتقال کرده باشد.

والله اعلم بالصواب

«۲۶»

پرورشگاه فرهنگ باستانی

هزاران سال پیش مردمی از نژاد آریایی به سرزمینی که ملتقای دریاهای خروشان و بزرگی بود فرو آمدند این مردم ساکها بودند که تاکنون اخلاف ایشان بنام (ساکزی) در آنجا بر کناره های دریای هیرمند ساکنند.

ساکها مردمی نیرومند و لاور بودند که این سرزمین به نام ایشان سکستان و در عربی سجستان و بعدها سیستان نامیده شد و فاتحان عرب هر اهل سیستان را سجزی گفتند که معرب همان سکزی است.

سکزیان که تاکنون در سیستان و گرمسیر بر کناره های دریای هیرمند تا حوالی غربی قندهار و بست سکنی دارند مردم بلند بالا و قوی هیکل گندم رنگ متناسب اندامی اند که به پشتو سخن گویند و جزو درانی (ابدالی، آودالی، هفتالی) شمرده میشوند. سکزیان در ادوار تاریخی در سرزمین سکستان مدنیت های درخشان تشکیل دادند و شهرستان های عظیم بنا نهادند. حکومت های بزرگ ساختند. هامون سیستان و گودزره دو جهیل بزرگی که (۱۵۰) هزار میل مربع ساحه را در بر می گیرد و چهار دریای (هلمند، خاشرود، فراه رود، هارود) در آن می افتند. در سرزمین غرب هامون و شمال گودزره ساحهء وسیعی است که طول آن شمالاً و جنوباً به صد میل عرض آن شرقاً و غرباً تا ۵۰ میل میرسد و در شمال آن مجرای فراه رود و پشاوران و تخت رستم است و در جنوب هم تا به رود بابر و دشت زره ممتد است.

درین سرزمین وسیع آثار و علایم آبادانی های باستانی به هر طرف پدیدار است و صدها تپه و بقایای کاخهای عظیم و کوشك های منیع به نظر می آید که دست روزگار آنرا به خرابه زارهای موحش تبدیل کرده و این پرورشگاه

مدنیت قدیم اکنون محل گژدم و مار گردیده که به میلیون ها در تحت خرابیهای شهرستانهای باستانی موجود اند. نمیدانیم چه دست جفاکار و ستمگری بوده، که شهرستان های رستم و آل صفار و زرنج زیبا را به این ویرانی های موحش تبدیل کرد.

شهرهایی که در آن عصر ملیونها نفوس داشت و از بلاد بزرگ آسیا بشمار می آمد و زرنج سیستان با بغداد مقر خلفا همسری میکرد، اکنون در آن احدی زندگی ندارد.

ساحهء وسیع آنرا خرابه زارهای موحش و جنگل زارهای گز خودروی فرا گرفته است!

شهرهای سکستان همواره پرورشگاه پهلوانان و مقر شاهان و درسگاه دانشمندان و مؤسسان ادیان و مذاهب بود. در زیر هر دیوار کهنه و کوشك فرسودهء آن آثار فرهنگ باستانی نهفته است. رستم فرزند این سرزمین بود و یعقوب پروردهء این خاك! سجستانیان در تشکیل علوم اسلامی مانند حدیث و فقه و کلام دستی داشتند. مؤسس مذهب کرامی سیستان بود. شعرای نخستین زبان دری به دربار یعقوب صفاری در زرنج قصیده ها میسرودند. بخش مهم شهنامه های قدیم داستان های سیستانی است. قدیمترین کتاب نثر فارسی کشف المحجوب به خامهء سیستانی نگاشته شده و عیاران این سرزمین که حزب سیاسی اجتماعی منظمی بود امثال یعقوب و عمر را به دنیا دادند، که تا بغداد و دمشق از مردمان باج گرفتند! ولی دریغا و حیفا! که این مهد تهذیب و فرهنگ به کلی ازبین رفت و نفوس آن به دست خونخواران مغل چنان کشته شدند که در سنه ۱۸۷۲ چون سر- گولد سمد انگلیسی ازین جا میگذشت در تمام سیستان (٤٥) هزار نفر ساکن بودند درحالی که بعد از سی سال در حدود ۱۹۰۰ چون سر مکماهون خطوط سرحدات افغان را تعیین میکرد به قول تیت نفوس تمام سیستان (۱٦۱) هزار بود. (کتاب سرحدات بلوچستان از تیت).

«۲۷»

معبد زور یا زون در زمین داور

این معبدی که از بقایای دوره، قبل از اسلام و کیش آفتاب پرستی بود حین غلبه، اسلام در قرن اول اسلامی از بین رفت.

درین باره شرحی در کتاب افغانستان بعد از اسلام (طبع کابل ۱۳٤۵ ش) از صفحه ۱۱ تا ۱۵ نوشته ام ولی در آنوقت موقعیت حقیقی این معبد معلوم نبود و چون در کتاب تاریخ اصل نام ها مسخ شده داون و زوز و غیره طبع کرده اند بنابرین معلومات ذیل را ضمیمه، آن حصه، کتاب می سازم تا مبحث مذکور به نتیجه قطعی برسد.

در الکامل طبع بریل ۱۸۶۹ م (ج ۳، ص ۱۲۹) نیـــز داور و زور را به غلط (بلدالداون و جبل الزور) طبع کرده اند که در نسخ خطی جبل الروذ- الرور- الرود هم بوده و همه، آن از غلط نویسی کاتبان نشئت کرده است.

شکل صحیح این هر دو کلمه از روی واقعیت امروزی به خوبی تشخیص شده می تواند بدین معنی که اکنون این سرزمین غربی مجرای هلمند را که متصل به کوهسار جنوب غور است (زمین داور) گوییم که آثار بلاد و آبادی های کهن در آن فراوان نمایان است و زراعت آن از آب دریاها و کاریزهاست که در آن وادی زیبا اقوام علیزی افغانان پشتو زبان سکنی دارند و مرکز اداری آن اکنون موسی کلاست که در جنوب آن به فاصله، دو سه میل جایی به نام ده زور علیا و سفلی موجود است و همدرین جا آثار مخروب ابنیه، کهن نمایان است که آنرا مردم (کافرقلعه) گویند.

پس از روی همین تسمیه و موقعیت با وثوق نزدیك به یقین گفته میتوانیم که شکل صحیح هردو کلمه داور و زور است که باید بقایای این معبد کهن سال را با حفریات علمی باستان شناسی کشف کرد.

اما در باره، املای زون هم میتوان گفت که تصحیف کاتبان نیست زیرا شکل سوناگیر آن در نوشته های هیون تسنگ نمایان است.

سون= زون به ماده، sun انگلیسی میانه نزدیکی دارد. که معنی آن آفتابست و در انگلوساکسن Sunne بود که قرابتی با Sonni جرمنی دارد. و در السنه، آریای قدیم هند و اروپا ریشه، آن در Su-en-Sau-eu به نظر می آید[1] که در سنسکریت Sura به معنی آفتاب و شخص هوشیار و دانشمند= سوری بوده و سوریا Surya بـه معنی آفتاب یا رب النوع شمس است که در ریگویدا و اوستا نیز ریشه، قدیم دارد. و سور در بهاشامیانه مجسمه، خدا یا بت یا آفتاب بود[2] که در متالوژی هند و اسمای اعلام و اماکن هند ریشه، عمیقی دارد. و علاوه، بر معنی آفتاب گاهی مفهوم پهلوان، نیز از آن مراد می شد.[3] که در اوستا هم سوره معنی قوی و توانا داشت.[4]

بدینطور اشکال زور و سور و سون و زون همه سوابق تاریخی دارد و آنچه در گزارش هیون تسنگ و تواریخ عرب ضبط شده (زور-زون) هر دو صحیح است. و نام های قبیله، زوری و سوری هم به یك ریشه میگردد. منتهی املای داون و زوز در الکامل تصحیف صریح است که طابع هم آنرا تصحیح نکرده است. هیون تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده یکی در سال ٦٣٠ م هنگامی که از کاپیسا به هند میرفت گوید. به فاصله، ۷۰ الی (تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کاپیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO ارونا Aruna دارای مغاره ها و تیغه ها و پرتگاهای مهیب است و نخستین بار (سونا) روح آسمانی از فاصله، دور بدینجا آمده ولی بعداً به کوه بلند سوناگیر (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسوکو-چا) یعنی زابلستان رفت.[5]

بعد ازین در حین بازگشت از هند ماه جون ٦٤٤ م -٢٤ هـ می نویسد: روح دیواد از کوه ارونا واقع کاپیسا به تسو-کو-چا (Tsu-ku-cha) (زابل)

۱- سی- یوکی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی.

2- Webs, ter,s New world dectionary, 1957, P 145.

3- Sanskrit-English Dictionary 1234-1243 Oxford 1964.

4- Poure Pavoud, yashts, 165, Tehran, 1968.

۵- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی.

آمده در ناحیت های جنوبی آن در کوه سوناگیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستشی کنند و هر سال شهزادگان اشراف و مردم دور و نزدیك در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبها را با گوسفند و اسپ دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرأت تصاحب و طمع در آن اموال نباشد.(۱)

هیون تسنگ وسعت تسو-کو-چا را در حدود هفت هزار لی (تقریباً دونیم هزار میل) می نویسد که پایتخت آن هو-سی-نه (غزنه) شهر دیگر معروف آن هو-سا-له (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مؤرخین دوره اسلامی نیز پدیدار است که نهایت جنوبی زابل تا کران های هلمند و سیستان میرسید. پس معبد سوناگیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانهای هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود. فاتحان اسلامی آنرا در (زمین داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند و مستر مارتن نیز عقیده دارد که معبد سوناگیر هیون تسنگ همان پرستش گاهیست که در زمین داور واقع بود.(۲)

در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۸۹ هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید: «در سنه ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد و او به وادی هلمند آمد و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد. و زمان حاکمی ربیع دونیم ساله بود که بعد از او عبدالرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رخج و بلاد داور نیز چیره آمد و مردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار- لشکریان ابن سمره چهارهزار تلف شدند. و بت زور را به دست آورد که از طلای ناب بود و چشمان یاقوتی داشت. وی دست های آنرا برید و یاقوت ها را بیرون کشید و به مرزبان آنجا داد و گفت: مراد من این بود تا بدانی که بت سود و زیانی را

۱- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا.
۲- مجله جمعیت آسیایی بنگال سلسله ۳، جلد ۲، سال ۱۹۳۶م، مقاله ۳۲۸.

رسانیده نمی تواند.»(۱)

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۳۱ هـ به همین نحو از البلاذری نقل کرده که ضبط نسخه های فتوح البلدان (الزرو) است ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعه ازهریه قاهره ۱۳۰۱ ق) الزوز و بلدالدوان طبع شده(۲) و ظاهر است که این نام ها از طرف کاتبان نسخه ها مسخ گردیده و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است. بدانکه مورخان و جغرافیا نگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویش است که آنرا به دو صورت ضبط کرده اند: مثلاً یاقوت حموی از قول ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و اصطخری (حدود ۳٤۰ هـ) ذکری را از معبد زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد و نام بت را به دو شکل زور-زون ضبط میکند(۳) که لی سترنج این معبد معروف را نزدیك شهر تل زمینداور قرار میدهد(٤) و همین تل که جغرافیا نگاران عربی آنرا شهری از زمین داور شمرده اند(۵) اکنون هم به همین نام موجود است. چنین به نظر می آید که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املای اصل کلمه که (زون) بود وارد آمده و آنرا زور یا زوز و غیره نوشته اند. و حتی یاقوت نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور به ضم اول بتی بود در بلاد داور و زون به ضم اول بت و بتکده باشد جریر گفت:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه مشی الهرابذ تغی بیعة الزون روبه راست:(٦)

و هنانة کالزون یجلی صنمه

از اسناد قدیم تر روشن می آید که کلمه زون یا زور اصطلاح عربی نیست زیرا نویسنده لسان العرب تصریح میکند که الزون به ضم زا همان زون فارسی است. و قبل ازو موهوب بن احمد جوالیقی (٤٠٥-٥٤٠ هـ) الزور و الزون را هردو به معنی صنم آورده و گوید:.و هما معربان قال حمید: دأب

۱- فتوح البلدان، ص ٤٨٦.
۲- الکامل ۳، ٦۳.
۳- معجم البلدان ٤، ۲۸.
٤- جغرافیای خلافت شرقی، ۵۲۱ ترجمه اردو.
۵- مسالك و ممالك اصطخری، ۱۲۹ ببعد.
٦- مراصد الاطلاع ۲ و ٦۷٦.

المجوس عكفت للزون و قال آخر:

يمشي بها البقر الموشي اكرعه مشي الهرابذ حجوا بيعة الزون[1] پس زون عرب شکل معربیست از (سون) که در سوناگیرهیون تسنگ اشاره شده و رب النوع آفتاب است که شکل آن به صورت هیکل نیم تنه با شعله های که از عقب سر او زبانه کشیده بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است که مخالف دین بودایی و گرویده، آفتاب پرستی محلی بودند و دکتور جونکر بر برخی ازین مسکوکات نام های بلاد (داور و زابلستان) و غیره را هم خوانده است.[2] که از آن رابطه، آئین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید و کلمه، گیردرسوناگیر هیون تسنگ همین غر پشتو است که در اسمای بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور-غرستان-سپین غر و غیره.

مخفی نماند که در آثار همین کیش آفتاب پرستی معبد بزرگ دیگری در کوتل خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده که باستان شناسان آنرا معبد سوریا (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوریا را از آن برآورده اند که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند و هر سه بر عراده یی سوارند که دو اسپ آنرا می کشد و راننده عراده هم با کلاه نمدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.[3]

اکنون از روی این کشف معبد سوریا گفته میتوانیم که کلمه (زور) معرب جو الیقی و یاقوت حموی نیز ماخذی کهن دارد و هر دو کلمه زون-زور مربوط به کیش آفتاب پرستی بود[4] که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت و هر کلمه را تازیان از همین سرزمین برده و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب آنرا در ادب خود به مجوس و هربذ منسوب داشته اند که تحول این دو

۱- المعرب من الکلام الاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶.

۲- تاریخ افغانستان ۲ ر ۵۷۷ که نویسنده، آن سوناگیر را درسگاوند لوگر جنوب کابل قرار میدهد ولی لوگر در کابلستان است و در زابل نیست.

۳- آثار عتیقه، کوتل خیرخانه تالیف موسیوهاکن ترجمه، آقای کهزاد طبع کابل ۱۳۱۶ ش.

٤- کریستن سین گوید، کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستنده، سوریه بودند و او رب النوع آریایی خورشید و در اوستا هور بود که بعد ها در قرن ۱٤ ق م در آثار مکتوب میتانی به صورت میتره دیده میشود و همین میتره در کتاب خانه اسوربانیپال با خدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدا پرستی در ایران قدیم ص ۳۲ از کریستن سین ترجمه دکتور صفا، طبع تهران ۱۳۲٦).

کلمه چنین شد:

سونا=سون=زون سوریا=سور=زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تاکنون دیده میشود سناخیل عشیره ایست از اقمان زیی مندن افغان[1] و نام سناخان در افغانستان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان که روستاهای آنجا را سیراب میکرد و سناباد در یك میلی طوس قریه یی بود مدفن حضرت علی بن موسی رضا(رض)[2] اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقیمانده و زورآباد اکنون همان سورآباد مورخین است و قبیله سور افغان و سوریاخیل و سوریان غور که منهاج سراج شرح حال آنها را میدهد[3] از مظاهر مختلف این نام قدیم به شمار می آیند.

تعیین موقع معبد زور:

شرح فوق را من در جلد اول افغانستان بعد از اسلام (طبع کابل ۱۳٤۵ ش) نوشته بودم و بعد از آن به خواهش انجمن دوستان و شاگردان پروفیسوریان ریپکا مستشرق معروف چکوسلواکیا در یادنامه سال هشتادم تولدوی (طبع پراگ ۱۹۶۷ م) به زبان انگلیسی نشر کردم ولی در آن اوقات در تعیین مقام این معبد متردد بودم. اکنون از گفته، مردم زمین داور معلوم شد که در سه میلی جنوب موسی کلا (مرکز زمین داور) دیهی بنام (دیه زور) تاکنون موجود است که بر دو حصه تقسیم شده و آنرا زور علیا و سفلی گویند.

درین دیه آثار حصار و آبادی های کهن سال مخروبه نیز دیده میشود و مردم مسلمان کنونی آنرا (کافر کلا) گویند که مسکن کافران قدیم بود و میتوان زور کهن مورخان را در اینجا تعیین کرد زیرا نام قدیم (زور) تاکنون بران باقی مانده است.

در الکامل ابن اثیر (طبع بریل ۱۸۶۸ م) نام های داور- زور به غلط

۱- صولت افغانی از محمد زردارخان ناغر ۳٤۵ طبع کانپور ۱۸۷۶ م.

۲- مراصد الا اطلاع ۲ ر ۷٤۲.

۳- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و در قسمت هشتم مبحث سوریان غور کتاب افغانستان بعد از اسلام.

بلدالداون و جبل الزور (؟) طبع شده است که نسخه بدل های- جبل الرود- الرورالرود دهم دارد و صحیح آن بلاشك همین بلدالداور و جبل الزون است که اکنون هم زمین داور دیه زور گویند و مسکن اقوام علی زی پشتون است و این منطقه در ماورای هلمند در جنوب غور افتاده و آثار بلاد قدیم و قلاع کهنه فراوان دارد که به دوره های مختلف تاریخ تعلق می گیرند.

طوری که در بالا گفتیم املای زون و زور هر دو در کتب تاریخ و ادب مذکور اند و در نظر من هر دو کلمه درست و اما ریشهء کلمهء زون را در سونه گیر مذکور در-سی-یو کی هیون تسنگ یافته میتوانیم که باید جبل الزون عرب ترجمهء سونه + گیر (زون + غر= کوه-زون) باشد.

ریشهء این کلمهء قدیم آریایی در زبانهای دیگر این خانوادهء السنه در اروپا نیز به معنی آفتاب دیده میشود چنانچه در انگلیسی میانه هم سون از ریشه Sunne انگلوساکسون آمده که در جرمنی Sonne بوده و این همه به منبع هند و اروپائی SN-EN-SAN-EN بر می گردد.

اما کلمه سوریا در سنسکریت به معنی آفتاب یا دانشمند بوده و سوری یا سوریا رب النوع آفتاب یا خود آفتاب را میگفتند که ریشه های آن از رگوید او اوستا آمده است.

در بهاشای میانه سور بمعنی تمثیل رب النوع و بت یا آفتاب آمده که در اساطیر کهن و نامهای اشخاص و اماکن هند ریشه های استواری دارد.

بدین نهج کلمه سورگاهی به معنی پهلوان هم بوده و در اوستا به شکل (سوره) مفهوم قوی نیرومند داشته است.

بنابرین ملاحظات اشکال زور-سور-سون-زون و داور از نظر زبان شناسی و تاریخ صحت داشته ولی ممسوخات داون و زوز از تصرفات کاتبان نسخ خطی خواهد بود.

ناگفته نماند که در پشتوی وادی ارغنداب و هلمند (سونی) به ضم اول و واو مجهول و فتح نون صفت شخصی است که به بت شبیه بوده و قد کوتاهی داشته باشد.

«٢٨»

در تلاش شهر تاریخی دیبل

در بارهء بندر قدیم سند یعنی دیبل از مدتهاست که محققان فرنگی و شرقی مقالات و کتابها نوشته اند و در کتب جغرافیای عرب و مسالك و ممالك نیز تفاصیلی درین باب موجود است. ولی از تمام تحقیقات و نوشته های دانشمندان شرق و غرب چیزی مستند و کارآمد در بارهء تعیین موقعیت آن به دست نمی آید و هر کس که چیزی نوشته عقده یی بر مشکلات و اختلاط های سابقه افزوده است و بالاخره:

شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

چون روایات قدما و معاصرین درین باره فراوانست. من درینجا از ذکر آن صرف نظر می کنم و فقط همان اقوالی را می آورم که در تعیین موقعیت دیول یا دیبل به ما رهنمایی کرده میتواند و درین مقالت یگانه مقصد من توضیح دو نکته است:

اول: تعیین و تشخیص جای وقوع شهر دیول (دیبل).
دوم: توضیح و تجزیهء کلمهء دیول (دیبل) از روی قواعد لسانی و تاریخی.

جای وقوع دیبل:

غالباً تمام جغرافیا نگاران و مؤرخان عرب از زمان قدیم نام این شهر را ذکر کرده اند. ولی از بین اقوال جغرافیون عربی آنچه در موضوع ما نحن فیه به درد ما میخورد قرار ذیل است:

١- جغرافیا نگار اقدم زبان عربی ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خرداذبه در کتاب المسالك و الممالك (طبع لیدن ١٣٠٦) که در حدود (٢٥٠ هـ) نگاشته شده گوید: ثارا حد فاصل فارسره سند

است و از ثارا تا دیبل هشت روزه راه است. و از دیبل تا مصب مهران یعنی جایی که نهر سند به بحر می آمیزد دو فرسخ فاصله است (ص ٦٢ طبع لیدن).

مخفی نماند که ابن خردادبه یکی از رجال عصر خلیفه، معتمد بالله عباسی است. که صاحب برید و مامور اطلاعات بود. خود وی به سند سفری نکرده ولی اطلاعات وی مبنی بر وثایق حکومتی است و بنابران قول وی معتبر است و هم قدیمترین سند عصر اسلامیست که تاکنون در باره، دیبل به ما رسیده است.

٢- احمد بن یحیی بن جابر مشهور به البلاذری (متوفی ٢٧٩ هـ) که مورخ نهایت معتبریست در فتح دیبل مینویسد: لشکر اسلامی از راه شیراز و مکران و قنزبور و ارمانیل و قنبیل به دیبل آمدند درینجا کشتی های حامل لشکر پیاده و اسلحه و ذخایر مسلمانان هم رسید و لشکریان اسلامی بر موقع مناسبی فرود آمدند. و خندق ها کنند و به وسیله، منجنیق (عروس) بر معبد منادار (بد) سنگباری کردند که این بتکده بلند خیلی معروف و بالای مناره آن بر شهتیری پرچم سرخی در اهتزاز بود. مسلمانان این معبد را با پرچم آن ویران کردند و دیبل را فتح کرده چهار هزار عرب را در آن ساکن ساختند. البلاذری به یك واسطه از منصور بن حاتم نحوی نقل میکند که وی از منادر شکسته را دیده بود (فتوح البلدان طبع لیدن ٤٣٧-٤٣٨).

ازین بیانات البلاذری به خوبی واضح می گردد که دیبل بر کنار آبی بود که لشکریان پیاده، اسلامی با اسلحه و مهمات جنگی ذریعه، کشتی بدانجا واصل شدند و ما درینجا دو فرض کرده میتوانیم: که کشتی مذکور در بحر آمده باشد و یا در دریای سند ولی چون به قول جغرافیا نگاران مصب دریای سند از دیبل دو فرسخ دور بود بنابران باید صورت اول را قبول کنیم که لشکر اسلامی از کشتی های بحری بر ساحل دیبل فرود آمده اند. کذلك همین البلاذری در جای دیگر فتوح (ص ٤٤٢) گوید: «جنید به دیبل رسید و بر کنار

مهران فرود آمد.» و ازین هم پدید می آید که کنار مهران عین دیبل نبود و قدری فاصله در بین داشتند.

٣- دیگر از جغرافیا نگاران و مؤرخان معتبر عرب ابوالحسن علی مسعودی جهانگرد بزرگ عرب است که کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر خود را به سال ٣٣٢ هـ بعد از سیر سیاحت جهان نوشت وی خودش از هند دیدن کرده و با وضاحت تام گوید: «و هر دو قسم آب مهران (سند) در شهر شاکره از اعمال منصوره در بحر هند می ریزد و این جا به فاصله، دو روزه راه از شهر دیبل دور است» (مروج الذهب ص ٣٧٨، ج ١) این تصریح مسعودی خیلی کارآمد است زیرا وی شاکره را مصب مهران گفته که از آنجا تا دیبل دو روزه راه بود ولی چون سمت را تعیین کرده نمی دانیم که این فاصله شرقی برد یا غربی به هر صورت چون شاکره مسعودی همین (ساکرد) است که اکنون هم موجود است این اشاره در تعیین موقع دیبل به درد ما میخورد.

٤- بعد ازین ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی مشهور به اصطخری یکی از جهانگردان و جغرافیا نریسان معروف عرب به سال (٣٤٠ هـ) به هند آمده وی در کتاب مسالك الممالك خود که معول بر کتاب صور الاقالیم ابوزید احمد بن سهل بلخی است در باره، دیبل می نویسد «این شهر به غرب مهران بر بحر واقع است و تجارتگاه هند است که کشت و میوه و درخت آن خیلی کم است ولی مقام سوداگران است. (ص ١٧٥ مسالك الممالك طبع لیدن ١٩٢٧).

ازین سخن اصطخری سمت وقوع دیبل که غربی مهران باشد نیز تعیین می گردد و تصریح میکند که بر بحر واقع یعنی شهر ساحلی بحر هند بود.

اصطخری دو اشاره، دیگر هم به موقع دیبل دارد اولاً در شرح منحاتری گوید:

بر غرب مهران واقع است و کسانی که از دیبل به منصوره روند درینجا بر مهران عبور کنند (ص ١٧٥) ثانیاً در شرح خود مهران

گوید: این دریا از پشت کوهی براید که از آنجا برخی از آنها جیحون برآمده اند. بعد از آن به ملتان بسمد والرور و منصوره گذرد و به شرق دیبل در بحر افتد (ص ۱۸۰) ازین دو اشاره نیز قول اول به خوبی ثابت و روشن میشود.

۵- در عین همین وقتی که اصطخری به سیاحت می پرداخت یك نفر تاجر بغدادی ابن حوقل نیز به سال ۳۳۱ هـ به جهانگردی برامد که کتاب وی به نام صورة الارض با نقشهائیکه ابن حوقل ترتیب داده بار دوم در لیدن به سان ۱۹۳۸ نشر شد وی گوید: «بر یمین (دست راست) مصب نهر مهران بر ساحل بحر شهرهاست که دیبل از آن جمله است». این (یمین) نیز سمت غرب مهران را افاده میکند.

بعد از آن در (ص ۳۲۸) در شرح نهر مهران همان عبارت اصطخری را عیناً می آورد که به شرقی دیبل در بحر افتد.

از نقشهء ابن حوقل که برای سند ترتیب داده نیز دو نسخه موجود است یکی در طبع دوم صورة الارض ابن حوقل (مقابل ص ۳۱۷) و دیگر نقلی است که الیت ازیك نسخه ناقص ابن حوقل از کتب خانهء شاهی اوده گرفته بود. و ابن حوقل آنرا در (۳٤۳ هـ) ترتیب داده است. این دو نقشه باهم اختلافات جزوی دارند.

به هر صورت از قول اصطخری و ابن حوقل نیز واضح می شود که دیبل بر کنار دریای شور بود. به سمت غربی مصب مهران در بحر هند.

۶- مولف نامعلوم کتاب حدود العالم که این کتاب را به سال (۳۷۲ هـ) نوشت چنین گوید (دیبل شهریست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان.) (ص ۷٤ طبع تهران ۱۹۳۲ ع) ازین قول هم واضح است که دیبل بر کنار بحر اعظم بود.

۷- شمس الدین محمد بن احمد بشاری مقدسی جغرافیا نگار مدقق و سیاح بصیر عربی است که کتاب (احسن التقاسیم فی معرفتة الاقالیم) را بعد از سیاحت ممالك اسلامی به سال (۳۷۵ هـ) نوشت. وی سرزمین سند را به چشم خود دیده و یك باب خاص کتاب را به

شرح احوال سند تخصیص داده است شرحی که آن جهانگرد دقیق راجع به دیبل نوشته خیلی مغتنم و درین رشته به ما معلومات خوبی را میدهد وی گوید: «دیبل شهر بحری است و دورادور آن صد قریه است که سکنهء آن اکثراً کفار اند و آب بحر بر دیوارهای شهر بالا می شود تمام مردم آن بازرگانند. زبان شان سندی و عربی است. در آنجا مهران به بحر می ریزد و کوه در صیحة آن واقع است. آب بحر در بازارهای آن داخل میشود». (ص ٤۷۹ احسن التقاسیم طبع دوم لیدن ۱۹۰٦ ع)

این تصریح البشاری به خوبی روشن می سازد که دیبل بر کنار بحر شور بود و آب بحر گاهی در بازارهای آن داخل میشد و به دیوارهای آن شهر بر میخورد و کوهی هم در اطراف آن به اندازهء رسایی آوازی واقع بود که به علی (صیحة) تعبیر شده.

۸- در قانون مسعودی ابوریحان البیرونی در حدود (٤۰۰ هـ) نیز ذکری از دیبل هست و بیرونی در شرح بلاد اقلیم ثانی طول دیبل را (صب، ل) یعنی ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه غربی از ساحل بحر محیط و عرض آنرا از خط استوا (کد، ی) یعنی ۲٤ درجه و ده دقیقه شمالی در سرزمین سند تعیین میکند علاوه برین البیرونی در همین جدول بلاد شهری را به نام لوهرانی می آورد که به گفتهء وی منهه (بندرگاه کوچك) است بر مصب نهر مهران در بحر و طول آن (صد، که) یعنی ۹٤ درجه و ۲۵ دقیقه و عرض آن (کد، م) یعنی (۲٤ درجه و چهل دقیقه است. (ص ۵۵۲، ج ۲ قانون المسعودی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۵) علاوه برین در همین سلسله البیرونی طول و عرض بلاد دیگر سند از قبیل ارمابیل قنبلی (در طبع قیبلی) و نیرون و بهنوا (منصوره) را نیز تعیین کرده. که ما در آخر این مبحث در حصهء نتایج این مقاله نقشه برای آن ترتیب کرده و از روی معلومات البیرونی نتایج مثبت ریاضی و هندسی به دست خواهیم آورد. چون بیانات البیرونی مبنی بر اصول مثبتهء علمی و ریاضی است بنابران درین سلسله خیلی کارآمد و مفید خواهد بود.

ولی در نظر باید داشت که یاقوت در معجم البلدان طول دیبل را ۹۲ درجه ۲۰ دقیقه و عرض آنرا ۲٤ درجه ۳۰ دقیقه شمرده است.

۹- بعد از بیرونی ذکری از دیبل در کتاب الانساب ابوسعید عبدالکریم سمعانی متوفی ۵٦۲ نیز میرود که به نوبهء خود مفید است.

سمعانی گوید: الدیبلی: به فتح دال مهمله و سکون یا که دو نقطه زیر دارد و ضم با یك نقطه دار نسبتی است به دیبل که شهریست از بلاد ساحلی بحر هند نزدیك به سند و آبهای غزنه از ملتان (در اصل لغرنه من مولیان؟) و لوهور و سند کشمهیر در دیبل فراهم آیند و درینجا به بحر کبیر ریزند. (ورق ۲۳٦ ب کتاب الانساب طبع لیدن ۱۹۱۲ م) ازین ذکر مختصر سمعانی نیز وقوع دیبل بر ساحل بحر هند ثابت است.

۱۰- ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف به شریف ادریسی در نزهة المشتاق فی اختراق الافاق که به سال ٥٤۹ هـ نگاشته شده برخی معلومات دقیقی را در بارهء دیبل میدهد که ذیلاً ترجمه میشود:

«اکثر این بلاد سند در جز منابع اقلیم دوم است. که دیبل هم از آنست درین حصه بحر جزایریست که جزیره ثاره، جبلاکسیر، عویرة الدرد و راز آنجمله است. و در جزیرهء دیبل شهر کسکهار (کشکهار) واقع است ... آغاز این سرزمین از شرق بحر فارس است و در جنوب آن دیبل شهری پرنفوس است که زمین آن خشك و بایر است. درخت ندارد. کوهها و نشیب های آن از نباتات تهی و بناهای شهر اکثر از گل و چوب است. مردم برای تجارت در آن ساکنند. از هندوچین و عمان کشتی ها آید و امتعه چینی و عطرهای هندی می آورند. بین دیبل و موقع نهر مهران اعظم شش میل به طرف غرب فاصله است ...». (اقتباسات نزهة المشتاق ص ۲۸-۲۹ طبع علی گرهـ ۱۹٥٤) ازین بیان دقیق ادریسی نیز فواصل و سمت وقوع دیبل را به خوبی تعیین کرده می توانیم که در قسمت نتایج این مقاله شرح داده خواهد شد.

۱۱- در مراصد الاطلاع که ملخص معجم البلدان یاقوت حموی

(تألیف صفی الدین عبدالحق متوفی ۷٤۹) در بارهء دیبل گوید:

شهر مشهوریست بر ساحل بحر الهند و آب های لهور و ملتان به آنجا آید و در بحر شور افتد. (ص ۱۷٤، طبع ۱۳۱۰ ق تهران)

اکنون بعد از نقل اقوال جغرافیانگاران و مورخان همهء آنرا تحت تحلیل قرار داده و نتایج مهمه را از آن اخذ می کنیم تا موقع شهر قدیم دیبل تعیین گردد.

الف: از تمام اقوال سابقه بر می آید که دیبل در غرب مصب مهران واقع بود یا به قول ابن حوقل بر دست راست آن.

ب: از همه روایات گذشته پدید می آید که دیبل بر کنار بحر شور واقع بود. درینجا باید تمام آن اراء را نفی کنیم که دیبل را دور از ساحل بحر در تته یا جای دیگر قرار داده اند. مخصوصاً قول ابوالفضل (آئین اکبری ص ٥٥٦) مردود است. که دیول را تته شمرده درحالیکه به تصریح بزرگ ابن شهریار در عجایب الهند که حدود (۳۰۰ هـ)باشد تهتهه در آن زمان هم موجود و شهر علیحده یی بود.

ج: بعد فاصله دیبل را در غرب مصب مهران به عبارات مختلف تعیین کرده اند. ابن خرداذبه دو فرسخ و مسعودی دو روزه راه و ادریسی شش میل گفته که همه این اقوال بهم قریبتر است زیرا شش میل عربی همان دو فرسخ است که به دو روز طی میکردند ولی این فاصله را البیرونی (۱۲) فرسخ یعنی ۳٦ میل عربی گفته و مصب مهران را در لوهرانی به فاصله (۳۰) دقیقه شرقی دیبل قرار داده است که در نقشهء ابن حوقل نیز تخمیناً چنین است.

از روی درجات طول و عرض البیرونی مواقع دیبل لوهرانی و نیرون و قنبلی به وضاحت تعیین شده که از روی آن میتوان بعد مسافت دیبل و لوهرانی را نیز تخمین کرد.

بدین تفصل: به قول ابن رسته و اعلاق النفیسه (طبع لیدن ۱۸۹۱ م ص ۲۲) هر فرسخ سه میل و هر میل ٤ هزار ذرع و هر ذرع مساوی ۲٤ انگشت بود. قراری که دوکتور ارنلد (انسائیکلوپیدیای اسلام) گوید یك درجه عرض جغرافی به اندازهء البیرونی ٥۸ میل و به قول مسعودی در مروج الذهب ٥٦

میل شمرده شده ولی خود البیرونی در عرض ۲۹ شمالی یك درجه را ۱۱۵-۳٦۳ فت تخمین کرده که به حساب کنونی ٦۰۵، ۳٦٤ فت گردد. چون مواقع دیبل و لوهرانی در عرض ۲٤ است پس تخمین می کنیم که باید در همین عرض جغرافی یك درجه به اندازهء ۳٦٥۰۰۰ فت باشد چون فرق دیبل با لوهرانی از طرف البیرونی ۳۰ دقیقه تعیین گردیده پس فاصلهء این دو شهر را نصف یك درجه یعنی ۱۸۲٥۰۰ فت تخمین می کنیم که ۳٤ تا ۳٥ میل انگلیسی کنونی شود:

۳٦٥۰۰۰/۲ ÷ ٥۲۸۰ فت که یك میل انگلیسی است =۳٤ تا ۳٥ میل

د: یکی از نتایج مهم شرح البیرونی اینست که وی لوهرانی را بندر کوچکی بر مصب مهران در بحر خوانده و ازین پدید می آید که لوهرانی بر کنار بحر واقع و مصب قدیم مهران هم در آنجا بود. چون لوهرانی از خط استوا ۲٤ درجه و ٤۰ دقیقه شمالاً واقع بود بنابران نتیجه باید گرفت که در آن عصر آب بحر تا همین درجه شمالاً وجود داشت حال آنکه اکنون آب بحر به کلی دور رفته و از درجه ۲٤ شمالی نیز جنوبی تر است. گویا بین سواحل بحر آن وقت و وضع کنونی آن تخمیناً یك درجه تفاوت موجود است و آب بحر به اندازهء تخمینی ٦۰ تا ۷۰ میل جنوباً پس رفته و به همین اندازه زمین خشك نمك زار به وجود آمده است.

هـ: چون به تصریح البیرونی در آن وقت مصب مهران لوهرانی بود پس ما باید به قول متفق علیه جغرافیون موقع دیبل را در غرب آن به فاصلهء ۳٤ تا ۳٥ میل معین کنیم. که در بین مصب کنونی مهران بر ساحل بحر باشد باید در بین خشك های بینی مجاری متعدد مهران دیده شود که آثار آبادانی کدام شهر قدیمی موجود است یا نه احتمال میرود که محل وقوع مهران زیر شنهای ساحلی پنهان شده باشد و یا اینکه به کلی زیر مجاری کنونی مهران آمده و از بین رفته باشد.

و: اگرچه به روایت ابن اثیر و تاریخ خلفا زلزله یی در ۲۸۰ روی داده و دیبل را تخریب کرده بود ولی این شهر به روایت منهاج سراج در طبقات ناصری تا حدود ٦۰۰ هـ هم موجود بود و حتی بعد از خروج چنگیز چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بامیان و پروان و

پشاور گریخت به سند آمد. مدت یك ماه در سیوستان اقامت کرد پس از آن حکومت آنجا را به سید فخرالدین سالار سپرده و به جانب دیول و دمریله نهضت نمود و چنیسر (در اصل خنیسر) حکمران دیول ازو گریخته در کشتی به دریا رفت. سلطان جلال الدین دیول را به دست آورده و در آنجا مسجد جامعی را در موقع بتخانه بنا نمود (رك: ص ۹٤، ج ۲ تاریخ جهان کشای عطا ملك جوینی).

جهانکشای در (٦٥۸) نوشته شده و بودن سلطان جلال الدین خوارزم شاه در دیول در ٦۲۰ هـ است بنابران باید گفت که در ٦۲۰ هم دیول شهری آبادان بود. و در همین سنهٔ جلال الدین در آن مسجد بزرگی را به جای بتخانهء سابق الذکر بنا نهاده بود. چون این وسیله سراغ آخرین دیبل در تاریخ است بنابران اگر آثار چنین مسجدی در اراضی خشك بین مصب مهران بر کنار بحر پیدا شود ممکن است از آن جای وقوع دیبل را قیاس کرد.

ز: امروز دلتای مهران در جنوب کراچی به اندازهء سی میل آغاز شده و تا فاصله تقریباً ۱٥ میل جنوباً ادامه دارد درین فاصلهء ۱٥ میل باید آثار دیبل را جستجو کرد اگر به کلی زیر مجرای جدید مهران نیامده باشد ممکن است به کشف آن نایل شد چون خط طول البلد ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه معینه البیرونی بر همین دلتا وارد می آید بنابران سراغ شهر مفقود دیبل را در همین جا باید جست.

قراریکه مسعودی مصب مهران را شاکره تعیین کرده و شاکره اکنون نیز موجود است و از آنجا به فاصلهء دوزاده میل دیبل واقع بود باز باید نتیجه گرفت که همان خط ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقهء البیرونی است ولی ممکن است که در عصر مسعودی و البیرونی مصب مهران دهانهای متعددی داشته که البیرونی یك مصب آنرا در لوهرانی گفته و مسعودی مصب دیگر آنرا در شاکره تعیین کرده است اما فواصل معینه از لوهرانی در حدود ۳٥ میل و از شاکره در حدود دو روزه راه یعنی تقریباً ۲۰ میل باشد باهم مطابقت دارد.

ح: کسانیکه موقع شهر قدیم دیبل را تحقیق میکنند باید نقشه قدیم البیرونی را با اعراض و اطوال بلاد بران نقشه جدید با دقت تطبیق نمایند چون این کار با وسایل فنی دقیق ممکن است و باید به مدد اهل

فن و نقشه برادران ماهر که با جغرافیه، قدیم و جدید آشنا باشند صورت گیرد بنابران برای من که بضاعت مزجاتی از علم ندارم اکنون ممکن نشد شاید مقامات باستانشناسی باین موضوع دقیق توجهی فرمایند.

(۲۹)

د افغان نوم په تاریخ کی

د ولسونو ملی نومونه:

ولس یا ملت چې په انګریزي یې نیشن (Nation) بولی د اوسنی دنیا په حقوقي او سیاسي ژبه د انسانانو لویه ډله ده چې مشترکه خاوره او یو تمدن او مشترک تاریخ او اقتصادي ګډ منافع ولري او د یوه دولت تر اداري لاندې ژوند کوي او هیواد یې ټاکلی سیاسي یا طبیعي حدود لري.

داسې ولسونه د خپل تاریخ او فرهنګ او سیاسي مد او جزر او د ځینو خپلو داخلي حرکی پیاوړتوبو په اثر د پیړیو په تیریدو سره خپل ملی او ولسی نومونه مومی، چې هغه نومونه کله د تاریخ په تیرو دورو کې خصوصیت او محلیت لری. مګر وروروروو توسیع مومی او پر ټول یوه ولس باندې چې په یوه خاوره کې د یوه دولت تر اداري لاندې دخپل فرهنګ پر مرکز د مشترکو اقتصادی منافعو ترسیوری لاندې راغونډیږی هغه نوم اینبرکیږی. ددې نامه د اطلاق له پاره د ژبې او نژاد وحدت ضروری نه دی. بلکه ممکنه ده د مختلفو نژادو او مختلفو ژبو ویونکی خلک تر یوه ولسی نامه لاندې سره یو ځای شی او یو مملکت تشکیل کاندی. ددې خبرې نظایر اوس موږ په ټولو هیوادو کې وینو. د امریکا په یونایتد ستیت کې سپین او تور او سره او زیړو ګړی چې مختلفې ژبې وایی د یوه امیریکن په نامه د یوه دولت تر سیورې لاندې ژوند کوی. دوی یو مشترک فرهنګ او مملکت ایجاد کړی دی او پر مشترکو اجتماعی او اقتصادی ګټو باندې سره راټول شوی دی.

دغسې هم په بریتانیا او فرانسه او شوروی او ترکیه او عربي اتحادیه او هند او نورو هیوادو کې د انګلش او فرانچ او ترک او عرب او هندي په ملي نومو د مختلفو نژادو او ژبو او دیانو خلق سره راټول شوی او یو مشترک ملت یې تر یوه نامه لاندې تشکیل کړی دی.

د جغرافي نومونو مد وجزر:

د ځایو او هیوادو نومونه په تاریخي دورو کې یو خاص جزر او مد لري، یعنی کله یو نوم له تخصیصه څخه تعمیم مومي او پر ډیرو سیمو باندې اطلاقیږي. مثلاً د خراسان نوم د اسلامي دورې په لومړنیو پیړیو کې فقط له نیشاپوره تر هراته او جنوباً تر سیستانه اطلاقیده مگر وروسته یې ارتوالی وموند او له دامغانه تر طخارستانه او شمالاً له سمرقنده تر الرخج او غزني پورې ټولې سیمې لاندې کړې او عربي جغرافیاوال لکه یعقوبي او اصطخري او ابن حوقل او ابوالفداء، نیشاپور او مرو او هرات او بلخ د خراسان مشهورې ځلور برخې ګڼي او کابل او طخارستان او بامیان او ختل تر بدخشانه په خراسان کې برلي او د یاقوت حموي او یعقوبي په قول ټول ماورا - النهر له بخارا تر سمرقنده هم په خراسان کې داخل و او دا د جغرافي نومو د جزر او بسط نمونه ده.

افغان او افغانستان په تاریخ کې:

د افغانستان نوم ډیر قدیم دی او خورا تاریخي سابقه او جزر ومد لري، تر اوسه چې زه کومې تاریخي کتنې لرم د افغانستان نوم تر اسلام ډیر د مخه د اوسني افغانستان پر شرقي سیمو او د قبایلو پر خاورو باندې یاد شوی دی چې په تاریخ کښې داسې څرک ایستلای شوای:

د نقش رستم په کتیبه کې: د افغان د نامه قدیمترین ذکر د ساساني دوهم پاچا لومړی شاهپور په یوه کتیبه کې شوی دی چې څو کاله د مخه د امریکا د

شیکاګو د شرقي موسسې یوه لرغون پوهاند د پاریس په نقش رستم کې وموندله.

دغه کتیبه د ۲٦۰ او ۲۷۳ م کلونو تر منځ په پارتهي او یوناني ژبه لیکلې شوې ده او د ساساني پاچهي شرقي برید پېښور د پشکي پوره په نامه یادوي او په دغه کتیبه کې یو نوم (ګوند یفیرابګان) راغلی دی.

په ۱۹٤۰ م کال ښاغلي سپرنګ لنګ د لندن په آسیایي مجله کې پر دغه کتیبه یو مضمون خپور کړی دی، وایي چې ابګان د ښه اوسني افغان دی او د دریم شاهپور ساساني پاچا ۳۰۹-۳۷۹ م په عنوان کې هم ابګان لیدل کیږي چې هغه اول ابګان به بیا اپه ګان او افغان شوی وي.

د هندي منجم په کتاب کې: تر دې وروسته مور د افغان نوم په یوه هندي کتاب بریهت سمیهتا کې وینو (یوولسم فصل ٦۱ مخ او شپاړسم فصل ۳۸ مخ) چې دغه کتاب یوه هندي منجم ورهه مي هیراد شپږمه مسیحي پیړۍ په اوایلو کې لیکلی دی.

دغه منجم هم اوه ګانه - اوه ګانه د پهلو او هیاطله وو په بحث کې یادوي او موسیو فوشه فرانسوي محقق د خپل کتاب چې د هند قدیمي لارې له باختر تر تکسیلا پورې نومیږي. د ۲۵۲ مخ په ۱۷ نوټ (د پاریس طبع ۱۹٤۷ م) کې دا خبره را برسیره کړې ده.

د هیون تسنګ په سفرنامه کې:

د افغان د نامه دریم پخواني ذکر د هیون تسنګ چیني زایر په سفرنامه کې د دی، دا چیني بودایي راهب د جون په شلمه په ٦٤٤ م د کابل - لغمان او فلنه (بنو) له لارې او پوکین ته راغی او له دغه ځایه د جون په ۲۵ ورځ غزني ته لار جنرال کننګهم د هند په پخواني جغرافیا (د لندن طبع ۱۸۷۱ م) کې لیکي چې دغه اوپوکین د افغان د کلمې مصرف چیني شکل دی او په هم دغه ځای کې یوه بل چیني زایر فایان د میلاد په ٤۰۰ کال، یو ځای (لو-هي) په نامه یاد کړی

دی. او باید دا نوم (روه) وي چې د هند مؤرخانو د افغانستان لپاره راوړی دی، او د خوشحال خان د لمسو تر عصره لا د اباسین راپدې خوا سیمه (روه) بلله کیده، کاظم خان شیدا ویلی و:

په هندي ادایي وکـــړي په مـــاچــــارې
زه شـــیـــدا په زړه ســـاده د روه افـــغــــان یم

کننګهم وایي چې د دغه ځای د خلکو ژبې د هیوان تسنګ په قول له هندي ژبې سره لږ شباهت لاره نو له دې جهته ویلای شو چې دغه خلک هندیان نه وو بلکه افغانان وو ځکه چې پښتو په ځینو اصواتو او لغاتو کې د هندي ژبو سره هم اړه لري.

له دغې تاریخي څیړنې څخه ښکاره شوه چې د افغان نوم تر اسلامي دورې د مخه څلور تاریخي سند لري:

١- د نقش رستم په ساساني کتیبه کې تر ٢٦٠م کال وروسته: ابګان.
٢- د دریم شاهپور ساساني په عنوان کې تر ٣٠٩م کال وروسته: ابه کان.
٣- د هندي منجم په بریهت سمهیتا کې تر ٥٠٠م کال وروسته: اوه ګانه.
٤- د هیون تسنګ په سفرنامه کې ٢١٠ جون ٦٤٤ کال: اوپوکین.

په اسلامي دور کې:

د عربو فتوحاتو په کتابو او قدیمو تاریخو کې د افغان نوم نه دی راغلی، ځکه چې د عربو فتوحاتو په لومړیو پیړیو کې د اوسني افغانستان شرقي ځنډو او پښتني قبیلو سیمو ته نه وو رسیدلي او د هیون تسنګ او -پوکین خو اوسني پختیا او د سپین غره لمنې تر اباسینه پورې وې، اما په اسلامي دوره کې مونږ یو قدیم ترین سند لرو چې زمونږ د وطن په جوزجان کې په ٣٧٢ه کال لیکل شوی دی. دا کتاب حدود العالم نومیږي او د درې ژبې قدیمه جغرافیه ده.

د مؤلف نوم نه دی معلوم مګر دغه کتاب د ابوالحارث محمد بن احمد د

جوزجان د امیر په نامه لیکل شوی دی چې د خراسان د فریغونیانو د شاهي کورنۍ څخه و او په جوزجان اوسني سرپل او میمنې کې سلطنت لاره. دی د افغان نوم په همدغه اوسني شکل داسې ذکر کوي: «سول-دهیست بر کوه با نعمت واندرو افغانان» (ص٤٥) ځای وایي - بنیهار: جاییست پادشاه او مسلماني نماند و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانان از هندوان (ص٤٦) دغه ځایونه خو د په حدود العالم کې د ګردیز سره یو ځای د هند په ناحیت کې ذکر شوي دي چې په اوسني پختیا او ننګرهار کې یا یدوی نو اوسني سول خیل بللای شو چې اووه لس کیلو متره د مقر شمال شرق ته یو کلی دی او بنیهار هم بنایي چې پښتنې قبیلو د سیمو وبنیروی چې په دغو خواو کې افغانان میشته وو او دي.

په دې دول د اسلامي دورې د افغان ذکر دغه دی چې زر کاله پخوا جوزجاني کې دی او بیا د سلطان محمود په عصر کې د دربار منشي ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبي په تاریخ یمیني کې د افغانیه ذکر د شرقي افغانستان د غرو کې کړی چې دوی د سلطان په جنګي لښکرو کې هم شامل وو هم د دغه عصر یو بل عالم او منجم ابوریحان بیروني: (متوفی ٤٤٠ه) پخپلو تالیفاتو کې لکه کتاب الهند قانون المسعودي التفهیم او نورو جغرافي او علمي آثارو کې افغان او افغانیه یاد وي او تر دې وروسته نو د افغان نوم د یو قوم په دول په اکثرو فارسي او عربي کتابو کې وینو او ابن اثیر په الکامل کې دوی ابغان بولي چې د کرم په وادي او کرمان کې پراته وو او په ځینو فارسي کتابو کې املا اوغان هم ده.

د افغانستان نوم:

د عربو جغرافیا والو او مؤرخانو د فارسي ژبې قدیمو لیکوالو د افغانستان کلمه له ده راوړې مګر د دوی له نوشتو څخه ښکاري چې افغان او

افغانیه د کورک له غره څخه بیا تر باجوړه په غرو او رغو کې اوسیدل او د ننگرهار او پختیا سیمې ددوی ټون و او د افغانستان د اوسنی سیمې اکثره برخه د خراسان په نامه بلله کیده.

لومړی پلا چې په تاریخ کې د افغانستان نوم وینو هغه یو کتاب دی چې تاریخ هرات نومیږی او په ۶۱۸ هـ کال سیف ابن محمد مشهور په سیفی هروی لیکلی او په کلکته کې چاپ شوی دی.

وروسته نو د هند د مغولو په زمانو کې هم د افغانستان کلمه په اکبر نامه او نورو کتابو کې وینو مگر دغه افغانستان هم د کورک غره څخه بیا تر باجوړه چې شرقاً یې برید اباسین و او ننگرهار او پختیا هم پکښې شامل وو لکه چې ما د مخه ویلی دی جغرافی نوموونه جزر او مد لری کله ارتیږی او کله کوچنی کیږی نو د افغانستان نوم هم د احمدشاه بابا له جلوسه سره توسیع ومونده، هراته تر اباسینه او له آمو څخه تر ترخه دریا به پورې دده د مملکت مرکزی سیمه وه او دغه هیواد ټول په توسیعی ترگه افغانستان بلل کیده او تر اوسه هم زموږ د مملکت رسمی او تاریخی نوم دغه دی او ټول هغه خلک چې دلته اوسی دوی د افغان په نامه یادیږی او دغه ددوی د ملیت سمبول دی.

دوی که پښتو وایی یا فارسی یا که په نورو لهجو رغیږی، ټول افغانان بلل کیږی او بې له لسانی یا دینی یا نژادی توپیره، ټول په دې مملکت کې د ژوند برخه لری او په مساوی اخوت او ملی ورورگلوی ژوند سره کوی او دغه ددوی ورور گلوی له قدیمه دغسې ټینگه او کراره راغلی ده او جغرافیی او تاریخ او اقتصادی منافعو پر اساس کلکه ولاړه ده او دغه خلک د افغانستان په سیمه کې د یوه دولت تر سیورې لاندې نه بیلیدونکی تشخص او وجود لری او د یوه ملی وحدت پر موقف سره راټولیږی.

د تاریخ او جغرافیی اثر:

د افغانستان په وجود او د افغانی ملیت په تشکیل کې علاوه پر سیاسي او اجتماعي او اقتصادي عواملو د تاریخ او جغرافیی اثر هم مهم دی. موږ وینو چې دلته د افغانستان په زمکه کې تر اسلام د مخه هم پیاوړی دولتونه موجود وو او ددې سیمې خلکو یو خاص فرهنگ او تمدن درلود. بر دوی چې له شرقه او غربه یا له شماله کوم اجتماعی او سیاسی جریانونه راغلی وو هغو ټولو دلته یو خاص رنگ او ډول موندلی و او ددې ځای فرهنگ او ارټ او ژبو او ادبیاتو همدلته مقامی او ملی شکل غوره کړی ؤ.

تر اسلام راوروسته دلته مقتدر دولتونه جوړ شول، بلخ او سیستان او بست او غزنی او هرات ښارونه د ایشیا د تمدن مراکز وو، د سیاست او فرهنگ له دغو مراکزو څخه د گنگا له غاړو بیا تر دجلې پورې وړانگې خپریدی او هم دغه تاریخی جریان و چې د مغولو تر تړاکو وروسته بیا هرات او کندهار او کابل د سیاست او تمدن مرکز وو او د طاهریانو او سامانیانو او غزنویانو او غوریانو د اقتدار او سیاسی تشکیلاتو باقیمانده وني بیا زرغونی شوی او د افغانستان اوسنی دولت یې د تاریخ د قدیم جریان په حکم بیا وزیږاوه چې د څو زرو کالو یو تاریخی واقعیت بیا ژوندی شو. په دې کار کې د جغرافیایی وقوع کیفیت هم دغه جغرافی واقعیت هم د تاریخ له جریانه سره مل و او په اتلسم قرن کې بیا دلته د افغانستان په نامه یو مملکت موجود کړ او د افغانی ملیت بنسټ یې پر هغو تاریخی واقعیتونو باندې ټینگ کړ.

«۳۰»

بست و لشکرگاه و رواق بست

درباره، ریشه قدیم نام بست به تحقیق چیزی نتوان گفت.اگر چه نظایر زیادی در اسمای بلاد و اماکن داریم که نام پهلوانان داستانی و یا رجال تاریخی شهرها و اماکن را نامیده اند. مانند مواقع فراوان که بنام رستم در افغانستان واقعند یا وادی پشین که با نام کی پشین افسانوی شهنامه تشابهی میرساند و بر همین اساس احتمال میرود که نام شهر قدیم بست کنار هلمند هم بنام اوستایی بسته و تیری ربطی داشته باشد که پسر زریر برادر زاده گشتاسب بود.[1]

این نام درفروردین یشت بستوری یا بستور بوده که در شهنامه اشتباهاً نستور نوشته شده و نقطهء با بالا رفته است که حتماً باید سهو کاتبان باشد.

بهر صورت اگر بنا بر رای برخی از نویسندگان بست از بستورو بسته ونیری گرفته شده باشد ملحقه مابعد بست (ونیری) چه معنی داشته و چرا حذف شده است. بست بقول مارکوارت درملتقای هلمند و ارغنداب درزمان قدیم یکی ازمراکز تمدن این سر زمین بوده ود ر آغاز قرن ششم میلادی دردست هفتالیان افتاد که انوشروان خسرو اول ساسانی از ایشان بگرفت.[2]

چنین بنظرمی آید که در ایام ضعف و فترت دولت ساسانی پارس در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی سر زمینهای سیستان و رخج و زابل و داور یعنی وادیهای هلمند و ارغنداب و ترنك بدست ملوك مقامی که ازبقایای خاندانهای کوشانی و هفتالی و ترکان شمال هندوکش بوده اند افتاده باشد.

زیرا ما در حین فتوح عرب بعد از سنه ۳۰ ق هجری (۶۶۰م) می بینیم که در زرنج سیستان مرزبانی بنام ایران بن رستم یا پرویز. این اپرویز حکمرانی دارد[3] و بعد از آن از کرانهای هلمند تا کابل حکمرانی بنام رتبیل و کابلشاه

۱- یشتها ۲. ۸۷.
۲- ایرانشهر ۳۶، طبری ۱/ ۸۹٤.
۳- بلاذری در فتوح البلدان ٤۸۵؛ تاریخ سیستان ۸۲.

وغیره با اعراب فاتح می جنگند.[1]

بلاذری آمدن افسر عربی عبدالرحمن بن سمره را از سیستان بعد ازقطع وادی بخواش و قوزان بست می نویسد که این فاتح عربی بست را بزور گرفت پس از آن مردم رزان را مغلوب ساخت و به خشك آمد و هم در رخج جنگ کرد و بر مردم آن چیره شد.[2] این وقایع بعد از سنه (۳٦هـ ٦۵٦م) روی داده، ولی از جمله سر زمینهای مذکوره در کتب فتوح خواش همین خاش وخاشرود وخشك هم کشك نخود و رخج وادی ارغنداب است. اما کلمهء قوزان را تا کنون نفهمیده ام که چیست اگر کسی درین باره رایی داشته باشد لطفاً به اکادیمی بنویسد.

کلمه (رزان) که در فتوح البلدان به تقدیم راء مهمله طبع شده در الکامل ابن اثیر درحوادث سال ٤۳هـ (زران) به تقدیم زاء منقوطه است.[3]

چون با ین نام جایی در همین نواحی شنیده نشده گمان میتوان کرد که این کلمه زروان یا سروان باشد که بر کنارهلمند بود و اکنون سروان کلاگویند. و این سروان در کتب ما بعد مذکور است و در نسخهء اشکال العالم منسوب به جیهانی املای آن زروان است که نزدیك فیروزقند بود بازراعت و عمارات و آبهای فراوان[4] البیرونی هم آنرا از ناحیه بست می شمارد که به صورت غلط (زردان)طبع شده است[5] اصطخری هم سروان را در کور بست آورده[6] و تاریخ سیستان هم عیناً چنین ضبط میکند (ص ۳۰).

بهر صورت بست در قرن هفتم میلادی شهر مشهور ومستحکمی بوده که قرار گاه قوای مدافع رتبیل حکمران زابل ورخذ (رخج) تا سیستان درمقابل عساکر متهاجم عرب بود. بر کنار دریای هلمند و معاونین آن از حدود گزیو که بقایای آن شهر تاریخی تا کنون موجود است و وقتی محل اقامت شهریاران

۱- دیده شود تاریخ الیعقوبی و طبری و بلاذری و ابن رسته وغیره.
۲- فتوح البلدان ٤۸۸.
۳- الکامل ۳/ ٤۳٦.
٤- اشکال العالم خطی ٦٦.
۵- قانون مسعودی ۲/ ۵٦۱.
٦- مسالك الممالك ۲۳۸-۲٤۸.

غوری و منهاج سراج مورخ بود تا سیستان بقایای بسی از شهر های قدیم را می یابیم کـه از آنجـمله داور، بغنی، سروان، نوزاد، تیـری و غـیـره تاکنون مـوجودند و هریکی اگر باصول علمی جدید کـاوش وحفاری شـود شـاید آثار عمرانی گرانبهایی را از آن بیابند.

بموجب شرحی که العتبی داده بای تو ز درحدود ۳۶۰ هـ حکمران بست بود که سبکتگین آنرا از او گرفت و ابوالفتح علی بن محمد بستی کاتب صاحب تجنیس و شاعر زبان عربی که منشی بایتوز بود به دربار سبگتگین پیوست.(۱)

و بعد از آن حکمرانی بست به طغیان سپرده شد ولی وی از ادای باج و خراج سر باز زد و به شمشیری دست سبکتگین رامجروح ساخت ولی شکست خورد و بست بدست سبکتگین آمد (۳۶۶هـ)(۲) و بعد ازین همواره بست شهر دوم دولت غزنوی (یعنی پایتخت شتوی) بود.

ازیست اکنون بقایای خرابه های بالاحصار و رواق معروف و بقایای لشکر بازار آن به نظر می آید وهم قبوری در آن دیده میشود که الواح قدیم حدود ۵۰۰-۶۰۰ هـ ق دارند.

بالاحصار بست چون بریك تپهء بلند واقع واز نظر عسکری جای مامون و محفوظی بود، بعد از تخریب بست و متروك شدن آن هم قرارگاه ساخلوهای لشکریان بوده و در کتیبکه بعد از فتنهء چنگیزی نوشته شده درشرح لشکر کشی های شاهان آل کرت هرات وتیموریان و صفوریان و بابریان هند ذکری از آن می آید.

بعد از ۱۹۵۰ م کاوشهای در بست و لشکری بازار آن صورت گرفت و بقایای ابنیهء آن مورد مطالعه وکاوش باستان شناسان قرار گرفتند و چنین پنداشته شد که گویا بقول ابوالفضل بیهقی بنای لشکری بازار آن در عصر سلطان محمود ومسعود است.(۳) اصلاً نام این جای نزد مردم محلی آن

۱- تاریخ یمینی ۱۸ این نام در تاریخ یمینی و بیهقی بایتوز و در گردیزی بایتور است در کتب دیگر هم هر دو املا آمده در الکامل ابن اثیر ۶۸۵/۸ در متن بابی تور و در پاورقی بای توربابی ثور. است.

۲- الکامل ۸/ ۶۸۵.

۳- لشکرگاه طبع کابل ۱۳۳۲ ش.

لشکری بازار است ولی در نوشته های دری به تقلید بیهقی آنرا به لشکرگاه مشهور ساختند این لشکری بازار پیش از عصر غزنویان درعصر ال سامان نیز معمور ومورد توجه جغرافیا نگاران آن زمان بود. بدین تفصیل: جغرافیانگاران اقدم عربی از بست به تفصیل بحث نمیرانند. مثلاً احمدبن ابی یعقوب بن واضح معروف به الیعقوبی که کتاب البلدان خود را بسال ۲۷۸هـ نوشت. در ذکر سجستان بست را از شهر های بزرگ آن می شمارد و گوید: در عصر خلافت ابوجعفر المنصور (عباسی) معن بن زایده شیبانی بر آن تصرف کرد ومردم آن قومیست ازعجم و اطراف این نواحی ببلاد سند و هند پیوسته اند.(۱) همچنین احمد بن عمر مشهور به ابن رسته بسال ۲۹۰هـ ذکری ازبست درکورسیستان (زرنج بست، الرخد) دارد(۲) و قدامه بن جعفر درحدود ۲۹۰ هـ بست ورخج و کابل و زابلستان را در کورخراسان می آورد(۳) و ابراهیم بن محمد اصطخری درحدود ۳٤۰ هـ گوید: درنواحی سیستان بعد از زرنج شهر بزرگتریست ولی و بادار در لباس مردم آن به عراق (ایران کنونی) ماند، اهل آن با مر و تندو در آن تجارت خانه های سند و هند است، درختان خرما و انگور دارد و خیلی سر سبز است.(٤)

ابن حوقل درحدود ۳۶۵ هـ شرح خوبی از جغرافیای سیستان دارد ولی در بارهء بست عین عبارات اصطخری رانقل میکند.(۵) اما در بین جغرافیون عربی شرح قابل توجه و مفید یکه محدبن احمد البشاری المقدسی بسال ۳۷۵هـ میدهد خیلی مغتنم است و دربارهء بست و لشکرگاه آن مطالب تازه یی دارد که ترجمهء آن اینست:

« بست قصبهء مرکزی آن سرزمین است و شهر های مربوط آن عبارت اند از جهالکان (ضبط های دیگر این کلمه جالقان،صالقان زالقان است که اکنون به جنوب غرب قندهار درحدود ده میلی بنام زالخان یا زله خان موجود است)

۱- کتاب البلدان طبع دخویه ص ۲۸۰ لیدن ۱۸۹۲م.

۲- (الاعلاق النفیسه ص ۱۰۵ طبع لیدن ۱۸۹۱ م.

۳- کتاب الخراج ۲٤۳ طبع لیدن ۱۸۹۱م.

٤- مسالك الممالك ۲٤۵ طبع لیدن ۱۹۲۷م.

۵- صورة الارض ۲-٤۱۹ طبع لیدن ۱۹۳۸م.

بان، قومه، نوزاد (دراصل بوزاد طبع شده ولی نوزاد کنونی زمین داور است) ارض داور. صروستان (که ضبط های سدوسان وسروستان هم دارد و من تشخیص کرده نتوانستم) بکر او اذ(ضبط های دیگر آن بکیرا تکزاو شاید تگین آباد یا زنگاواد کنونی پنجوایی وبست). بنجوی (پنجوایی کنونی غربی ۲۰ میلی قندهار) کش (غالباً کشك نخود سی میلی غربی قندهار) روزان، سفنجاوف (و) درست است غالباً مصحف سنجاری=سفنجاری یا سنجری(کنار ارغنداب غربی قندهار) طلقان (تلکان کنونی ۲۰ میلی جنوب غرب قندهار پرورشگاه و مدفن شاعر و عارف ملاحسن سکزی) بست یك هزار ویکصدروستا دارد وبرخی این شهر را به سیستان منسوب دارند ولی سهو است حتی ابوزید (بلخی نویسنده، کتاب الاشکال متوفا ۱۹ ذیعقده ۳۲۲ هـ که کتاب خود را بسال ۳۰۹ هـ نوشت) غزنین و بست را نیز جز و سجستان قرار داده اند و برخی از مردم تمام آنرا کوره، واحدی بنام کابلستان می شمارند.[۱] بصفت بازرگان اغلب شهر هارا گشته و با بزرگان و دانشمندان و پارسایان و صوفیان و قصه گویان ومذکران ونویسندگان حدیث هر شهری مخالطت داشت (رجوع به مقدمه، کتاب وی) و در ایام جهانگردی خود تا سند رسیده درجای دیگر کتابش راجع به بست مینویسد:«قصبه، بزرگیست و مردم آن اهل دین ومروت ونعمت اند که به آیین ودرایت وخوی نرم خویش مشهور اند. این قصبه، پاکیزه و سر سبز بین دونهر افتاده ومیوه ها وآب و هوای سرد سیر و گرم سیر هر دو دارد شهر های آن نفیس و قرای آن زیاد اند. خرمای خوب وانگور فراوان و گل، ریحان دارد. از ابومنصور دانشمند سیستان شنیدم که در دنیا شهری را باین کوچکی ولی فراخی میوه ها و نعم و سر سبز ترندیده ام، اما و با دارد و شهر آن خیلی آباد است که مسجد جامع درآنجاست و ربض (حصاربیرونی) نیز دارد که بازار ها در آن اند. مردم آن آب هیرمند (هیرمیذ؟ هرمید؟ که بلاشبهت همین هلمند است) نوشند و دریای دیگری هم دارد که خردروی ؟ (حردوری= ارغنداب کنونی) گویند این دو دریا بفاصله فرسخی از بست با هم امیزند و درجای امیزش هر دو دریا پلی از کشتی هاست و براهیکه

۱- احسن التقاسیم ۲۹۷ طبع دوم لیدن ۱۹۰۶م.

بطرف غزنین روند بفاصله نیم فرسخ شهر کوچکیست (شبه مدینه) که آن (العسکر) گویند و لشکریان و سلطان بدآنجا باشند.»[۱] طوریکه قبلاً گفته شد: البشاری سیاح و تاجر و جغرافیانگار مدقق کتاب خود را به سال ۳۷۵ هـ نوشته و این وقتیست که اوایل عصر سبکتگین شمرده میشود، یعنی سال نهم شاهی او و درینوقت محمود چهارده ساله است (تولدش ۳۶۱هـ) و ما می بینیم که در ایام طفولیت شهزاده محمود هم (العسکر) درنیم فرسخی بست آبادان ومقر لشکریان شاهی است، پس درینصورت قول بیهقی که لشکرگاه را به سلطان محمود نسبت دهد[۲] مورد اعتماد نخواهد بود.

شکی نیست که محمود شهزاده فعال و دلاور جهانگیری بود وممکن است در عصر پدرش لشکرگاه را ترمیم و با توسیع کرده باشد ولی چون روایت وجود و آبادی العسکر را در زمان طفولیت او البشاری تصریح کرده، پس نمیتوان او را بانی اول وموسس لشکرگاه خواند. در روایات بومی که درکتاب پته خزانه پشتو از کتب قدیم نقل شده چنین ثابت می اید که در حدود (۲۰۰هـ) بست مرکز علما و دانشمندان بود و ابومحمد هاشم بن زید سروانی بستی شاعر اقدم پشتو (متولد ۲۲۳هـ) درین شهر میزیست.[۳]

درنظر باید داشت که درشهر های بزرگ اوایل عهد اسلامی مانند شهرهای کنونی یك حصه جداگانه دو راز شهر برای سکونت لشکریان واهل اداره، (سلطان) معین می شد و این مقر عسکری را لشکر یا لشکرگاه و بزبان عربی (العسکر) و به پشتو لشکری بازار گفتندی. چنانچه العسکر مصر وعسکر مکرم و عسکر رمله و عسکر سامرا و عسکر نشاپور[٤] و نیز قبل از سنه، (۲۰۰) هـ در سیستان بیرون از شهر زرنج جایی بنام (لشکر) موجود بود[۵] که این لشکر گاه بقول البشاری مقر سلطان (در آنوقت بمعنی عمومی اهل اداره و حکومتیان) و بقول تاریخ سیستان « جایگه عمال» بود.

۱- احسن التقاسیم ۳۰٤.
۲- و به بست، دشت لکان، لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتها فرمود (ص ۱۸۱ تاریخ بیهقی) اول این نسبت بسیار ضعیف است و از آن بوضوح روش نمی آید که سلطان محمود بنای این لشکرگاه را نهاده باشد.
۳- پته خزانه ۵۷ طبع کابل.
٤- معجم البلدان یا قوت ٦/ ۱۷۷ بعد دیده شود.
۵- تاریخ سیستان ۱۵۹.

رواق بست:

از خرابه های وسیع شهر و بالاحصار و لشکرگاه بست اکنون رواقی هم باقی مانده که یکیاز نمونه های نفیس- معماری قدیم شمرده میشود .

در باره، بنا و تاریخ آن معلومات موثقی در دست نیست ولی بلاذری گوید: که عبدالملك بن مروان خلیفه اموی امیه بن عبدالله را بر خراسان والی گردانید و اوهم پسرخود عبدالله را به سجستان فرستاد چون بدینجا آمد با رتبیل شاه این جا جنگ کرد. ولی رتبیل از مسلمانان می ترسید چون عبدالله به بست آمد با او صلح را در بدل هزاز هزار(یك ملیون) درهم پیشنهاد کرد و هدایا و غلامان فرستاد مگر عبدالله از قبول آن انکار ورزید وگفت: اگر این رواق را ازطلا پر سازی هم بین ما صلحی نخواهد بود.(۱)

عین همین داستانرا ابن اثیر نیزبهمان عبارات بلاذری درحوادث سنه (۷٤هـ) آورده است.(۲)

از روی این روایات مورخان عرب دریافته میتوانیم که رواق بست در اوایل دوره اسلامی و قرن اول هجری هم موجود بود و شاید از بقایای دوره، قبل از اسلام باشد ولی این موضوع روشن نیست که برای چه بنا شده، و آیا همین بنا موجوده آن همان بنای قدیم است یا اینکه بعد ها تجدید شده است.

بنای این رواق تاریخی با نقوش وخصوصیات کهن خود تا بیست سال قبل هم برحال قدیم باقی بود. که از روی آن تخمین کرده میشد که بدور های پیش ازخروج مغل تعلق دارد ولی چون مشرف به سقوط بود ترمیمی را در آن کردند که اصل آن بنا به قدیم بجست ولی تزئینات کهن وممیزیات دقیق دیکوریشن ونقوش و بقایای نوشته های کوفی آن زیر ترمیمات جدید از بین رفت.

تخریب بست:

بست با همان عظمت قدیم خود تا اواخر دوره غزنویان باقی بود و بناهای

۱- فتوح البلدان ٤۹۱ .
۲- الکامل ٤، ۳٦۹.

سلطان محمود وسلطان مسعود و رجال آن دوره دراطراف ونواحی آن مانند دشت لکان ومیوند هم دیده میشد، و شهر دوم سلطنت غزنویان بشمار میرفت، از فجایعی که در اواسط قرن پنجم هجری در اثر برخورد دو خاندان غزنوی وغوری درمملکت روی داد، غزنه آن پایتخت زیبا سلطان محمود ومسعود وهم شهر بست ویران وسوخته شد و غالباً بعد از آن بهمان رونق وشکوه نخستین خود نرسید.

درینجاست که ما تصویر این صحنه های غم آور را به مورخ همان عصر منهاج سراج جوزجانی می سپاریم وی گوید :«.... بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنین وخلق شهر و پیاده بسیار جمع کرد و سیوم کرت مصاف شد، طاقت مقاومت نیاورد و دوشکسته شد و علاء الدین بقهرشهر غزنین را بگرفت وهفت شبانه روز غزنین را آتش زد وبسوخت ومکابره فرمود.

راوی چنین میگوید: که دراین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی وشب از شعله های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان مینمود که بروز مانستی... چون هفت روز گذشت شب هشتم شد شهر تمام خراب گشت وسوخته شد... از غزنین رخت بربست وبلاد داور، بست، کوچ کرد وچون به شهر بست رسید، قصوروعمارت محمودی را که در افاق مثل آن نبود تمام خراب کرد وکل ولایت که به محمودیان مضاف بود جمله را خراب کرد و ویران گردانید و بغور باز آمد...(۱)

دو دروازهٔ شهر بست:

در بین پشتو زبانان و ادیهای هلمند وارغنداب داستان عشقی از زمان قدیم بطور عنعنوی روایت میشود که قسمتهای منثور و منظوم شیرینی دارد. و ناره های آن به صور خوش از طرف داستان گویان مقامی سروده میشود.

درزمانیکه تشخیص آن میسر نیست در شهر بست حکمرانی بنام اسلم خان از قبیله، بریځ قندرهار حکم میراند که شهزاده، جوانش بنام پتی خان (فتح خان؟) به دلاوری وشمشیر زنی نامی داشت و پهلوان این داستان هم

۱- طبقات ناصری ۱، ۳۵٤ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳٤۵ ش.

اوست که بامعشوقهء دلربای خود (رابیا) و شصت نفر جوانان دلیر بریح به فتح هند رفته بود.

یك آهنگ این داستان چنین است:

« کـــــــه دړې دي دوې دي
د کـــــلابـــست دروازې دوې دي
پـــــر یـــــوه یـــــې پـــــتـــــی وزي
پـه دا بلـه یې د مــــور ســــوې نارې دي »(۱)

یعنی : « قلعهء بست دو دروازه دارد. از یکی پتی خان بیرون میرود (به سفر هند میرود) بر دروازه دیگر آن فریاد های سوزان مادرش بلند است. »

دائرة المعارف اسلامی تخریب بست را در حدود (۵۵۰هـ) بر دست سلطان علاء الدین جهانسوز غوری می نویسد ولی سال تخریب و فتح غزنی بر دست جهانسوز(۵٤٥هـ) است و درینصورت باید قصور و عمارات بست که در افاق مثل آن نبود هم درین سال (٥٤٦هـ) ویران شده باشند ولی این تخریب شاید بتمام شهر متوجه نبود. زیرا منهاج سراج گوید که قصور وعمارات محمودی را ویران کرد.

یاقوت حمری درحدود (٦٢٦هـ) از آبادانی بست حرف میزند ولی گوید که ویرانی در آن اشکاراست(۲) و نویسنده این سطور سکه شاهرخ بن تیمور (۸۰۷-۸۵۰هـ) را دیده ام که در بست ضرب شده بود و ازین هم ثابت می آید که بست شهر مسکون و معتبر و دارالضرب بود و بکلی از بین نرفته بود و حتی درسنه (۱۱۵۰ هـ) هنگامیکه درمقابل نادر افشار مقاومت کرد از طرف او تخریب گردید.(۳) و شاید این تخریب آخرین این شهر باستانی باشد که بعد از آن مرکز قوای حکومتی درعصر سدوزائیان به گریش (گرشك؟) انتقال کرده و تا حدود (۱۳۳۰ش) که وادی هلمند و لشگرگاه بواسطه بند هلمند و احیای مجدد نهر زندگی یافت هم در آنجا تمرکز داشت.

۱- پشتانه شعراء ۱، ۹۷ طبع حبیبی درکابل ۱۳۲۰.
۲- معجم البلدان ۲، ۱۷۱.
۳- دائرة المعارف اسلامی ۸۰۵/۱.

«۳۱»

بلخ کانون فرهنگ درعهد دقیقی بلخی

چوگـشـتـاسپ را داد لهـر اسپ تخت
فـــرود آمـــد از تخت و بربست رخت
ببلخ گــزین شــد برآن نوبهــار
کــه یزدان پرســتــان بدان روزگــار
مــران جــای را داشــتندی چنان
کــه مــر مکه را تازیان این زمــان

(شاهنامه ٦-٦٥)

داستان کهنسال بلخ از آنجا آغاز میگردد که در وندیداد اوستا (فرگرد۳) بنای نخستین واره VARA یعنی و رجمکرد باشرحی که بما بنیاد یك مدنیت وحیات شهر نشینی را می نهد دیده میشود.

در اوستا این شهر بصفات بخدیم سریرا SRIRA یعنی (بلخ زیبا) ستوده شد(۱) و شهر درفش های بلند و در دری بلخ گزین و بلخ بامی(۲) و در عربی از طرف مسعودی بلخ الحسنا،(۳) نامیده شده است.

در ستکریت هم VAR و ار بمعنی محوطه و جای و ستی گاه هندوان و وارا VARA ربع یك شهر و صحن و مسکن طبقات مختلف و باغ است.(٤) واره تاریخی بما تحت حمایت گشتاسب کانون دیانت ومبعث زردشت گردید

۱- وندیداد، فرگرد، وفرهنگ اوستا ۱۱۰.
۲- در جغرافیای موسی خورنی بهل بامیك و دریك رساله جغرافی پهلوی بخل وامیك است. ثعالبی بلخ بامین دارد (لطائف المعارف۸۹) البیرونی گوید: که نام قدیم بلخ بابیست (قانون باب ۱ مقاله ۵) در پشتو بامی نام گل زیبابیست که شاید در دشتهای بلخ میروئید.
۳- مروج الذهب طبع قاهره.
٤- قاموس هندی، جان ت، پلیتس. لندن ۱۸۸٤ م.

ویکی از فـرزندان سـه گـانه، زردشت کـه او روتت نره -URVATAT NARA نام داشت بتولیت ابن معبد منصوب گشت.(۱) شهر بخدی بعد از آن پایتخت حکمرانان و پرستشگاه دین زردشت و آئین بهی ونیکویی بود، و اوستار احضرت زردشت ازینجا انتشار داد ومنشاء سه مبدا خیرایزدی:

پندار و گفتار وکردار خوب گردید؛ که اساس فرهنگ دیرین برین مبادی گذاشته شد.

آتش مقدس بقول دقیقی وفردوسی درین واره جمکرد بر افروخته شد ومحراب یزدان پرستان بود وتمام قسمت داستانی تاریخ کشور ما بدین شهر گزین تعلق دارد و در زیر توده های خاك آن داستانهای تهذیب ها وفرهنگ ها وآئین های کهن و فراورده های سودمند برگزیده انسانی نهفته است ومخصوصاً از زمانیکه آریائیان چادرنشین کوچی پار دریا برین مرکز پرستش یزدان وتمدن و شهر نشینی قدیم از شمال تاخت وتاز ها داشتند ومردم متدین یزدان پرست متمدن این شهر واین سر زمین با آنها پیکار ها و او یزش ها و نبرد های دفاعی یاتهاجمی میکردند.

فردوسی در تتمه، داستان لشکرکشی ارجاسپ گوید:

شهنشاه لهر اسپ در شهر بلخ
بکشتند وشد روز ما تار تلخ
وز آنجا به نوش آذراندر شدند
رد و هیربدرا همه سرزدند
زخونشان بمرد آتش زرد هشت
ندانم چراهیربدرا بکشت

این داستان به اویزش نخستین مردم بلخ با آریائیان کوچی تورانی و کشتن هیربد دروازه، بلخ اشاراتی دارد و ازینجاست که بخدی گزین وزیبا کانون داستاهای مهیج و احیاناً خوفناك وتاسف انگیز تاریخ داستانی ماميگردد و بشر نمیداند که این بخدی زیبا چندین قرن پرورشگاه تمدن و پندار و گفتار وکردارنیك بود؟ وداستانهای حکمران وپهلوانان و یزدان پرستان و آتش

۱- از حواشی دارمستتر بر اوستا ص ۲۱.

مقدسی که بطور سمبول یزدان پرستی درکانون واره جمکرد روشن بود، سینه به سینه بین مردم پاکدین بلخ منتقل شدی وبه قول فردوسی وداستان سرایان دیگر:

«سرایند، دهقان پیر، یا موبد نژاد پهلوانی سخن، یا پیر خراسان» وغیره از آن کهنه داستانها، حکایتها و روایتها داشتی. آتش زردشتی قرنها در دروازه، بخدی روشن ماند وبلخ تختگاه حکمرانان و پهلوانان داستانی آریایی بود و دوره تمدن اوستا وکیش وآئین زردشت و آنچه بلخیان آنوقت درکشاورزی وشهر سازی و آئین آوری و ترویج صنایع و هنرها و عقاید وتمام مظاهر فرهنگی داشتند، همه، آن بشکل داستانهای دلچسپ سینه به سینه انتقال یافت. ناخداینامه ها و شاهنامه ها ونامه های خسروان وسیر الملوك از آن تشکیل گرید و در دوره، اسلامی مورد طبع آزمایی وحماسه سرایی شاعرانی چون مسعودی، مروزی و ابوالموید بلخی وابوعلی محمد ابن احمد بلخی ودقیقی و فردوسی وغیره گردید. در رساله، شارستانهای ایران که یك کتاب جغرافی پهلوی است از بنای شارستان نوازك در بلخ بامر اسفندیار ذکر رفته(۱) و ازین هم بر می اید که بلخ بعد از ویرانیهای متعدد بار ها زندگی یافته ومرکزی بوده که در آن داستانهای فرمانروایان وپهلوانان و حکمرانان زیر دست وجود داشت و هم تمام خراسان که بلخ یکی از ارباع مهم آن بود پیدایشگاه و پرورشگاه این داستانها و فرهنگها بود و مردم قدیم این سر زمین پهلوانان مشترکی با اقوام آریایی هندو ایرانی داشتند مانند یم YAMA درویداویم YIMA در اوستا واپتیه APTYA درویدو اثویه ATHWYA در اوستا.

و بدینطریق از آغاز خلقت گیومرت تا بعثت زردشت بعد از آن روایاتی دراذهان مردم این سر زمین یعنی خراسان ومخصوصاً بلخ باقی بود که نخستین بار در اوستامدون گردید که مؤرخان یونانی حجم آنرا در ۲۰ مجلد تا صدهزار بیت شمرده اند. و عمر آن تقریباً سه هزار سال پیش از ماست.(۲)

بلخ ازنظر سوق الجیشی لشکریان متهاجم عرب، در زمان اسلامی نیز اهمیتی بسزا داشت. زیرا سوقیات عظیم لشکری مسلمانان بر ماوراء النهر

۱- مارکوارت، فهرست پایتخت های مقامی ایران شهر طبع مسینا، روم ۱۹۳۱م.
۲- مقدمه اوستا ترجمه دهارله از حماسه سرایی ۳۱.

ازین مرکز ادامه داشت و اغلب مردم بلخ بودایی بودند و مرکز دینی زردشتی واره اکنون بیك معبد بودایی نوه و یهاره (نوبهار) تبدیل شده بود و هنگامیکه هیون تسنگ زائر چینی در (اپریل ۶۳۰=۹ ق) بلخ را دید. این معبد بزرگ مربوط بمذهب کوچك بودایی بود و هنگام فتوح عرب در عصر معاویه سنه ۴۲ ق (۶۶۳م) تخریب شد که صد دیر بودایی و سه هزار شمن (طلبه و زهاد) داشت.[۱] و مقر عسکری فاتحان عرب در بروقان دوفرسخی آن بود که در حدود ۱۰۷ق= ۷۲۵م اسد بن عبدالله واپس بلخ را معمور کرد و اسد آباد آنجا بنام اوست.[۲]

درعصر اسلامی با وجود تخریبات متعدد بلخ مرکزیت فرهنگی خود را از دست نداد و در خراسان و اینطرف مجرای آمو مرکز بزرگ علوم اسلامی و تحقیقات دینی و منشاء و پرورشگاه تفسیر و حدیث و فقه و تصوف و دیگر علوم اسلامی گردید. و بدین طور فرهنگ جامع و سودمند که مزوجی لطیف بود از مزایای گذشته تاریخی بلخ و نو آوریهای فرهنگ اسلامی بوجود آورد که من آنرا « فرهنگ خراسانی » گویم. مردم این سر زمین با وجود قبول دین اسلام و مزایای آن روایات کهن خود را فراموش نکردند و بلخ مرکزی بود که پرورشگاه زبان دری ونگهدار روایات گذشته و امیزشگاه خوب فرهنگ خراسانی با فرهنگ اسلامی بود و با شهر های بزرگ خراسان وسیع آنوقت مانند مرو و نشاپور و هرات و سمرقند و بخارا وغیره روابط بسیار عمیق فرهنگی داشت و دقیقی بلخی درین زمان در بلخ زندگی میکرد و علاوه بر حفظ فرهنگ کهن کیش زردهشتی را نیز برگزیده بود که درجمله چهار چیز گزیده، خود آنرا هم یاد کرده است محیط فرهنگی بلخ از آغاز دوره، اسلامی تا مدت ۶۰۰ سال آنقدر غنی بود که امثال منوچهری وشهید شاعر متکلم و بوشکوربلخی ناظم داستان آفرین نامه در ۳۳۳ ق و محمد بن حسن معروفی و بدیع بن محمد و یوسف عروضی و صد ها دانشمند و صوفی و فقیه درین شهر میزیسته اند و ابولقاسم متکلم کعبی بلخی (متوفا ۲۶۷ق) صاحب « مفاخر خراسان » ازینجا برآمد و ابوزید احمد بن سهل بلخی (۲۳۵-۳۲۲ق) اساس

۱- مارکوارت، ایران شهر، ۹.
۲- مجمل التواریخ و القصص ۱۹۴.

علوم بلدان و صور الاقالیم را با بسی از دانش های فلسفه و سیاست و شرایع و ادیان درین شهر گذاشت. و محمد بن موسی حدادی بلخی بزم سخن سرایی عربی را هم درین شهر گرم داشت.

مولف مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی در بلخ زاد و پدرش در خراسان و بلخ پرورده شده بود مولف جوامع العلوم شعیا بن فریغون از تلا میذابو زید بلخی وخودش هم جوزجانی از آل فریغون بود وما میدانیم که مولفی نا معلوم از همین جوزجان بلخ کتابی جغرافی بزبان دری بنام حدود العالم درسنه ۳۷۲ ق تالیف کرده که طبع شده است.

این مثالها را برای آن آوردم که شارستان باستانی بلخ بعد از اسلام نیز گهواره، دانش و فرهنگ بود و یکی از فرزندان آرد فروش این شهر دقیقی که امروز مورد تجلیل ماست بقول مولف چهار مقاله از گفتار خواجه عمیدالسعد کدخدای دربار امیر ابوالمظفر چغانی :« تا دقیقی روی درنقاب خاک کشید کسی مثل او (فرخی) ندیده است» (ص ۶۳).

در خراسان آنوقت- چنانچه گفتیم- بقایای بسا داستانهای کهن نزد دهقانان وموبدان سالخورده و پهلوی دانان محفوظ بود و از آنجمله بقول مسعودی کتاب سکی سران (یعنی سران سکه ها) و سگزیان بود.[۱]

در بلخ بسا کهن مردان دانا و راویان خوتای نامك یعنی خداینامه ها و داستانهای باستانی وجود داشتند که مبداء روایات بسا از مؤرخان عجمی وعربی بوده اند. مانند ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر که بقول البیرونی گفتار خود را از روی سیرالملوك های عربی و از آنجمله - سیرالملوك محمد بن الجهم البرمکی وبهرام هروی المجوسی- ترتیب داده بود[۲] و ازین جمله راویان و نویسنده هر سه خراسانی و بلخی بوده اند که فرهنگ بلخ را مانند پاسبان صالح نگهداری میکرده اند.

ابن ابوعلی شاعر بلخی شاید پیش از تالیف آثار الباقیه ۳۹۱ ق میزیسته است. ابوالموید بلخی نیز از شاعران عهد سامانی ونخستین ناظم یوسف و زلیخاست. وی کتاب عظیمی بنام شاهنامه بزرگ پیش از ۳۵۲ق و

۱- مروج الذهب ۱۱۸/۲ و این قرائت کلمه از کریستن سین است درکتاب کیانیان ۱۴۳ طبع ۱۹۳۱ م.
۲- آثار الباقیه ۹۹.

هم کتاب گرشاسپ را به نثر دری نوشته که مولفان ما بعد مانند بلعمی وصاحب قابوسنامه ومجمل وغیره مطالبی را از او گرفته وصاحب تاریخ طبرستان کتاب او را (شاهنامه، مؤیدی) نامید است.[۱] و هم درحواشی تاریخ سیستان کتابی بنام عجایب البلدان بدو منسوبست.[۲] که نسخه خطی آن پیش مرحوم ملك الشعرا بهار در تهران بود. و درین کتاب برخی از مطالب کتاب گرشاسپ از شاهنامه مویدیست[۳] که او را چنین ستوده اند:

یکی بوالموید که از بلخ بود
بدانش همی خویشتن راستود

نا گفته نماند که شاهنامه، مسعودی مروزی که در کتاب البلد، و التاریخ تالیف مطهر بن طاهر مقدسی در ۳۵۵ ق اقتباساتی از آن آمده و آنرا قصیده المحبره گفته[٤] یعنی منظومه مزین ومُتاز نیز متعلق به مردی بود که از روایات بلخی و خراسانی استفاده کرده است. و اسحق خرنمی سعدی شاعر عربی زبان شعوبی این مطلب را که خراسان و بلخ پاسبانان این مفاخرفرهنگی بوده درمطلع قصیده بائیه خود گوید:

و نادیت من مرو و بلخ فوارساً
لهم حسب فی الاکر مین حسیب

در داستانهای کهن سال یکی از کهنه کتابها یا تکارز ریران بود که آنرا یکی از منابع فرهنگ باستانی این سر زمین توان خواند. متعلق بحدود ۵۰۰م دارای سه هزار کلمه که آنرا شاهنامه گشتاسپ هم گفته اند و بنونیست متسشرق معروف فرانسوی درین آواخر ثابت کرد که نسخ موجود آن صورت مغشوش یك منظومه، عهد اشکانیست و خود از یك منظومه، قدیمتری تقلید شده است.[۵] که موضوع آن پیکار ها بین باختریان و تورانیان برموضوع آئین زردشت است که بین گشتاسپ و یزدان پرستان درمقابل ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) واقع شده اند.

۱- تقی زاده، کاوه سال ۲ ص ٦ و ۲۰ مقاله قزوینی ٦/۲.
۲- تاریخ سستان ۲۱.
۳- تاریخ سیستان ۳۵ و مجله شرق اسفند ۱۳۰۹ ش.
٤-البدء والتاریخ ۱۷۳/۳.
۵- بنوینست، یادگار زریران، مجله، آسیایی شماره. ۲۱ طبع پاریس ۱۹۳۲ م ص، ۲٤۵-۲۹۳.

موضوع منظومه، هزار بیتی دقیقی (گشتاسپ نامه) هم همین پیکار ها بوده، ولی دقیقی بلخی پیش از فردوسی به نظم آن آغاز کرده بود و برای این کار یادگار زریران و شاهنامه، منثور ابومنصوری را هم در نظر داشت و این بازمانده، فرهنگی کهن سال بلخ را در شعر دری زنده ساخت.

فردوسی که شهکار جاویدش تاکنون در دست ماست این مواریث فرهنگی و داستانی کهن را بزبان پارسی در سال سی تکمیل کرد. وی هم دفتر پهلوان و نامه، پهلوی یا نامه، خسروان یعنی شاهنامه، منثور ابومنصوری را خوانده و هم از روایات کهن مردان سود برد و آنرا شنید و در شاهنامه گنجانید. ولی دریغا و فسوسا که اکنون نسخه، اصیل قابل اعتماد قدیم قبل از عصر مغل شاهنامه باقی نمانده و بنا برین در شناختن اصیل از مجعول کاری صعب و تحمل فرسا وخواهان اوقات و زمان دراز در پیش داریم و این سوال در خور تحلیل علمیست که چرا نسخه یی قدیم قبل از عصر مغل در دنیا باقی نماند و از نسخه های خطی باقیمانده هم دو نسخه، کاملاً موافق با همدیگر نداریم.

از متن منثور شاهنامه، ابومنصوری نیز جز مقدمه، آن باقی نمانده، و این کتاب بامر محمد بن عبدالرزاق سپه سالار خراسان در ۳٤٦ ق از طرف ابومنصور معمری به دستور اوتألیف شد و از دهقانان و فرزانگان و جهان دید گان مانند: ماخ هروی پیر خراسان ویزدان داد پسر شاپور از سیستان وماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و شاذان- پسر برزین از طوس بیاورد و شاهنامه را از قول و روایت ایشان فراهم کرد[۱] و هم «یکی پیربدنامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی بمرو»

ازین پهلوان زاده داستانهای رستم شنید، که بقول نولد که ادعای خویشي و نسبت با رستم داشت.[۲]

چنین گمان میرود: که فردوسی در سفریکه به پایتخت سامانیان بخارا برای تحقیق و شنیدن داستانهای باستانی و دیدن نسخه، ابومنصوری نمود با این اشخاص و هم دهقان چاچ و دهقان مرو و چندین تن دهقانان آموزگار و پر

۱- مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی ۱۳٦ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.
۲- تقی زاده، هزاره فردوسی ٦۰.

مایه وسخن سرایان سالخورده و پیران جهان دیدهء روشن روان ملاقاتها کرد و از ایشان مستقیماً هم داستانهای کهن را شنید زیرا خودش تصریح میکند که:

یکی پیـــر بد مـــرزبان هری
پســـندیـــده و دیـــده از هـــر دری
بپرســیدمش تا چه دارد بیـاد
ز هر مـز کـه بنشسـت بر تخت داد

و باز گوید:

نگه کن کـه شـادان بر زین چه گـفت
بدان گـه کـه بکشـاد راز نهـفت

وباز گوید:

چنین گـفت فـرزانه شـاهوی پیـر
ز شـاهوی پیـر این سـخن یاد گیـر



یا اینکه:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بودی بمرو
بگویم سخن آنچه ز و یافتم — سخن را یك اندر دگر یافتم

فردوسی برای بدست آوردن متن دقیقی به پایتخت آل سامان سفر کرد:

دل روشن من چو بر گشت از وی
سـوی تخت شـاه جـهـان کـرد روی
کـه این نامـه را دست پیش آورم
ز دفـتـر بگفـتـار خـویش آورم

چون بلخ کانون فرهنگ کهن و داستانهای آن دوران بود بقول پروفیسور محمود شیرانی علیه الرحمه وی علاوه بر هرات و مرو و بخارا به بلخ هم سفر کرد و از مو بدان آنجا داستانها شنیده است.

درین عصر بقول فردوسی:

«زمانه سرایی پر از جنگ بود
بجویندگان بر جهان تنگ بود»

ولی وی به بلخ هم خود را رسانید و داستان گرفتاری خسرو پرویز را از موبدی بلخی بدست آورد، خود گوید:

چنین یاد دارم ز مـــوبد به بلخ
بخسـرو چوشد این جهـان تار و تلخ

اگر چه این بیت در شهنامه های متأخر نیامده ولی مرحوم پروفیسور شیرانی که مردی محقق بود آنرا از نسخهء اقدم شاهنامه ۷۵۲ق نقل کرده است.(۱) لشکریان فاتح عرب در حدود ۱۸-۲۲ ق بقیادت احنف بن قیس تمیمی صفحات جنوب آمو را تا تخارستان کشودند(۲) و مردم بودایی و بقایای زردشتی را مسلمان و معابد قدیم این سر زمین را به مساجد و معابد اسلامی تبدیل ساختند و شهر بلخ را مرکز تبلیغ اسلام و پرورشگاه عقاید وعلوم اسلامی گردانیدند و ما می بینیم که علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و فقه وهم فکر تصوف وکلام و برخی ازعلوم عقلی در آن پرورده میشود و این شهر را «قبة الاسلام» و یا بقول مولف فضائل بلخ (دارالفقاهه) یا (دارالاجتهاد) می نامند. بسا رجال بلخی از مراکز فقهی و علمی عرب در حجاز و کوفه و بصره و بغداد بانتقال علوم اسلامی بخراسان وبلخ پرداختند ابومطیع قاضی(۳) بلخ (متوفی ۱۰٤ ق) بخدمت امام ابوحنیفه پیوست و در بارهء او امام مالك گفتی «در بلخ قاضییست که قایم مقام انبیاء ست» و امام ابویوسف قاضی بغداد اعلم اصحاب ابوحنیفه گفته بود لیس ماوراء الجسر افقه من ابومطیع البلخی» و یحیی بن اکثم قاضی بغداد و بصره (متوفا ۲٤۲ق) در بارهء علمای بلخ گفتی در هیچ شهری آن علما و فضلا دیده نشده که در بلخ.»(٤)

تنها مردان دانش دوست فرهنگی بلخ در مدارس علمی اسلامی درس نمیخواندند، بلکه زنان این شهر هم سفرهای علمی داشتند چنانچه مهد علیه خاتون شیخ احمد خضرویه عارف بلخی ضیاع و عقار خود را به ۷۹ هزار درم بفروخت و در حدود ۲۳۰ ق به طلب دانش بر آمد و بعد از ادای فریضهء حج روی به آموختن علم آورد و در جمیع علوم ماهرشد.(۵)

۱- فردوسی پر چهار مقالی ۲۰ طبع دهلی ۱۹٤۲م.
۲- طبری ۳، ۲٤٤ ابن اثیر ۳. ۱٦.
۳- فضایل بلخ ۱۷۷.
٤- همین کتاب ۲٤.
۵- همین کتاب ۲۷۲.

بدین نحو درتاریخ علوم اسلامی صد ها عالم ماهر و گرانمایهء بلخی را در طول شش قرن اول اسلامی می یابیم که حامل همان فرهنگ قدیم و سازندگان فرهنگ اسلامی خراسانی بوده اند و «مدرسهء تصوف بلخ» هم کمال شهرت و وسعت داشت که شرح آن خود کتابی جداگانه میخواهد.

در جوامع بشری چنانچه فرهنگها و دانش ها بتدریج و بمرور زمان پرورده و افزوده می شود همین طور بیك بار از بین نمیرود آثار فرهنگها اگر ظاهراً مندرس و فرسوده میشود و یا از نظر ها ناپدید میگردد در ما تحت الشعور جوامع آثار آن باقی میماند.

بلخ در دوره اسلامی نیز کانون دانش های اسلامی گردید واکثر مردم آن مسلمانان خالص العقیده حنفی المذهب و به مشرب عرفان و تصوف هم آمیخته و گرویده بودند و فرهنگ خراسانی با تمام وکمال درآنجا تسلط داشت. ولی در همین محیط وزمان نگهدارندگان فرهنگ کهن هم وجود داشته اند. فرودسی برای شنیدن داستانهای کهنسال این فرهنگ- چنانچه گفتیم- به بلخ هم رفته بود.

آرد فروش زادهء بلخی محمد بن احمد دقیقی که بعد از سال ۳٦۵ق. مقتول گشت پیش از فردوسی به نظم شاهنامه دست برده و هزار بیتی را در احوال گشتاسپ و ارجاسپ ازروی یادگار زریران نظم کرده بود و بقول فردوسی این داستانها شنوندگان و انه و شوتمندان فراوان داشت.

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هرکسی

جهان دل نهاده بدین داستان
همه بخردان نیز وهم راستان

پس فردوسی با کمال قدرت طبع و استعدادیکه داشت کار او را نا دیده نگرفت و با امانت شریفانه آن هزار بیت را در شاهنامهء خویش جای داد و گوید:

جوانی بیامد کشاده زبان
سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من
از و شادمان شد دل انجمن

یکایك ازوبخت بر گشته شد
بدست یکی بنده بر کشته شد

برفت او و این نامه ناگفته ماند
چنان بخت بیدار اوخفته ماند

پس دقیقی یکی از بنیان گذاران شاهنامه سرایی بلخ و آن پرورشگاه فرهنگ بود که فردوسی هم به (راهبری) او اعتراف کرده است:

گرفتم به گوینده بر آفرین
که پیوند را راه داد اندرین

اگر چه نه پیوست جز اندکی
ز بزم و ز رزم از هزاران یکی

هم او بود گوینده را راهبر
که بنشاند شاهی ابرگاه بر(۱)

ولی وی خلاق داستان سرایی دربحر تقارب نبود و سوابقی دارد. ما شهر دقیقی را پرورشگاه و نگاهدار فرهنگ کهن این سر زمین شمردیم ولی وا حسرتا و فسوسا! که اکنون نه از آن شهر خبری و اثری داریم و نه از آنچه شاهنامه سرایان قدیم نوشته بودند. چیزی باقی مانده وهم آنچه فردوسی بکردار در شهوار سفته بود بطور اصیل بما نمانده و آنچه در دست داریم و بار ها طبع شده و یا صدها نسخه خطی آن در هر جا موجود است مخلوطیست کم ارج که عمر آن بزمان قبل از مغل نمیرسد. اشخاص بد ذوق و فرومایه اندران اختلاط و تصرفات ناروا کرده اند.وشاید بسا مطالب آنرا هم بنا بر تعصبی از بین برده باشند. همچنانکه برخی از اراجیف مست را برآن افزوده اند. ولی از آنچه بما رسیده این نکته بصراحت نمایانست که منشاء اکثر داستانهای اصیل شاهنامه های قدیم و فردوسی وملحقات آن همین بلاد و رجال افغانستان وخراسان بوده است. که دقیقی هم از همین محیط الهام گرفته بود ، و من عقیده دارم تا کسی بر لهجه های دری افغانستان مسلط نباشد نمی تواند به تصحیح این کهنه داستانها موفق آید.

۱- شاهنامه طبع مسکو ٦/ ۱۳٦.

«۳۲»

بلخ یکی از پایگاههای علوم اسلامی

قرن چهارم هجری عصریست که سامانیان بلخی درماوراءالنهر حکمرانی داشتند و درین طرف آمو ارباع خراسان یعنی بلخ، هرات، مرو، نیشاپور نیز داخل پادشاهی آل سامان بود ولی امرای محلی مانند فریغونیان درجوزجان و حکمرانان لودی درملتان و پشتون درسلسله کوهسارسلیمان و رود و آل بانیجور درتخارستان و شاران در غرجستان و بقایای شیران در بامیان ولویکان بقایای کوشانی در غزنه و گردیز و اخلاف صفاری در سیستان و وادی هلمند و اخلاف کابلشاهان در وادی دریای کابل و امرای اندراب درکوهسار هندوکش و سوریان در غور و آل محتاج در چغانیان وسیمجوریان درنیشابور و طوس وهرات بطور مستقل یا نیمه مستقل حکم میراندند ومردم آسیای میانه در اشوب این گونه ملوك طوایف سرگردان و پریشان بودند.

از بین این امرای محلی امیر سبکتگین ولدجوق قرا بجکم که مرد نومسلم کرامی کافی و دلاوری بود در ۲۷ شعبان ۳۶٦ ق برتخت شاهی غزنه نشت و از دریای سند تاری و از آمو تا سواحل بحیرهء عرب حکم راند و چون در سال ۳۸۷ هـ بمرد پسرش محمود سطان معروف وجهانکشای غزنه بجایش نشست و درین قسمت شرقی دنیای اسلامی آنوقت شاهنشاهی عظیمی تشکیل داد و اکثر ملوك طوایف وامرای محلی را هم از بین برد.

درینوقت خلافت اسلامی دو مرکز مهم داشت که یکی قدرت فاطمیان اسماعیلی مصر در قاهره و دیگر خاندان آل عباسی در بغداد باشد.

این هر دو خاندان اگر چه هاشمیان اصیل منسوب بدودمان نبوت بوده اند ولی فاطمیان مصر چون مستقیماً حسینی و فاطمی علوی بودند بنا بر نظریه (امامت معصوم) خود را احق به آن میدانستند وهم در دنیای اسلام اخلاف

دیگر حضرت امیرالمومنین علی بوده اند. که سلطهء آل عباس را مشروع ندانسته و برای بدست آوردن مقام امامت وخلافت میکوشیدند.

چون بعد از انحلال نیروی سامانیان قدرست سیاسی خراسان عملاً درغزنه و بدربار سلطان محمود تمرکز کرد هر دو مرکز خلافت از قاهره وبغداد کوشش داشتند تا ازین نیروی عظیم سیاسی کار بگیرند و یا لااقل آنرا مقابل و خصم خود نگردانند و این هر دو دربار به ارسال سفرای خود بدربار غزنه اقدام کردند.

سلطان محمود با ملاحظهء اوضاع روحی وفکری مردم ومنافع سلطنت خویش نمیتوانست سلطهء روحی ومادی فاطمیان دور دست اسماعیلی را درکشور خود راه بدهد و بنا بر ین هنگامیکه تمام خراسان برو مسلم شد و عبدالملك سامانی را بشکست به دربار خلیفه القادربالله عباسی نامه یی نوشت و القاب یمین الدوله وامین الملة محمود ولی امیرالمومنین را از دربار بغداد یافت وخلعتهای گرانمایهء خلیفه را به دربار عام بلخ پوشید. ذیحجه ۳۸۹هـ (عتبی ۲۱۵) و چون در سال ۴۰۳هـ رسول عزیز مصر الحکیم فاطمی بنام تاهرتی بدربار محمود آمد بقول گردیزی «مران رسول را پیش خود نگذاشت و بفرمود تا او را به حسن بن طاهر بن مسلم علوی سپردند وحسن تاهرتی را بدست خریش گردن بزد به شهربست» .(زین الاخبار ۱۸۱)

درقلمرو سلطنت محمود دو فرقهء اسلامی در اکثریت بودند: یکی فرقه اهل سنت حنفی مذهب که یك مرکز علمی وفکری ایشان بلخ بود. دوم شیعیان اثناعشری آل محمد که در اکثر بلاد خراسان و عراق زندگی داشتند و در مسئلهء امامت با اسماعیلیان درین امر اختلاف کردند. که ایشان بعد از امام ابوعبدالله جعفر الصادق متوفا ۱۴۸ هـ پسرش موسی الکاظم متوفی ۱۸۳هـ را امام هفتم میدانستند. ولی اسماعیلیان باطنیهء اهل تأویل فرزند دیگر امام جعفر صادق یعنی اسماعیل را (امام معصوم) می شمردند (ضحی الاسلام ۳، ۲۲۱) سلطان محمود چون رقابت اسماعیلیان مصری را با خلفای بغداد به چشم سر می دید برای اینکه منافع خود را در سایه خلافت بغداد حفظ کرده و هم رعایای اثنای عشری خود را خوش داشته باشد سیاست شدیدی رادر مقابل

در بار قاهره و پیروان آن بکاریست تا جایی که میگفت: «من از بهر قدر عباسیان انگشت درکرده ام در همهء جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آمد و درست گردد بر دار میکشند». (بیهقی ۲۰۸)

این سیاست که محمود طرح کرده بود بعد از درگذشت اودر عصر پسرش مسعود نیز باهمین شدت تعقیب شد و حتی رقبای درباری مخالفان خود را همواره به تهمت قرمطیت و باطنیت ازبین می بردند و خود مسعود هم وزیر بزرگ سلطان محمود امیر حسنك میکالی نشابوری را که بگفتهء بیهقی از «پدریان» بود و در زمان زندگی محمود شهزاده مسعود از ورنجش داشت به بهانهء قرمطی بودن دربلخ بر دار کشید در حالیکه خود سلطان محمود در باره حسنك گفته بود: «وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگروی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» (بیهقی ۲۰۸) در حقیقت باید گفت که سبکتگین پدرسلطان محمود به قول تاریخ سیستان وعتبی (مردی کرامی بود) و خرد محمود هم طوریکه ابن خلکان ازکتاب مغیث الخلق امام الحرمین عبدالملك جوینی معاصر سلطان نقل نموده حنفی بود تابه تلقین قفال مروزی فقیه معروف بمذهب امام شافعی گروید (وفیات الاعیان) در چنین حال توقع نباید داشت که شاهدان غزنوی از تمایلات خاص مذهبی بری باشند و بازهمین جذبات را در منافع سیاسی بکار نبرده باشند. وبنا برین است که قاضی منهاج سراج جوزجانی در بارهء سبکتگین هم گوید «و در عهد او کار های بزرگ برآمد و ماده فساد باطنیه ازخراسان قلع کرد» (طبقات ناصری ۱/ ۲۲۷). قرن چهارم هجری به چنین بحرانهای سیاسی وفکری مقارن بود و چنانچه دیده میشود از همان وقتیکه لشکریان فاتح عرب در حدود ۱۸-۲۲هـ بقیادت احنف بن قیس تیمی صفحات جنوب آمو را تا تخارستان کشودند (طبری ۳، ۲٤٤ و ابن اثیر ۳. ۱٦) درینوقت بشهادت هیون تسنگ زایر چینی نوبهار بلخ مرکز دین بودایی بود ومسلمانان توانستند آن معابد قدیم را از بین بردارند و بلخ را مبداء سو قیادت لشکری ومرکز پرورش فکر اسلامی بسازند وهمین وضع تا مدت پنج قرن آینده دوام داشت و ما بینیم که علوم اسلامی مانند تفسیر وحدیث و فقه و هم فکر تصوف وکلام وبرخی ازعلوم

عقلی در آن پرورده میشود واین شهر رقبة الاسلام و یا بقول مؤلف فضایل بلخ (دارلفقاهه) و (دارلاجتهاد) می نامند. درین پنج قرن بسا از رجال دینی و علمای عربی را در بلخ می بینیم و هم رجال بلخی را در مراکز فقهی و علمی عرب در حجاز و کوفه وبصره وبغداد و غیره می یابیم که با انتقال علوم اسلامی به خراسان وبلخ می پردازند مثلاً ابومطیع قاضی بلخ متوفی (۱۰٤هـ) کسی است که از بلخ به خدمت ابوحنیفه پیوست و در فقه و فتوا بدرجه یی رسید که امام ابوحنیفه بحضور خود او را با دادن فتوا گماشت و امام مالك بن انس میگفت: « در بلخ قاضی است که قایم مقام انبیاست». (فضایل بلخ ۱۷۷) و حتی ابویوسف قاضی بغداد که اعلم اصحاب امام ابوحنیفه بود گفتی :(لیس ماوراء الجسر افقه من ابن مطیع البلخی) و هم یحیی بن اکثم قاضی بغداد و بصره (۱۵۹-۲٤۲هـ) در بارهء علمای بلخ گفته بود که «در هیچ شهری آن علما و فضلا دیده نشد که در بلخ». (فضایل ۲٤)

اکثر علمای بلخ بطلب علم درمراکز علمی اسلامی گشت وگذار داشتند. مثلاً عمر بن هارون بلخی که از اجله محدثان و فقها ست و او را (بحرعلم) می خواندند متوفا ۱۹٦هـ بطلب علم به بصره رفته بود (فضایل ۱۹۳) و قاضی القضاة ابوعلی حسن وخشی متوفی ٤۷۱هـ به عراقین ومصر به طلب حدیث رفت ومدتها در اصفهان مستملی حافظ ابونعیم محدث و صوفی بزرگ بود (فضایل ٤۰۰) و باید گفت نه تنها مردان بلخ برای تحصیل علم به خدمت امام ابوحنیفه میرفتند و در درسگاه های هرعلم ومدارس اسلامی شامل بودند (فضایل ۲۹-٤۳) بلکه زنان این شهر نیز سفر های علمی داشتند. چنانچه مهد علیه خاتون شیخ احمد خضروی به عارف معروف بلخی در حدود ۲۳۰هـ به طلب علم سفری کرد و مؤلف فضایل بلخ در بارهء اوگوید: « و خاتون شیخ احمد خضرویه کتاب التفسیر روایت کرده، از صالح بن عبدالله وچنین گویند که ضیاع و عقار خود را به هفتادونه هزار درم بفروخت واحرام حج کرد وچون به مکه رسید وحج اسلام آورد واز مناسك فارغ شد روی به آموختن علم آورد هفت سال آنجا مقام کرد در جمیع علوم ماهرشد واحادیث سماع کرد. آنگاه به بلخ آمد. (فضایل ۲۷۲)

اکثر علمای بلخ از تابعین و تبع تابعین و بعد از آن راویان احادیث و دارای مقام اجتهاد در فقه بودند ونظام الملك طوسی یك مدرسه نظامیه را درین شهرنیزتأسیس کرده بود که قاضی القضاة حسن وخشی در آن درس حدیث میداد (لسان المیزان ۲/ ۲۴۱) و حتی «خواص و عوام بلخ، اغلب فقیه و متدین بودند و ازبرای عوام، مسایل پارسی درس گفتندی تا فایده عام باشد.»(فضایل ۴۸)

بدینصورت اگر ما نامهای ائمه بزرگ و مولفان قدیم تفسیر وحدیث و فقه وتصوف بلخ را گرد آوریم کتاب قطوری خواهد شد و برخی از مؤلفان قدیم عهد تابعین وتبع تابعین و بعد از آن درتفسیر وحدیث وفقه وتصوف و علوم عقلی مانند کلام و فلسفه و فلکیات و ریاضی وغیره بلخی بوده اند و یا بدین مکتب دانش نسبتی داشته اند که برای مثال ابوزید احمد بن سهل (۲۳۵-۳۲۲هـ) فیلسوف وسیّاس و جغرافی دان ومورخ بلخی و مولف ۳۵ جلد کتاب در شرایع وفلسفه و ادبیات ونجوم وریاضی و علوم قرآنی وکلام وسیاست را نام توان برد. که کتابی بنام (مناقب بلخ) هم داشت (فضایل ۶۰ معجم الادبا ۲۹/۱ الفهرست ۱۹۸) از مفسران قدیم اواخر تابعین مقاتل بن سلیمان بلخی متوفا ۱۵۸هـ است که درمسجد جامع بلخ تفسیر وکلام واحادیث را در اوایل قرن دوم درس میگفت و امام شافعی گفته بود که (الناس کلهم عیال علی مقاتل فی التفسیر) (فضایل ۱۰۸) و یك نسخه خطی تفسیر وی در کتابخانه توپ قاپو سرای استانبول موجود است.

هنگامیکه درممالك عربی اقتدار حکمرانی در دست آمویان بود مردم خراسان اول قرن دوم هجری به حمایت آل نبوت بوده اند و نهضت ابومسلم خراسانی درهمین فکر بنیاد یافته بود، و ابراهیم امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را از خاندان پیامبر تائید مینمودند و داعیان اوهم درخراسان گشت و گذاری داشتند و او همواره گفتی:

«که پرچم های سیاه بطرف داری اهل بیت پیامبر از خراسان بیرون آمد»

تا که خانه ابوسلمه حفص سلیمان خلال همدانی درکوفه پناه گاه شیعیان گردید و ابومسلم لشکر خویش را ازخراسان بکوفه فرستاد و سفاح برادر ابراهیم امام

را درمسجد جامع کوفه به خلافت برداشتند و درسنه ۱۳۲هـ با او بیعت نمودند (الفخری ۱۲۸ زین الاخبار) و بنا برین ابومسلمه (وزیرآل محمد) و ابومسلم را (امین آل محمد) گفتندی (اخبارالطوال) اگر چه سلطهء امویان به سعی خراسانیان دوستدار آل محمد از بین رفت ولی آل عباس نیز بنا بر منافع خاندانی خویش روی خوشی به آل نبوت نشان ندادند. و ایشانرا رقیب خود شمردند بنا برین بسا از رجال آل محمد به بلاد خراسان آمدند تا از شر آل عباس درحمایت شیعیان خراسان نجات یابند.

درعصر عباسیان مذهب ابوحنیفه درخراسان وماوراء النهر رواج کامل یافت. و بلخ یکی ازمراکز مهم فقه حنفی گردید ولی چون حنفیان قدیم حضرت امیرالمومنین علی را نخستین مبدا فیوض نبوی و قدوه علم میدانستند وشرچشمه، فقه وتصوف بلخیان از آن منبع زلال جوشیده بود بنا برین با رجال آل محمد و اصحاب ایشان ارادتی داشته اند و شعار آنها این گونه اقوال بوده است:

و قدرضیت علیا قدوة علم
فهل علی بهذا القول من عار

(فضایل ۴۴۴)

از لحاظ اوضاع فکری خراسانیان حنفی المذهب در قرن سوم و چهارم و پیش از آن این نکته درخور تامل است که (مکتب فقهی) حنفی در کوفه بوسیله استاد حضرت ابوحنیفه یعنی حماد بن ابوسلیمان (متوفا ۱۲۰هـ ق) به ابراهیم نخعی (متوفی ۹۵هـ ق) و عامر بن شراحیل شعبی (متوفی ۱۴۰ هـ ق) میرسد و این دو استاد از کسانی استفاضه کرده اند که از اصحاب بارگاه قدوه، علم امام علی بن ابی طالب بودند مانند شریح کندی (متوفا ۷۸هـ) و علقمه بن قیس نخعی (متوفی ۶۲هـ) و مسروق بن اجدع همدانی (متوفی ۶۳هـ) و اسود بن یزید نخعی (متوفی۹۵ق) وهم همین مدرسه فکری و فقهی عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر پیوندی دارد (ضحی الاسلام ۲/ ۱۸۰) که او را هم از مقتبسان مشکوة فیوض علوی دانسته اند و فیض کاشانی گوید: و کان خیرمن یستندون الیه بعده (ای امیرالمومنین) ابن مسعود ابن عباس (تفسیر صافی ۳) و جلال الدین سیوطی در بارهء او آرد که: و اما ابن مسعود

فروی عنه اکثر مماروی عن علی (الاتقان ۳ . ۱۷۸) وهم خود امام ابوحنیفه بقول صاحب مشکوة ازامام جعفر صادق روایت حدیث نموده که بدین وسیله سلسله روایت حدیث مدرسه ابوحنیفه بحضرت امام محمد باقر و اسلاف او از اهل بیت می رسد(مناقب ابوحنیفه از ملاعلی قاری هروی ٥٤٥) بدین نحو اگر ما مبداء مذاهب اربعه اهل سنت و تصوف وحتی تفسیر و نحو عربی را جستجو کنیم بازهم ریشهء آن به قدوهء علم علی ابن ابی طالب میرسد (فجر الاسلام ۲۷٦) وهم از ین روست که خود امام ابوحنیفه دراختلافاتی که بین علویان و عباسیان روی میداد به آل محمد متمایل بود و هنگامیکه ابراهیم کواسه حضرت امام حسن و برادر محد نفس زکیه برمنصورخلیفه عباسی شورید امام ابوحنیفه به حمایت او بود و بقول زفربن هذیل که خطیب بغدادی نقل کرده با شدت و جهر بر خلاف منصور سخن راندی (تاریخ بغداد ۱۳/ ۳۲۹) وحتی وقتی منصور دو نامهء مجهول ازطرف همین ابراهیم حسنی بنا اعمش محدث و ابوحنیفه نوشت اعمش بعد از خواندن آنرا بخورد گوسپند داد. ولی چون به ابوحنیفه رسید آنرا بوسید و جوابش نوشت (ضحی الاسلام ۲/ ۱۸۲ بحواله ابن عبدالبر۱۷) و این امرسبب شد که بین ابوحنیفه عباسی (رض) وخلیفه عباسی کدروتی پدید آمد و در نتیجه بامرخلیفه تازیانه خورد و بزندان افتاد و درآنجا بقول برخی مسموماً از جهان رفت اگر چه روش ابوحنیفه در فقه و حدیث واستخراج احکام از آن وعمل برای وقیاس همان نیست که علمای جعفری و اثنا عشری دارند ولی عقیدت علمای حنفی مخصوصاً دربلخ با قدوهء علم امیرالمومنین علی و آل او بدرجه ایست که همواره امامان و رجال این دودمان شریف را محترم و مبجل داشته اند وحتی درمدرسهء فقها بلخ چنین روایات هم مسموع بود«ابوجعفر محمد هندوانی راوی حدیث و فقیه معروف حنفی که او را (ابوحنیفه صغیر) گفتندی (متوفا ۳٦۲هـ) وی بحد اجتهاد و تقلید قضای بلخ رسیده بود و از او حکایت کنند: که در اول حال که بتعلیم مشغول شد از قلت فهم، عظیم زحمت میدید شبی امیر المومنین علی را به خواب دید که در دو انگشت مبارك خویش را در دهان ابوجعفر درآورد و تا جنگ رسانید وآنگاه دعاگفت: ابوجعفر میگوید که سال نگشته بود که تم لی ماتم یعنی بزیور علم مجلی گشتم. (فضائل ۳٦۳)

ابواسحق محمد بن ابراهیم مستملی از محدثان قدیم بلخ است که مستملی محدث بزرگ محمد بن یوسف فریابی و شریك کار و مصاحب محمد بن اسماعیل صاحب صحیح بخاری بود وی چهارده دفتر معجم الکبیر علمای بلخ را تالیف کرده است. (فضایل ۲۸۸)

در خراسان و بلاد معمور آن خانواده های سادات حسینی و علوی درکمال احترام وجلال میزیستند و در امور سیاست و قضا و فقه و نشر علم و دانش اسلامی دستی داشتند. برای مثال خانواده روسا و نقبا بلخ از اولاد ابو عبدالله اعرج یکی از اسباط علی ابن ابی طالب بوده اند که بقول ناصرالدین سمرقندی مولف تاریخ بلخ خاندانی بزرگ و نسبتی عالی داشتند و امام اجل الشرف سیدالساده محمد بن حسین حسینی ضیاالدین صدر الطالبیه ازین خاندان مدتی رئیس بلخ بود. (متوفی ٥۳۷هـ) و پسرش محمد نیز رئیس خراسان و نقیب النقبا لقب جلال آل محمد داشت و برادر دیگرش تاج الدین حسن هم رئیس خراسان و صدر آل رسول الله بود و خود امام اجل محمد بن حسین پدر ایشان احادیث زیادی روایت کرده است (فضایل بلخ ٤٢٤ . ٤٢٥) هم چنین از سادات شریف بلخ محمد بن حسن بن حسن نعمة الله را نام توان برد که شیخ صدوق ابن بابویه پیش از (۳۸۱هـ) او را در بلخ دیده و به خواهش او یکی از کتب اربعه اصول شیعه (من لایحضره الفقیه) را نوشته بود. (بروکلمن ۳/۳٤٥)

بستگی مدرسه حدیث و فقه بلخ، با آل محمد عین از قرون دوم و اوقات حیات امام ابوحنیفه است بدین معنی که مقاتل، بن سلیمان مفسرمحدث فقیه مشهور بلخی همواره مناقب و محامد ابوحنیفه گفتی(فضائل ۱۰٦) در حالیکه همین شخص بقول شیخ طوسی ومحمد بن عمر کشی از اصحاب امام محمد باقر بود، وصاحب الذریعه گوید: عدهء الشیخ فی رجاله مْن اصحاب الباقر و الصادق علیها السلام (٤ . ٥ . ۳۱) و استاد او درحدیث فقیه مکه عطا بن ابی رباح از اصحاب علی رض بود. (خلاصة الاقوال قسم ۲)

قرن سوم اسلامی اوقات عروج وشیوع تام تسنن و مذهب حنفی در خراسان است زیرا سلاطین سامانی و غزنوی وسلجوقی واکثر رجال این عصر، پیروان سرسخت تسنن و تحنف بوده اند و یك مرکز تمام این فعالیت های فکری

وتشکیل و ترتیب فقه حنفی بلخ بود. چون شیخ طوسی ۲۳ سال نخستین زندگانی و ایام ریعان شباب را در خراسان پس منشاء فکر و تفقه اونیز در ینجاست و حتماً در فقه وکلام وکتب احادیث حنفیان بلخ و خراسان مطالعاتی داشته اند و همین معلومات خراسانی را در بغداد از محضر شیخ مفید و سید مرتضی تکمیل کرده اند و هم می بینیم که محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی در حدود ۳٤۰هـ و استاد او محمد بن مسعود عیاشی (حدود ۳۲۰هـ) هر دو از کبار فقهیان ومحدثان امانیه درمکتب دیگر مربوط بلخ یعنی سمرقند زیسته و از اهالی آنجا بوده اند. که کتاب معرفة اخبار الرجال کشی و دوصد جلد مولفات عیاشی ازمنابع خراسانی فقه وحدیث امامیان قدیم در خراسان شمرده میشود و یکی از مراکز تحقیق در فقه همین بلخ بوده است.

مدرسه فقهی بلخ که اساس آن بر تعالیم امام ابوحنیفه واصحاب او گذاشته شده است با قدوهء علم امیر المؤمنین علی و ائمه آل محمد پیوستگی دارد. وبنا برین دودمانها و رجال آل محمد در سرتاسر خراسان همواره درکمال عزت واحترام زیسته اند و مراقد ایشان هم در بلخ و هرات ودیگر بلاد تا کنون مطاف مردم است وحتی بر بنای مرقد یحیی بن زید بن علی بن امام حسین که در ارغوی جوزجان بلخ در سنه ۱۲۵هـ بدست سلم بن اخوز کشته شد بنایی و کتیبه یی موجود است که با بنیهء عصر غزنویان میماند و بر آن نام جمعی از شیعیان اهل بیت دیده میشود. در حالیکه این جای درکانون حنفیان بلخ واقع بوده و بنا بر احترام این شخصیت مظلوم آل محمد تاکنون آنرا بر همان حالت قدیم احترام باقی مانده اند. و همچنین مرقد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابوطالب مقتول ۱۲۹هـ در کمال تبجیل و احترام تا کنون هم درهرات مطاف عامه است و در سنه ۷۰٦هـ ملك غیاث الدین محمد کرت پادشاه هرات برآن بنایی و گنبدی ساخته است.

مدرسهء فقهی بلخ و حنفیهء خراسان در نصف اول قرن پنجم قرار تقسیم ادوار فقه حنفی در دورهء سوم (اجتهاد در مسایل) واقع بود و دورهء اجتهاد در مذهب را سپری کرده بود و از طرف متقدمان علمای اهل سنت در دورهء اول و دوم فقه کتابهایی نوشته شده است مانندااختلاف الصحابهء امام ابی حنیفه و اختلاف ابن حنیفه و ابن ابی لیلی از قاضی ابویوسف و اختلاف یعقوب و زفر

از محمد بن شجاع بلخی و اختلاف الفقهاء عامه از احمد بن محمد طحاوی متوفا ۳۲۱هـ[۱] که درین کتب علمای حنیفه در مدرسهء بلخ و دیگر بلاد اسلامی مذهب حنفی یا مذاهب اربعه را در قید خلاف درنظر داشته اند وکتب الروضه فی اختلاف العلمأ تألیف احمد بن محمد غزنوی (متوفی ۵۹۳هـ) و (زبدة الاحکام فی اختلاف الائمه) تألیف عمر بن اسحاق غزنوی از اکابر علمای احناف (۷۰٤-۷۷۳هـ) ازین قبیل است وکتاب دیگر (الغرة المنیفه فی ترجیح مذهب ابی حنیفه) در ترجیح مذهب خود هم دارد (الفواید البهیه ۱٤۸) و ازین اهتمام خاص علمای بلخ و غزنه به ترتیب و ترویج فقه ظاهر می آید.

تصوف درمدرسهء فقهی بلخ:

یکی از خصایص مدرسهء فقهی بلخ و رجال منسوب به آن در خراسان اینست که از همان آغاز قرن دوم اکثر علمای بلخ از مفسران و محدثان و فقیهان ازطبقهء زاهدان و ناسکان اسلامی بوده و بنا برین با مکاتب تصوف در بغداد و خراسان ربطی داشته اند در جملهء هفتاد نفر مشایخ بلخ که صفی الدین واعظ بلخی درحدود ٦١۰ هـ درکتاب فضایل بلخ ذکر کرده، اکثر آن فقهاء متعبد زاهدی اند که در عصر خود به مکاتب مروجهء زهد و تنسك و تصوف هم پیوندی دارند، و حتی متقدمان این طایفه مانند ابراهیم بن ادهم بلخی و شقیق بن ابراهیم بلخی وحاتم اصم بلخی و احمد خضرویه بلخی و محمد وراق ترمذی در زمانیکه هنوز مکاتب تصوف با مفاهیم بعدی خود ایجاد نشده بود از اجلهء صوفیان قدیم بشمار آمده اند که در تذکره های اولیاء مانند طبقات الصوفیه سلمی و انصاری هروی و حلیة الاولیأ اصفهانی وغیره جای دارند.

درطریقه های تصوف از زمان قدیم تاکنون تمام آن بشمول ملامتیه و اهل فتوت سلسله تلقین و بس خرقه ومقامات واحوال خود را به ائمه آل محمد و امیرالمومنین علی می رسانند و بنا برین مدرسه بلخ از نظر روحی و باطنی و فیوض اشراقی بوسیلهء (تصوف) با ائمه بزرگ دودمان نبوت وابستگی کامل

۱- مقدمه مولوی ابوالوفاء افغانی بر اختلاف ابی حنیفه و ابن ابی لیلی به حوالت جامع بیان العلم ابن عبدالبر.

دارد. وکلابادی اقدم مولفان صوفیه امام زین العابدین علی بن حسین (متوفی ۹۴هـ) را اجل بانیان تصوف می شمارد (التعرف ۱۱) و همین کلا بادی و عالمان دیگر مانند ابونعیم اصفهانی (درحلیه ۱۸۱/۳) و عطار (در تذکره ۲/ ۲٦٦)و ابن حجر (در صواعق محرقه۱۹۹) بروایت صوفیان اقدم امام محمد باقر را از بانیان تصوف شمرده اند وحتی ابن بابو یه شیخ صدوق قمی (متوفا ۳۸۱هـ) هنگامیکه روش فتوت و لباس و مناسك آنرا شرح میدهد مبدا این گونه جوانمردان صوفی مشرب را به (لافتی الاعلی) میرساند. (معانی الاخبار۳۹)

درین مورد قول ابونصر سراج طوسی (متوفا ۳۷۸هـ) رابطهء تصوف اهل سنت را به ائمه اطهار خوبتر می رساند وی گوید: امیرالمومنین علی رضی الله عنه صاحب علم لدنی بین جمیع اصحاب پیامبر خصوصیتی به فهم معانی جلیله واشارات لطیفه و الفاظ مفرده و بیان توحید ومعرفت و ایمان وعلم و غیر ذلك داشت که اهل حقایق صوفیه بدان خصال شریفه تعلق و تخلق جویند (اللمع ۱۲۹-۱۷۹) ابن خلدون نیز مشرب صوفیه را توغل دردین و لبس خرقه یی داند که علی بحسن بصری پوشانید وعهد التزام طریقه خود را از و گرفته بود (مقدمه ۳۲۳) و هم صاحب تعرف مبداء مواجید و مقامات صوفیه را به امام زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق بعد ازعلی وحسن وحسین علیهم السلام نسبت دهد (تعرف ۱۱) و مشایخ اقدم بلخ هم تماماً ازین مشکاة آل نبوت استناره کرده اند مانند: شقیق بلخی از امام کاظم اخذ احوال طریقت کرده بود (طرایق الحقایق ۱۹۳/۲) و ابراهیم ادهم بلخی بوسیلهء ویس قرنی بقدوهء علم علی پیوندد (طبقات سلمی ٤٤۲) و احمد خضرویه از جوانمردان خراسان بود که (لافتنی الا علی) شعار ایشان بود وهم قدیمترین عالم مفسر و محدث و زاهد بلخی ضحاك بن مزاحم (متوفی در بروقان بلخ ۱۰۵هـ) بقول ماسینیون از پیشقدمان روش تاویل در تفسیر است که از ائمه عراق و کوفه بر داشته است. (رجال مشهور اسلام ۳۳)

مدرسهء فکری تصوف در بلخ با وسعت نظر و عدم تعصب و انسان دوستی خود مانع اشوبهای افراطی ارباب تمذهب بود چنانچه در بلخ حرکی نظیر آنچه در کرخ بغداد روی داد (طبقات الشافیه ۳. ۵۲) دیده نشد.

سهم تصوف در تصفیهء روح و تزکیه عمل و تقلیل تعصب درمدرسهء فکری بلخ ازین محسوس است که در همین محیط فکری از شهر بلخ مرد روشن روانی که صوفی نیکو ضمیر و صاحبدلی بود، بنام جلال الدین بر آمد که میگفت:

ده چراغ از حاضر آری درمکان
هریکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نورهریکی
چون بنورش روی اری بی شکی

منبسط بودیم ویك گوهر همه
بی سرو بی پا بدیم آن سرهمه

یك گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره
شد عدد چون سایهای کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق
تا رود فرق از میان این فریق

«۳۳»

تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی

بخش باقیمانده، تاریخ بیقهی که از تصاریف روزگار نجات یافته و حاوی وقایع سلطنت امیر مسعود پسر سلطان محمود غزنویست علاوه بر ارزش ادبی در تاریخ اجتماعی وسیاسی یگانه کتاب گرانمایه پر معلومات سودمندی شمرده میشود.

اهمیتی که این کتاب عزیز دارد منحصر به ادب و تاریخ نیست، بلکه از نگاه جغرافی نیز ارزشی بسزا دارد، ونامهای بسا از اماکن و محل وقوع آنرا روشن میسازد که ما در جغرافیای تاریخی افغانستان آنرا سندی قوی و ارزنده دانیم، و تنها همین شرح (اماکن تاریخ بیهقی) موضوع کتابی شده میتواند که بهمت ارباب کاوش و جستجو نگاشته اید. من درمدت چهل سال اخیر که با این کتاب پسندیده آشنا شده ام همواره به حل لغات و کلمات آن توجهی داشته ام و اکثر این مطالب دراثر مطالعات محلی درجغرافیا و زبان محاوره، مردم افغانستان به سهولت حل میگردد. مثلاً ازنظر ادب و زبان بسا کلمات ومصطلحات ادبی درتاریخ بیهقی موجود است که مردم خارج افغانستان آنرا نشنیده اند ولی نزد هموطنان بیهقی کلمات آشنا وعادی است. مانند کلمات غزنیچی وخیریت[1] که در طبع های بیهقی مورد حاشیه نویسی وحدس ارائی استادان قرار گرفته درحالیکه مردم افغانستان هر غزنوی را بصورت عادی غزنیچی گویند واگر دونفر با هم روبرو میشوند دراحوال پرسی وتعارف عادی می پرسند (خیریت است) و پاسخ می شنوند (الحمد الله خیریت کامل دارم وخیریت است) در باره، اسما اماکن باید گفت که اکثرنامهای قدیم عیناً یا باندك تحریفی اکنون هم باقی مانده است وتنها جستجو وکاوش میخواهد. و

۱- بیهقی، استاد فیاض ۶۹۸.

من چون مقالات مفصل در باره، افغان شال، تگین آباد، تولك، گیری، دنپور، شاه بهار، ویهند، نغر و غیره اماکن تاریخ بیهقی درافغانستان و ایران نشر کرده ام درین گفتار آنرا تکرار نمی کنم و چون برخی از آن درایران هم نشر گردیده نیازی به باز گفتن آن نیست.

دُشت خدابان:

درسنه ۴۳۰هـ سلطان مسعود در هرات لشکر عرضه کرد در دشت خدابان (ص ۵۹۰) این کلمه در طبع استاد نفیسی (۷۱۸/۲) دشت خدایان است و در پاورقی از روی چند نسخه خداهان آمده درطبع استاد فیاض درمتن دشت خداهان طبع شده و در پاورقی نسخه بدل آن خدایان وخاوران داده شده.

در حالیکه اصل آن خدابان است که اکنون درهرات خیابان گویند وجامی و اسفزاری و حافظ ابرو و مولف حبیب السیر و مطلع سعدین هم بهمین املانوشته اند وحضرت جامی راست:

حدیث روضه مکن جای این نه بس ما را
که در سواد هری ساکن خیابانیم[1]

در رساله، طایری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین بایقرا (نسخه خطی لاهور) گوید:

خیابان پر ز خوبان باد دایم
که فرع این جمال آمد کمالش
(ورق ۱۳)

درنسخه های خطی تاریخ هرات سیفی هروی مکرراً خیاد و ان آمده و اسفزاری گوید که در زمان سابق او را (کوی خدایگان) میگفتند و به عبارت فرس خدایگان پادشاه را گویند.[2]

در نسخه های خطی طبقات الصوفیه انصاری هروی مکرراً خدابان است[3] یاقوت گوید خدابان بضمه اول از نواحی هرات باشد.[4] این تصریح

۱- روضات الجنات فی اوصاف مدینه، هرات ۳۲/۱.
۲- ایضاً ۱، ۸۶.
۳- طبقات الصوفیه ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۶.
۴- معجم البلدان ۲/ ۳۴۹.

یاقوت با ضبط طبقات الصوفیه سازگار است و باید املای نسخ بیهقی خدایان خداهان وخاوران را تصحیف کاتبان دانست. (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات الصوفیه انصاری هروی طبع کابل ۶۱۶).

هیبان؟ هوپیان:

درسنه ۴۳۲ هـ چون خطر پیشرفت سلجوقیان در اراضی شمال هندوکش پدید آمد وامیر مسعود دل از غزنه برداشت و رعبی وفزعی در دل وی افتاد لشکری را به غرض دفاع در هیبان گماشت (ص ۶۵۱) نام این جای در هر سه طبع تهران وکلکته هیبان چاپ شده و استاد فیاض مینویسد که هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار بهسان یا ببیان است.

چند صفحه بعد درتاریخ بیهقی پروان و هیبان یکجا آمده (ص ۶۵٤) و ازین پدید می آید که مراد همین پروان و هوپیان سمت شمالی کابل است که از آنجا به دره ها و گذرگاه های هندوکش راههاست و از سکندر تا بابر، تمام فاتحان بارها ازین راه هاگذشته اند.

گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هپیان دارد[1] که درنسخ خطی و چاپی آنرا بهلسان و بهسان وبهیان نوشته اند بابرنیز درسنه ۹۱۰هـ برای فتح کابل از راه پنجهر گذشته و به گذرهوپیان رسیده بود[2] که در چند میلی شمال چاریکار بر راه پروان واقع است و بقول پروفیسور ولسون باهو- پی - ان هیون تسنگ زایر چینی و اسکندریه OPIANA که ستیفونوس باز نتینی ذکرکرده مطابقت دارد.[3] و مؤرخان قدیم یونان هم آنرا بنام OPIANUM می شناخته اند که همان شهر بنا کرده، اسکندر درهمین هوپیان بود.[4]

خروار وخار:

در ٤۲۲هـ امیر مسعود برای شکار به سوی خروار و خارمرغ رفت (ص۲۷۳) در مقابل هر دو کلمه درهردو طبع علامت استفهام موجود است.

۱- زین الاخبار۲۰٤.
۲- با برنامه ۷۹.
۳- ترجمه انگلیسی با برنامه ۱/ ۲۱۱.
٤- جغرافیای قدیم هند۲۳.

ولی از سیاق کلام بیهقی برمی آید که این هر دو شکارگاه در نزدیکیهای غزنه بود زیرا امیر مسعود در سیزدهم رمضان از غزنه رفت و روز ۲۳ واپس آمد و ده روز را بشکار گذراند. و پدیدار است که شکارگاه نزدیکی بود. این خروار اکنون بهمین نام در لوگر جنوب کابل موجود است و بند آبی هم دارد که بنام بند خروار مشهور است و از غزنه تا خروار مسافه دو روزه مسافرت براسپ است اما خار اکنون در ۱۶ کیلو متری جنوب غرب سلطان خیل لوگر در : طول البلد شرق:۶۸ درجه ۳٤ دقیقه ۳٤ ثانیه و عرض البلد شمالی ۳۳ درجه ٤۵ دقیقه ۳۲ ثانیه[1] واقعست و مرغ اخیر کلمه بمعنی سبزه زار است که درافغانستان اماکن زیادی بنام مرغه و مرغ داریم و اصل کلمه، در اوستاهم مریغه MAREGHA بمعنی چمن بود و این خروار و خار اکنون هر دو در یك ناحیه، جغرافی و در جوار همدیگر افتاده اند.

رباط کندی:

در (ص ۲۳۰) بیهقی ذکر رباط کندی امده که بوسعید مشرف در آنجا بود. البیرونی ازین منزل ذکری درحدود شرقی افغانستان دارد که: «رباط کندی: المعروف بر باط امیر.»[2]

فخر مدبر گوید: امیرعادل ناصرالدین سبکتگین شاه جیپال را بزد در صحرای کندی و آنجا رباطی کرد که آنرا امیر کندی خوانند و همدران ناحیت سلطان مودود رباطی کرد، و فتح آباد نام نهاد.[3]

این ناحیت تاکنون درحدود سی کیلومتری غرب جلال آباد بر راه قدیم کابل بنام کندی وکندی باغ شهرت دارد که فتح آباد هم در آنجا بهمین نام باقی مانده است. و دنپور بیهقی و ادینه پور بابر هم در آن نواحی بود.

فنج آب:

در حوادث ٤۲٤هـ از رفتن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد به سوی

۱- قاموس جغرافی افغانستان ۲، ۱۰۸.
۲- قانون مسعودی ۲، ۵۷٤.
۳- (اداب الحراب ۳۱۸.

تخارستان وبلخ تابو لوالج و فنج آب ذکری دارد که در نواحی ختلان کیمجیان شوریده بودند (ص ۴۰۳).

و لوالج (ورواليز) معروف است و فنج آب درنسخ خطی و چاپی به اشکال پنج آب، فتخ آب، وفسح آب آمده و در حاشیه، طبع استادان نفیسی و فیاض بحواله، طبع قدیم تهران نوشته اند: که این پنج آب آنجاست که در اطلسها مزارشریف نویسند وبطرف شرقی آن چند نهر است که از ماوراء النهر به آمویه ریزد.

آبهائیکه امروز بنام دریای پنج نامیده میشود. از سطوح مرتفع پامیر و واخان حدود زورقول (جهیل وکتوریا) سر چشمه گرفته و در طول مرز های افغان و تاجکستان شوروی در حصص علیای بدخشان تا جزیره در قدو بقایای شهرستان یونانی آی خانم که محل التقای دریای کوکچه با آنست بهمین نام پنج یاد میگردد و قلعه، پنجه هم بر کنارآن در واخان واقع است ومجموعه، تمام این آبها بعد از ملتقای آب کوکچه دریای آمو نامیده میشود که طول آنرا در تمام این مرزها در حدود پنجصد کیلومتر تخمین توان کرد و همین دریای پنج خط مرزی افغان و شوروی در واخان وبدخشان و تخارستان شمرده میشود.

ولی مزارشریف که درجنوب شرقی متصل بلخ افتاده ازین جا در حدود پنجصد کیلومتر فاصله دارد. و پنج آب هم ازینجا بهمین مقدار دور است که ازتخارستان برین آب گذشته به ختلان میرفتند. وبنا برین تعیین پنج آب درمزارشریف خطاست وهم اکنون همین آب بهمین نام دریای پنج مشهور است.

پیروز نخچیر:

این نام دوبار در بیهقی آمده و جایی بود بین خلم و بدخشان و بغلان[1] که در ولایت تخارستان واقع بود.

درهر دو طبع نفیسی و فیاض پیروز(باید باشد) ونخپیر چاپ شده ولی هر دو دانشمند در تشخیص آن بجایی نرسیده اند. مرحوم نفیسی می نویسد: که درحاشیه نسخه، طبع کلکته بخط سیدمحمد علی نوشته شده که پیروز اسم قلعه ایست دروسط جبال غوربین هرات و غزنه[2] در حالیکه پیروز نخچیر

۱- بیهقی ۲٤٦، ۵۵۷.   ۲- ص ٦٧٨.

بیهقی در ناحیت تخارستان وبدخشان و در شمال هندوکش بوده نه دروسط افغانستان و غور.

استاد فیاض می نویسد: این دونام درجغرافیاهای قدیم دیده نمیشود. با حتمال قوی عبارت غلط و صحیح آن (پروان و پنجهیر) است[1] و این رای استاد نیز با ذکر بیهقی منطبق نیست زیرا پروان و پنجهیر هر دو درجنوب هندوکش اند و بیهقی در هر دو مورد از شمال آن کوه و در ناحیت های بین خلم وبدخشان و بغلان و ولوالج از پیروز نخچیر ذکر مینماید.

پیروز نخچیر نام یك جای است که بموجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود[2] و تاکنون هم بهمین نام مسمی است در تاریخ طبری (۱٦۰٤/۲)[3] در حوادث سال ۱۱۹هـ و جنگهای اسد بن عبدالله باخاقان ترك ذکری ازینجا بین خلم وگزه وتخارستان می آید، که مارکوارت هم در ایرانشهر (ص۸۲) آنرا بین خلم و گزه تعیین موقع کرده است.

امروز گز دره وگزستان وخلم و تخار همه بهمین نامها باقیست و پیروز نخچیر هم در آن نواحی است.

شجکا و باجکاه:

در وقایع ۴۲۲هـ که سلطان مسعود بعد از گرفتن امیر یوسف و فرستادنش به قلعه، سگاوند بسوی حضرت غزنه حرکت میکند از بلق می گذرد و به شجکا میرسد و ازینجا به شهر غزنه می آید (ص۲۵۵).

این جمله درطبع استاد فیاض چنین است:(دیگر روز از بلق برداشت و بباجگاه سرهنگ بوعلی کوتوال و ابوالقاسم علی نوکی صاحب بریدپیش آمدند».

درطبع مرحوم نفیسی «ازبلف برداشت و بکشید (بباجگاه رسید) و (بشجکا) سرهنگ... پیش آمدند.» (ص۳۰۲).

کلمه، بلق که مرحوم نفیسی بلف پنداشته شکلی است از برك که اکنون

۱- ص ۲٤٦، ۵۵۷.
۲- تاریخ تمدن ایران ۱. ۳۲۰ ایرانشهر ۷.
۳- طبری ۲. ۱٦۰٤.

هم درلوگر جنوب کابل بر راه غزنه افتاده است. و سمعانی ویاقوت هر دو آنرا از توابع غزنه شمرده اند(۱) و درتاریخ بیهقی دوبار دیگر هم در همین مورد ذکر شده است.(۲) کلمه، دیگر شجکاو است که اکنون هم بنام شش گاو خوانده میشود و در شمال شرقی غزنه برراه کابل منزل دوم بود و در تاریخ بیهقی دوبار دیگر هم مذکور است.(۳)

اما ذکر باجگاه درین مورد کاملاً بی جاست زیرا باجگاه هم اکنون در درههای هندوکش درحدود صدکیلومتر شمال غربی کابل در دره، کهمرد بر راه قدیم بلخ و کابل واقع است درحالیکه بیهقی منزل بلق را بعد از غور وند پروان نزدیك غزنی قرار می دهد و چون از بلق حرکت میکردند به شجکاو و بعد از آن به غزنه میرسیدند. و این راه ازباجگاه در حدود صد کیلومتر دوراست.

دشت لکان:

درسنه ٤٢٥ هـ سلطان مسعود از غزنه به بست امد. و بعد از تگین آباد در کوشك دشت لکان نزول کرد.(ص٤٣٣) این کلمه درتمام چاپهای بیهقی لنگان طبع شده ولی درموقع دیگر یعنی حوادث ٤٢٨هـ هنگامیکه سلطان مسعود از میمنه وبناهای پادشاهانه، خواجه احمد حسن به این کوشك می آید در طبع استاد فیاض لنگان ودر طبع استاد نفیسی دشت یکان است (ص ٦٣١) و هیچ یکی از طابعان دانشمند ملتفت صحت کلمه نشده اند.

این کلمه را بمد دیك بیت قصیده معروف فرخی (چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان)تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان بسوی بست می آید و از پهن وردشتی که (ریگ او میدان دیو وخوابگاه اژدها) است میگذرد، وبالاخره منظر کاخ سلطانی ازدشت لکان پدیدار میشود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست
بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

۱- الانساب ۹۰، ۹۱ و معجم البلدان ۱. ٤٨٩.
۲- بیهقی ٢٤٤، ٢٤٧.
۳- تاریخ بیهقی٤٢٥، ٤٢٦.

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان(۱)

اکنون باید دید که بموجب این ذکر فرخی اصل کلمه ابداً واصلاً لنگان نیست. زیرا در وزن عروضی قصیده که رکن اخیر بیت فاعلان است لنگان با نون نمی گنجد و باید لکان باشد که درتمام نسخ خطی فرخی چنین است.

اما اینکه اصل کلمه لکان (بفتح لام) یا لکان (بضم لام) یا لکان بوده بیقین معلوم نیست زیرا این نام اکنون باقی نمانده، ولی در همین حدود بین پنجوایی وبست روستایی بنام ته لوکان باقیست که جزو اخیر کلمه لکان بضمه، لام است واگر ما جزو اول آنرا ته یعنی پائین وسفلی بشماریم معنی آن سفلی خواهد بود و ازین رو تلفظ قدیم کلمه را لکان به ضمه، اول و کاف تشخیص باید کرد.

مخفی نماید که استعمال پیشوند (ته -تا) بمعنی سفلی دراسمای اماکن همین ناحیتهای رخد قدیم وقندهار کنونی دیده میشود مانند تاسوخچالا و تا گرشك از قرای کنار ارغنداب و هلمند و پیشوند (تا بمعنی پائین) در مصدر تاکیدل پشتو بمعنی پائین شدن است که در جمیع مشتقات آن همین پیشوند میاید.

این نام درمتون جغرافی معرب گردیده و طلقان است که ازمدز مربوط بست بود و بشاری مقدسی ذکری از آن دارد.(۲)

شکارگاههای شیران:

بیهقی در احوال جوانی سلطان مسعود هنگامیکه در هرات والی بود می نویسد:« وهمچنین بشکار شیر رفتی تا ختن اسفزار و ادرسکن از آن بیشه ها بفراه و زیر کان شیر نر چون بر آنجا بگذشتی به بست و بغزنین آمدی» (ص ١٢٥).

استاد فیاض تاختن اسفزار را مشکوك شمرده وبجای آن (چمن اسفزار) را پیشنهاد میکند و گوید شیر نر معلوم نشد در همه نسخه ها چنین است وشاید غلط باشد.

۱- دیوان فرخی ٣٣٤.
۲- احسن التقاسیم ٢٩٧.

مرحوم نفیسی بجای ختن- خین می نویسد که باستناد معجم البلدان یاقوت شهری بود در نواحی طوس[1] و ادرسکن را ظاهراً نام محلی در خراسان ومعرب اذرشکن پندارد و زیرکان نیز پیداست نام جایی بوده است ولی بجای شیر نر با ستناد یاقوت شیرزر قرارمیدهد که قریه یی بوده است از سرخس بر سر راه هرات. (ص۱۳۶)

اکنون اگر این شکارگاه شیران ومحل وقوع جغرافی آنرا درنظر بگیریم. ادرسکن واسفزار و فراه مشهور کنونی که از نواحی جنوبی هرات اند وتاکنون بدین نامها یادمیشوند درخور قبولند.

اماخین یاقوت ازراه و ناحیتی که بیهقی مراد داشته دور است. بیهقی راه جنوب هرات را تا بست مراد دارد. ولی خین مذکور در نواحی طوس وشمال غرب ازهرات بسیار دور است.

درینجا ممکن است از روایت شریف ادریسی که در بلاد مربوطه، کابل آورده درحل این مشکل استفاده کنیم وی ازرلان وخواش و خیر را در آن جمله نام برده است[2] که یك نسخه بدل خیر- خین هم بود. واین هر سه اکنون درناحیت بالا بلوك مربوط ولایت فراه افتاده است چون در اکثر نامهای اماکن نسخه های جغرانی عربی مخصوصاً ادریسی تحریفات گوناگون روی داده بنا برین از زلان یا ازرلان نسخ ادریسی را همین از دوان کنونی باید شمرد که بین بغران وخیسار برمرز جنوبی غور افتاده و رودی بهمین نام از آن برآید که در قسمت علیا رود از دوان نامیده میشود و چون به ناحیت خواش جنوباً داخل گردد آنرا خاش رود گویند چون خیر یا خین ادریسی در ردیف همین از دوان وخواش قرار دارد بنا برین توان گفت که مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان رو از اسفزار بد آنجا اید . و بعد از خواش به وادیهای کنارهلمند گذرد و خواش را اکنون خاش گویند که بقول یاقوت هم تلفظ مردم آنجا خاش بوده است.[3]

اما دوجای دیگر زیرکان وشیر نر را هم درهمین راه کوتاه اسفزار به بست

۱- پنجم البلدان ۳ر۴۱۵.

۲- منتخب نزهة المشتاق ۷۳.

۳- معجم البلدان ۲، ۳۹۸.

جستجو باید کرد زیرا بیهقی در جای دیگر کتاب خودگوید: که سلطان مسعود از غزنه نیت هرات کرد وغره، ذیحجه برباط شیر نر شکار کرد و نیمه، ماه بهرات آمده (ص ۳۶۱) درینجا درنسخ مطبوع املای شیر و بز آمده و در حالیکه مراد همان جایست که در همین نسخ در سابق شیرنر طبع شده است. ومادر روشنی معلومات محلی عینی، هر دو کلمه، زیرکان وشیرنر را مطالعه میکنیم:

این هردو جای بعد از ادرسکن واسفزار و فراه برراه بست واقع بود که اکنون راه عراده روبین هرات و قندهار ازهمین نواحی گذشته و بیابانهای بکوا و دلارام راطی میکند ولی در آن اوقات از راه کوهساران که وادیهای سر سبز و روستاها داشت میگذشتند که اکنون بالا بلوك گویند و به کوهساران جنوبی غور و نواحی اسفزار وفراه پیوسته است.

درین ناحیت، کوهی از سلسله جبال جنوب غور بر آمده که درشمال سر زمین بالا بلوك امتداد دارد و آن را اکنون (زیرکوه) گویند روستایی هم به همین نام در دامنه های آن کاین است بازیرکان بیهقی از نظر موقعیت جغرافی انطباق می کند. چون در پشتو زیر به معنی زرد است و این کوه رنگ زرد دارد بنا برین زیرگون به معنی زرد گونه بود. وابدال و او بالف در اسمای اماکن ورجال مطرد است مانند زرغانه وزرغونه (نام زن) و جرزگرن و جوزجان و بهستان وبیستون و غیره و بنا برین زیرکان نسخ خطی را که در قدیم فرق (ك - گ) را نمیکردند زیرگان باید خواند پیوسته با همین زیر کوه کنونی کوهی است بنام کوه رباط که آبهای این هر دو کوه به فراه رود افتد ومتصل به کوه رباط جایی بنام خواجه سریر واقع است که همان رباط شیر نر یا شیر و بز مصحف نسخ خطی بیهقی باشد و از آنجا راه های کاروان رو به طرف زمین داور وسواحل هلمند و بست رود، و بنا برین این عبارت بیهقی را چنین باید نوشت: «... بشکار شیر رفتی تا خین و اسفزار وادرسکن و از آن بیشه ها به فراه و زیرگان و سریر...»

تا جائیکه من تحقیق کرده ام اکنون در نشیب های این نواحی شیر موجود نیست. ولی در دره های انجا پلنگ فراوان است وگویند در بیشه های کوهسارانی که به غور پیوندد گاهی شیر هم دیده شده است وشاید با بسط

مدنیت وسکونت انسانی، نسل این حیوان کم گردیده و به فراز های کوهساران حصر شده باشد.

چنگل آباد، والشتان، والشستان، کوهتیز:

در حوادث ۴۲۱هـ هنگامیکه امیر محمد را در تگین آباد بگرفتند واز قلعهء کوهتیز به قلعه مندیش فرستادند او را از کوهتیز(که درحوالی همین قندهار کنونی واقع بود) برداشتند و از جنگل ایاز به گورو الشت و بعد از آن به قلعهء مندیش رسانیدند. (ص ۷۵)

در (ص ۲۹۱) والشتان از ولایات مملکت غزنویان درجمله قصد ارومکران وکیکانان آمده که درطبع نفیسی والستان چاپ شده است وهم یکی ازین نامها در خور تدقیق است:

اول: تگین آباد درغرب قندهار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع بود و عین شهر قندهار نبود که من موقع آنرا در مقالتی تعیین کرده ام (رك: مجلهء آریانا طبع کابل جلد ۵ شماره ۶).

دوم: قلعهء کوهتیز که درنسخه های خطی کوهشیر هم ضبط شده مورد تأمل است. زیرا در تاریخ سیستان کوهژ آمده ویك املای آن کوهتز هم هست (ص ۲۰۸، ۳۰۸) که بیهقی آنرا شارستان رتبیل گوید. (ص ۳) درین مورد حدس مرحوم بهار صایب بنظر می اید که کوهیژ در اصل کوهیژك باشد بمعنی (کهك). (۱)

زیرا بهمین نام جایی اکنون بر کنار راست ارغنداب در حدود پانزده کیلومتری غرب شهر قندهار واقع است که در حقیقت هم یك کوه کوچکی است د بالای آن آثار حصار و آبادی قدیمه دیده میشود و روستای سر سبزی بر اطراف آن بهمین نام واقع است. و تعیین موقعیت کوهیژ بیهقی را درینجا کرده میتوانیم و شاید تگین آباد هم در نزدیکیهای آنکاین بود. که بقول اصطخری از پنجوایی تا نگین آباد یك منزل راه است و هم اکنون پنجوایی در حدود هشت کیلومتری جنوب کوهك واقع است واصطخری هم کهك را شهری

۱- پاورقی ص ۲۰۸ تاریخ سیستان.

در رخج می نویسد. که در حدود العالم هم درین نواحی ذکر آن آمده است.(۱)

سوم: **جنگل آیاز؟** این نام درنسخه های بیهقی باختلاف املا **چنگل ایاز** جنگل باز است که استاد فیاض جنگل آباد را صحیح دانسته است.(۲)

اصطخری وابن حوقل هر دو درشرح مسافات بین بست وغزنه منزلی را به نام جنگل آباد ذکر میکند که از تگین آباد دو منزل فاصله داشت(۳) و اکنون ما در باغستان کنارچپ ارغنداب درحدود ده کیلو متری شمال غرب شهر قندهار دیهی بنام چنگل داریم که امیرمحمد را از کوهك برینراه بطرف شمال به گورو الشت ومندیش برده باشند این راه از بند دهله گذشته و به تیری و جنوب غورمیرسد. بنا برین جنگل ایاز را محرف چنگل آباد باید پنداشت که تلفظ کنونی مرد آنجا به جیم فارسی مفتوح وگاف مضموم است.

چهارم: گورو الشت را استاد فیاض کوره، والشت خوانده وآنرا با بالست حدود العالم درحدود زمین داور ورخذ وغور و دو بخش علیا وسفلای والشتان تطبیق کرده است(پاورقی ص ۷۵).

بالشتان اکنون هم بهمین نام بین ولایت تیری وکوهسارجنوب شرقی غور افتاده است که بموجب روایت پته خزانه پشتو بحوالت تاریخ سوری مفقود درحدود ۱۳۹هـ در قلمرو پسر امیر پولاد سوری از اجداد سلاطین غور داخل بود(۴) و این همین گوروالشت بیهقی است که درنسخ خطی طبقات ناصری گورو الشت و غور والشت هم ضبط گردیده(۵) وبین تگین آباد و مندیش غور واقع بود که عین مرقعیت جغرافیه همین بالشتان کنونی باشد ومنهاج سراج هم آنرا بنام ولشتان علیا و سفلی آورده است.(۶)

علی بن زید بیهقی این والشتان را از نواحی بست میشمارد که قصبهء سیواران قرارگاه اصلی خاندان او بوده است.(۷)

۲- مسالك الممالك ۲۴۴ و حدود ۱۰۴.
۲- پاورقی ص ۷۴.
۳- مسالك و الممالك ۲۵۰ صورة الارض ۴۲۲.
۴- پته خزانه ۲۹-۲۲۱.
۵- حواشی راورتی بر ترجمهء انگلیسی طبقات ناصری.
۶- طبقات ناصری ۱، ۳۲۷و ۴۳۵.
۳- تاریخ بیهقی ۱۷۴ و مقدمه شرح نهج البلاغه ابوالحسن بیهقی و دیباچه جوامع احکام النجوم (خطی).

باید گفت که از زمان قدیم بین این والشت و بالشتان جنوب غور که اکنون در شمال ولایت تیری قندهار واقع است با والس یا بالس یا والشستان که بیهقی در ردیف مکران وقصدار وطوران ضبط کرده (ص ۲۹۱) و حدود العالم بالس نوشته (ص ۱۰٤) و البیرونی درقانون مسعودی والصید له بالش و والشستان آورده (ص ۲۹) التباس موجود بود که این دو ناحیت را با همدیگر خلط کرده اند. درحالیکه این بالس یا والشستان از وادی پشین وشال (کوئته کنونی) تاماورای بولان و سیوی را در بر میگیرد و از بالشستان جنوب غور در حدود دوصد کیلومتر دور است وشش ناحیه، آنرا که البشاری بنام های آپشین آسپیجه (سپنجای= سپید خاک و مستنگ وشال وسیکره وسیوه[1] نام بود. تاکنون هم بهمین نامها موجودند.

پنجم: قلعه، مندیش: بااین نام سرزمینی درغورمشهور بود که منهاج سراج دارالملك آنرا سنگ می نویسد وبقول یاقوت سنجه یکسره، اول باشد. غیر از بیهقی موثر خان دیگرمانند گردیزی و محمد بستی درتاریخ سوری و ابن اثیر و فرخی شاعر دربار غزنویان نیز از آن ذکری دارند ومن دربن باره تعلیقات طبقات ناصری[2] و گردیزی شرحی داده ام (رك. طبقات ناصری ۲ ۳۳۳ و زین الاخبار ۲۰٤).

ختم

۱- احسن التقاسیم ۲۹۷.

۲- این مقاله از طرف نویسنده درمجلس بزرگداشت بیهقی درمشهد بتاریخ ۲۴ سنبله ۱۳۴۹ خوانده شده است.

«۳۴»

بیرون کجا بود؟

بوریحان:

بیرونی ازنوابغ دانشمندان وبزرگترین علمای شرق است که مجامع علمی مراکز دانش دنیا ویرا خوب شناخته اند و مدتهاست که از کتب و مؤلفات اوسودها گرفته اند و استفاده ها کرده اند به ویژه پس از آنکه آثار خالد و جاویدان این داهی بزرگ شرقی مانند آثار الباقیه و ماللهند در اروپا چاپ گردید. حوزه های فرهنگی دنیای نوبه فضل ودانش ودهاً ونبوغ این استاد بزرگوار آشنا شدند و دانشمندان آن خاور زمین درشرح حال وتدقیق زندگانی این علامه، نامورمضامین مفصلی را نوشتند. بسال (۱۳۲۱ش) یکی از فضلای تهران جناب اکبر صیرفی کتاب آثار الباقیه البیرونی را درکمال ثقت بزبان پارسی ترجمه و نشر کرده وچنین بنظر می آید که همین استاد کتاب الهندوی را نیز به پارسی ترجمه کرده او آن را با مقدمه و حواشی سودمندی به چاپ رسانیده است واخیراً وزارت فرهنگ ایران در سال (۱۳۲٤) شرح حال بوریحان را بقلم دانشمند جلیل (دهخدا) طبع کرد. در هندوستان نیز دانشمندان این علامه، روزگار را به نظر احترام دیدند و انجمن ترقی اردو کتاب الهند را در دو جلد بزبان اردو ترجمه کرد و دانشمند ارجمند سیدحسن برنی شرح احوال وی را در کمال استیفاء وتدیقیق نوشت که جامع ترین کتب درباره، البیرونی شمرده میشود ونویسنده از استقصا، وتتبع نهایی کار گفته که اطناب ممل و ایجاز مخل درآن بنظر نمی آید ولی این دانشورهندی وتمام علما ومستشرقینیکه تاکنون راجع به البیرونی چیزی را نگاشته اند راجع به مقسط الرأس ومنشأ نخستین وی یعنی بیرون همان اقوال عبدالکریم سمعانی در

الانساب و یاقوت حموی در معجم الادبا را ذکرکرده و به اشتباه تاریخی برخی از مؤرخان، که بیرونی را سندی دانسته وبیرون خوارزم را با نیرون سند التباس نموده اند اشاراتی کرده اند.[۱]

تاکنون درنوشته های علمای غرب و شرق شناسان وفاضلان شرقی مانند علامه سید سلیمان ندوی و آقای برنی و زاخاو ناشر کتب البیرونی و آنهائیکه در ایران راجع به البیرونی چیزی نگاشته اند مانند آقایان صبرفی و دهخدا، بنظر من تحقیق منشاء نخستین البیرونی اعنی بیرون نرسیده وحتی برخی ازنویسندگان قدیم وجدید مانند شهرزوری درنزهة الارواح وابن ابی اصیبعه درعیون الانبأ و ابوالفدا درتقویم البلدان و رینو، وشمس العلماء عبدالغنی درتاریخ ادب پارسی قبل ازمغل وغیر هم بهمان التباس بیرون (خوارزم) و نیرون (سنْد) اشتباه کرده اند.

درین مقالت مرا بانقل اقوال مورخان و تفصیل آن کاری نیست کسانیکه با این موضوع دلچسپی دارند تمام اقوال وارای قدیم وجدید را در دیباچه آثار الباقیه نگارش مدقق ارو پاز اخا و هکذا در کتاب فاضل هندی سید حسن برنی دیده میتوانند.

اما آنچه سمعانی گفته «هذه النسبة الی خارج خوارزم، فان بها من یکون من خارج البلد و لا یکون من نفسها یقال له «فلان بیرون است» و یقال بلغتهم آن بیرونی است[۲] و المشهور بهذه النسبة ابی الریحان البیرونی... [۳]

ازین عبارت بر می آید: که بیرون یك جای معینی نبوده و بیرونی فقط اصطلاحاً بر اشخاص خارج البلد در خوارزم اطلاق میگردید واین قول سمعانی را یاقوت حموی درمعجم الادبأنیز تائید کرده ، که بیرونی با صطلاح اهل خوارزم غریب و بر البلد باشد[٤] و ازین هم چنین برمی آید که نزد یاقوت بنام بیرون جایی موجود نبود و بیرونی را غریب وخارج البلد شمرده است.

۱- ابن ابی اصیبعه او را از اهل بیرون سند گفته و این اشتباهی است چه آنکه درسند است نیرون بانون است نه بیرون بابا و آن را نیرون کوت وحیدر آباد سند گوید (شرح حال البیرونی نوشته آقای دهخدا).

۲- در برخی از نسخ، انبیژك است یا ابزیل است.

۳- الانساب ص ۹۸.

٤- معجم الادبا ص ۳۰۸.

اما امام علی زید البیهقی که کتاب تتمه، صوان الحکمه را در (۵٦۵هـ) نوشت و با سمعانی (متوفی ۵٦۲هـ) معاصر بود واضحاً نوشته « بیرون التی هی منشأ و مولده (ای البیرونی) بلده طیبه فیها غرایب و عجایب ...[۱] و ازین گفته علی بیهقی برمی آید که بنام بیرون شهری نزیه وطیب وجود داشت دارای غرایب و شگفتی ها.

از دانشمندان غرب و شرق آنهائیکه راجع به بیرونی چیزی نگاشته اند متأسفانه در باره، بیرون ومحل وقوع آن تحقیقی نفرموده و به همین قدر اکتفا کرده اند که بیرون جایی بود از مضافات خوارزم. زاخاو نیز درین مورد شرحی ندارد. دانشمندهندی سیدحسن برنی افسوس میکند که درباره، بیرون مورخان وجغرافیا نگاران را شرحی در بین نیست.[۲] برای اینکه این موضوع تاریخی مجهول نماند و مدققان را سراغی از مولداین عالم بزرگوار شرق بدست آید. من سعی خواهم کرد تا راجع به بیرون ومحل وقوع جغرافی آن معلوماتی را درین مقالت فراهم آورم.

بیرون: اندرخوارزم جنوبی با شمال خراسان (نه بمعنی اعم) درمنطقه یی که باعتبار اقتدار حکومتهای مختلف گاهی خوارزم ووقتی خراسان وگاهی جوزجانان شمرده میشد وقوع داشت و این شهر یاشهرك در یکی از کتب جغرافی قدیم دوره، اسلامی ذکر شده بشرح ذیل: درموزه، کابل کتابی خطی موجود است بنام ترجمه «اشکال العالم» ابوالقاسم احمد الجیهانی[۳] که مترجم

۱- تتمه، صوان الحکمه .ص ٦۳ طبع جناب محمدشفیع لاهور.

۲- البیرونی طبع علی گده ص ۲۹.

۳- این نسخه داستانی شگفت دارد، و دانشمند محترم هاشم شایق درشماره های ۱-۲ همین مجله مقالاتی را در آن باره نوشتند که بعلت رنجوری شان مقطوع ماند درینجا من میخواهم خوانندگان مجله را با همیت نسخه ملتفت گردانم نسخ این کتاب خیلی نادر وکمیاب است در مخطوطات موزه، بریتانیا نیز دو نسخه ازین کتاب موجود است که گویا یکی ازین نسخ نقل همین نسخه موجوده، موزه، کابل شمرده میشود.
این نسخه که تحت نومره (۱۵۸٦) کتب شرقی ضبط است: به کلکسون سرهنری راولنسون تعلق دارد و بخط همین شخص برآن نوشته است که: این کتاب ازروی یك نسخه، کهنه ونفیسی در کابل بسال -۱۸٤۰ ع- نقل شد. که همان نسخه را من در اصفهان بسال-۱۸۳۷ع- بدست آورده بودم و چون آنرا به ایدور د کرنولی Conolly بعاریه سپردم با خودوی در فترور افغانستان از بین رفت- در آخر این کتاب چنین نوشته شد:« فرغ تحریر هذا الکتاب بترجمة العبدالاضفر علی بن عبدالسلام الکاتب العبدالضعیف نحیف ملامحمد منورکشمیری تحریر فی

آن علی به عبدالسلام این کتابرا ازعربی بپارسی بنام پادشاه عصر علی خواجه بن محمد ولی امیرالمومنین کرده است این سخن که آیا کتاب حاضر همان مسالك ممالك مفقود الجیهانی است یانی؟ درخور تحقیق و کنجکاوی زیاد است که این مقالت جای آن نبوده ولی در موضوع ما نحن فیه اعنی بیرون میتوان ازین نسخت قلمی کمی استفاده کرد.

کتاب مذکور درمبحث اقلیم هجدهم که ناحیتهای خراسان وسیستان وتوابع آنرا می شمارد درضمن تفصیل فواصل بلاد بیرون را در موقعی ذکر کند که از آنجا منزل هشتمین بست باشد.[۱] ازین ذکر غیر مفصل و احتمالی مولف اشکال العالم چنین استنباط توان کرد که اندر زمانیکه بوریحان هنوزبدنیا نیامده بود بیرون درجغرافیای آن عصر وجود داشت ودر زمان سامانیان که وزیر دانشمند ومعروف جیهانی کبیر کتاب اشکال ومسالك وممالك خود را نوشت بیرون نیز شهرتی را دارا بود و ارباب مسالك باینام شهري را میشناختند در کتب تاریخ ومسالك و ممالك ادوار ما بعد یعنی درعصر غزنویان وغوریان ومغل وغیره هم تاجائیکه استقراء وتتبع دست داد ذکری ازبیرون نیافتم مثلاً مولف مجهول حدود العالم و یاقوت درمعجم جغرافی خویش حمدالله مستوفی در نزهة القلوب ودیگران بیرون را نیاورده اند نه خود بوریحان آن را در قسمت جغرافی قانون مسعودی ذکرکرده ولی در دوره، صفویان که شاهان این دودمان را با خوانین اوزبك وشاهان ماوراء النهر درشمال خراسان مکا وحتی و زد وخوردی بود باز می بینیم که ذکری از بیرون در تواریخ این عصر رفته است ومن درسطور آینده شرح میدهم:

التاریخ ١٧=> => شهر جمادی الاول قلمی شد. سنه ١٢٥٦» (فهرست ریو، ص ٤١٨ ج ١) نسخه، موزه، کابل عبارت ازهمین نسخه مفقوده راولنسون است که پنج سال پیش برای موزه کابل خریده شد و این ضاله علمی اخذ ومحفوظ گردید.

نسخه، کابل در آخر عبارات سابقه را از (فرغ) تا (الکاتب) داراست ولی در نسخه، لندن ملامحمد منورکشمیری امضاء‌کرده که همان نسخه را بخواهش راولنسون درکابل استنساخ کرده بود! نسخه دیگر لندن نومره (٥٤٢-٢٣) نسخت علیحده و مستقلی است که در بغداد به تاریخ رمضان ١٢٥١هـ نوشته شده ورابرات تایلر آنرا دریافته است و از مقابله نسختین کابل ولندن میتوان این کتاب وا تکمیل وتصحیح نمود ازنسخ دیگر این کتاب تاکنون معلوماتی ندارم.

«حبیبی»

۱- اشکال العالم نسخه خطی موزه، کابل ص ٦٦.

بیرون و درون:

چون صفویان را درشمال خراسان با خانان خوارزم و ازبك مکا وحتی افتاد مؤرخان آن زمان وقایع پیکار ونبرد را نوشتند درین موارد وقتیکه از ناحیت نساوابیورد ذکری میرود از قلعت درون وبیرون هم نامی برده میشود مثلاً سکندر بیگ ترکمان که عالم آرای عباسی را بنام شاه عباس کرده است در چندین جای ذکری از قلعت درون میکند مانقد این عبارت: در صحیفه دوم عالم اراجائیکه احوال اوزبکیه را با توجه شاه عباس بخراسان می نویسد، ایدون گوید حاجی محمد خان ولایت نساو درون را از تصرف نورمحمد خان بیرون اورد» باز گوید، کمر همت به تسخیر ولایت نسا و ابیورد و درون بست» جای دیگر گوید: «او به مضافات صاین خانی که درحدود نساو درون وباغباد مسکن دارند...»[۱] ازین عباراتیکه از عالم آرا اقتباس شده میتوان برآورد که درون موضعی بود در ناحیت های نساوابیورد که بقول خاورشناس شهیر بارتولدنسا درنزدیکی عشق آباد کنونی واقع بود وابیورد اکنون نیزبشکل دیهی کوچك در نزدیك های عشق آباد افتاده است.[۲] چون هر یکی ازین دوشهر یعنی نساو ابیورد درعصرغزنویان داخل سر زمین خراسان بوده و خود بیرونی در قانون مسعودی هر دو را اندر خراسان آورد.[۳] بنا برآن می توان گفت که درون وبیرون نیز گاهی جزو خراسان ومدتی درمرز خوارزم شامل بوده است وهم با استناد قول اسکندر بیگ منشی که در بالا مذکور افتاد اشکارگشت: که درون قلعتی بود ودرمقابل آن بیرون واقع بود و خود همین اسکندر بیگ منشی ومحمد یوسف مؤرخ در ذیل عالم ارای عباسی ذکری ازبیرون کرده اند بدین موجب:

در شرح احوال خراسان گوید: بقصد تسخیر ولایت مرو و نسا و درون و ابیورد به خراسان آمد (اسفندیار سلطان) چند نفر از اعیان نساو درون اظهارموافقت ایشان نموده کس نزد ابوالغازی سلطان (برادرش) فرستاده او را

۱- تلخیص از نسخه، خطی عالم ارای عباسی.
۲- جغرافیای تاریخی ایران ص١٤٣.
۳- منتخبات قانون مسعودی ص ٤١ طبع دهلی.

- به آمدن آنجا ترغیب نمود وعده قلعهء بیرون دادند...[1]

باین نمط در ذیل عالم ارا نیز ذکری از قلاع درون وبیرون رفته واز همهء این اشارت توان فهمید که بیرون قلعتی بود در خراسان که گاهی این ناحیت را داخل ثغور خوارزم نیز می شمرده اند واستاد بزرگوار بوریحان از اینجا برخاست.

۱- ذیل عالم ارای عباسی ص ۲۰، طبع تهران.

«۳۵»

افغان شال

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ٤٧٠ هـ) دبیر دیوان رسالت غزنویان که عصر سلطان محمود را تادوره، سلطان ابراهیم درك کرده و در این مدت همواره در غزنه و در بارحضور داشت و مطلع ترین شخصیت این زمان است کتابی را بنام تاریخ آل سبکتگین بزبان بسیار فصیح و شیوای دری، به قول ابن فندق در تاریخ بیهقی درسی مجلد نرشته بود که اینك اکنون فقط قسمت مهم شرح احوال سلطان مسعود تا ٤٣٢هـ باقیست و مجلدات دیگر آن متأسفانه در دست نیست.

بیهقی در شرح وقایع جمادی الاخری ٤٢٢هـ هنگامیکه سلطان مسعود به غزنه می آید ودرسیب زارباغ فیروزی بزیارت مرقد پدر خود سلطان محمود میرسد گوید: « از آن باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت ... به افغان شال در آمد و به تربت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد »(۳۰٤/۱).

کلمهء افغان شال در نسخه های خطی افغان سالی - افغانستان - افغان شالی هم نوشته شده که طابعان و مصححان نسخ چاپی در ترجیح یکی از آن صور متردد بوده اند ومرحوم سعید نفیسی که جلد اول تاریخ بیعقی را در سنه ۱۳۱۹ش بادقت و اعتنای عالمانه از روی طبع قدیم ادیب پشاوری و کلکته وچند نسخه خطی انتشار داد (تمام کتاب با تعلیقات نا تمام آن در سه جلد) آن دانشمند مرحوم افغان شالی را به اشتباه عجیبی در متن قرار داد و در پاورقی (ص۳۰٤ ج ۱) نوشت «که افغان شالی درست ترمی نماید زیرا که شالی به معنی برنج وشلتوکست وشالی زار و شالی کوب مشتق از آن - وافغان شالی شاید نام محلی از غزنین بوده باشد که برنج زار وشالی زار بوده و سبکتگین را در آنجا بخاك سپرده اند و هم ممکن است افغان شال باشد بمعنی افغان چال (جاله) »(تم کلامه).

از تصریح سابق بیهقی پدید می آید که این باغ فیروزی مدفن سلطان محمود که اکنون روضه گویند و افغان شال (مدفن سبکتگین) صحرایی بود که همین دامنه کوه شمالی خرابه زار قدیم شهر باشد و مدفن سبکتگین اکنون هم بربالاتپه هایی واقع شده که امکان ندارد وقتی آنقدر آب جاری داشته بود که شالی زاری باشد، بلکه بقول بیهقی در پایان صحرایی واقع بود پس احتمال صحت افغان شالی بکلی از بین میرود. بیهقی در این کتاب در سه جای دیگر هم همین افغان شال را ذکر میکند (ص ۴۲۶/۲۶۰، ۴۹۹ طبع غنی وفیاض ۱۳۲٤ ش) و چنین می نماید که این جای یکی از محلتهای مهم ووسیع حضرت غزنه بود زیرا کوشك کهن محمودی (اقامتگاه شاهی) در آن - واقع بود وهم میدان رسوله که رسولان وسفیران خارجی را در آن استقبال میکردند.

همین سری افغان شال بود و چنین پدید می آید که ناصرالدین سبکتگین راهم در همین جانب کوشکهای سلطانی دفن کرده اند و ما اکنون از روی اشارات بیهقی افغان شال را در دامنه های تپه هایی که به سمت شمال شرقی شهر کنونی غزنه واقعند در دشت شمالی دومناره باقیمانده، غزنه تعیین موقع کرده میتوانیم زیرا بالای این نشیب و فراز تپه هامر قد سبکتگین واقع است ولی این موقع بهیچ صورت شالی زار شده نمی تواند زیرا اولاً شالی زار آب فراوان جاری میخواهد و این جای دامنه تپه زار کوهی است وهم چون به تصریح بیهقی کوشك محمودی و مقر سلطانی در آن بود امکان وجود شالی زاری در آنجا باقی نمیماند.

اما کلمه، افغان شال را به مدد مطالعات تاریخی دیگر تفسیر می توان کرد بدین تفصیل : درکتیبه دری قدیم (تخاري) که از بقایای معبد کهن کوشانی (سرخ کوتل بغلان) بدست آمده و تاریخ آن به ماه نیسان سال ۳۱ عهد کوشانی (حدود ۱۵۰م) میرسد این مندر(معبد) مهالیز(مهادز) بنا کرده، کانیشکا را دو بار نوشال NOShal گفته اند که در ادبیات دری ما بعد نوشاد گردیده است.

ابدال دال ولام در السنه آریایي مطرد است . زیرا درهمین کتیبه هم کلمه (دز - دژ) به شکل لیز موجود است و امثله دیگرآن چنین است:

دس (هندی) ده (فارسی) لس (پشتو) دست (فارسی) لاس (ستو) صد (فارسی) سل (پشتو).

ابدال لام کلمه، نوشال تخاری هم به نو شاد دری از همین مقوله است که ترکیب آن قیاس بر تسمیه نوبهار (نو و بهاره سنسکریت) باشد و مابعد از نوبهار بلخ چند نوبهاری را در دومنزلی ری بر راه اصفهان[1] و نوبهار بخارا و سمرقند[2] در کتب جغرافی می شناسیم .

کلمه، شال در لغت در شال = درشل پشتو هم به مفهوم ظرفیت باقیمانده که معنی آن استان و درگاه باشد وعین کلمه افغان شال را ظهیرالدین بابر در شرح لوگر جنوبی کابل آورده گوید:« سجاوند ازمواضع لوگر است ومردم او (از) افغان شال اند.»[3] وتنها کلمه شال در نام اماکن جغرافی نیز دیده میشود مانند[4] شال بجای همین کویته بلوچستان که اکنون هم پشتو زبانان آنرا شال کوت گویند و همچنین جایی بنام شال دروادی کنر علیا سمت مشرقی افغانستان است و حمدالله مستوفی نیز اماکنی را بدین نام ذکر میکند.[5]

نوشال قدیم تخاری که معنی آن غالباً محل و قرارگاه نویا معبد و پرستش گاه نو بود ودر آن مانند معابد نوبهار شاه بهار - قندهار بتان بسیار زیبای مکتب هنری گریکو بود یك را می گذاشتند و نمونه های این معابد اکنون در هده، ننگرهار، و تپه سردار غزنه و بسا مواقع دیگر افغانستان از زیر خاك بر آورده شده است. پس تمام معابد بودایی وکلمات بهارو قند هار ونوشاد را در ادبیات قدیم دری متلازم باحسن وزیبایی وبتان زیبا می یابیم که از آن جمله است این قول فرخی:[6]

خلق را قبله گشته خانه، تو   همچو زین بیش خانه، نوشاد

در این بیت بهار نوشاد یعنی (معبد نوشاد) را مشبه به قصر سلطانی که

۱- المشترك تالیف یاقوت حموی ص ٤٢٢.
۲- صورة الارض ابن حوقل ۲۱۲.
۳- تزك بابری طبع بمبی ص ۸۷.
٤- احسن التقاسیم مقدسی ۲۹۸.
۵- نزهة لقلوب ٦٤ر٩٤.
٦- این نظایر واقتباس برخی کتب از مقاله علامه مرحوم محمد قزوینی (مجله یادگار٤/٩) اخذ شده است.

از ترکان زیبای ماهروی پربوده قرار داده است:

تو بر اسای بشادی وزترکان بدیع
کاخ تو چونکه کنشت است وبهارنوشاد

بت نوشاد دریك بیت مسعود سعد سلمان:

بزرگ شاها! رامش گزین وشاهی کن
بخواه جام می از دست آن بت نوشاد

امیر معزی درمدح ملکشاه گوید:

بهر مقام ترا بادنو بنو شادی
زگونه گونه بتان مجلس تو چون نوشاد

و همچنین دری زبانان دوره، اسلامی نوشاد را بتکده هم میشناختند امیر معزی گفت :

اراسته شد باغ چو بتخانه، مشکوی
وافر وخته شد راغ چوبتخانه، نوشاد

عبدالحی گردیزی نوشادی را در بلخ نشان میدهد و گوید:« یعقوب ... بامیان بگرفت اندرسنه، ست وخمسین ومائتین، ونوشاد بلخ را ویران کرد.[1]

و همین واقعه را ابن اثیر در حوادث ۲۵۷ هـ و شرح حال یعقوب لیث آورده است[2] که در انساب سمعانی نوسار و منسوب به آن نو ساری است و به تقلید او در اللباب فی تهذیب الانساب ابن اثیر نیز نوشاری و نوشار از قرای بلخ و یا قصری در بلخ ضبط شده است (۲٤۳/۲) سمعانی اضافه میکند: که داؤد بن عباس از حمله یعقوب لیث به سمرقند گریخت و چون باز آمد کاخ خود را ویران یافت و این ابیات بگفت واراندوه هفده روز بعد بمرد:

هیهات یا داودلم ترمثلها — سیر یك فی وضع النهار نجوما
فکانما توشارقاع صفصف — یدعو صداه بجانبه البوما[3]

اکنون بعد از خواندن سه روایت متحد المآل گردیزی - سمعانی - ابن اثیر هیچ شکی باقی نمی ماند که این سه نفر مورخ از یك موضع سخن میرانند

۱- زین الاخبار طبع سعید نفیسی ۱۱۲.
۲- الکامل.
۳- الانساب سمعانی ص ۷۵۱ - الف.

منتهی در املای اسم آن موضع بواسطه سهو نساخ اختلافی افتاده است باستناد اشعار دری که روی آنها دال است مخصوصاً تجنیس کلمه نو به نو شادی یانو شاد دربیت امیر معزی، ضبط گردیزی را ترجیح میدهیم اگر چه یاقوت هم به تبع سمعانی آنرا نوشار ضبط کرده ولی معلوم است که این تصحیف را سمعانی مرتکب شده نه یاقوت .

درکتاب فضایل بلخ تالیف شیخ الاسلام صفی الدین ابوبکر عبدالله بن عمر درسال ٦۱۰هـ (ترجمه دری آن در ٦۷٦ هـ) نیز نوشاد آمده ومطلبی تازه هم دارد که بنای این نوشاد بلخ را داود بن عباس در ذیقعده ۲۳۳ هـ نهاده ودرمدت ۲۰ سال بپایان رسانیده بود.[1]

چنین به نظرمی آید که نوشاد یك معبد خاصی نبوده، بلکه درموارد متعدد بدین نام از زمان قدیم معابدی زیبا موجود بودند که از آنجمله باغلب احتمال معبدی در حوالی شهرشاهی کوشانیان دربگرام سمت شمالی کابل نیز وجود داشت که یرغمل های چینی درعصرکانیشکادرموسم تابستان درآن معبد زندگی میکردند و موضع آنرا درخرابه های پوزه شترك شمالی کابل درکوه پهلوان بگرام تخمین کرده اند.

این معبد و مسکن شهزاده، چین ویرغمل های چینی راهیون تسنگ زایر چینی بنام شا - لو - کیا SHA-LU-KIA ضبط کرده است[2] که در جولایی ٦٤٤م از کابل و کاپیسا به چین میرفت و ازین جاگذشته بود[3] و احتمال دارد که جز ونخستین شالو را از همین شال تخاری وشاد دری بدانیم.

۱- پرشن کرستوماتی ۷۲/۱ طبع پاریس ۱۸۸۳ بوسیله، مقاله علامه محمد قزوینی کتاب فضایل بلخ در سنه ۱۳٤۹ش بسعی عبدالحی حبیبی در تهران چاپ شد.
۲- سي، يو، کی ترجمه انگلیسی سفرنامه هیون تسنگ ۱٦۳.
۳- جغرافیای قدیم هند از کننگهم ص ٥٦۷ طبع لندن ۱۸۷۱م.

«۳۶»

مرقد سید یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان

درشماره (۲۸۳) فروردین ماه ۱۳۵۱ مجله، وزین یغما شرحی در باره مرقدیکه درسه کیلومتری گنبد قابوس بنام یحیی بن زید منسوبست بقلم آقای رحمة الله نجاتی نشر یافته، که در آن یك اشتباه قدیم تکرار شده و بعید از واقعیت تاریخی است.

چون مجله، شریف یغما یك نشریه، تحقیقی ووزین است بهتر است این موضوع در آن مبهم نماند و باعث اشتباه دیگران نشود.

نویسنده محترم مضمون دو نام تاریخی قدیم جوزجان را خلط کرده اند. جرجان همین گرگان کنونی شمال ایران است که از قدیم شهرت دارد و عربها گرگان را معرب ساخته جرجان نوشته اند ولی هیچگاه به واو (جورجان) نبوده و منسوب بدان همواره جرجانی است.

اما جوزجان اکنون هم بدین نام درشمال افغانستان افتاده که در غرب بلخ واقع است و نام اصلی آن گوزگان و گوز گانان بوده که شکل معرب آن جوزجان ومنسوب بدان جوزجانی است ناصر خسرو درباره، محمود زاولی گوید:

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او
زدست خویش بدادند گوزگانانرا

چون فرق جوزجان باجرجان براهل علم پوشیده نیست بیش ازین درآن باره نمی نویسم.

درحدود ۱۲۰ ق نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطه امویان درخراسان

پهن شده بود بنابرین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بعداز آنکه پدرش زید به دست امویان کشته شد خود وی به خراسان پناه آورد و نزد جدش بن عمرو ۱۲۵ ق به نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند که یحیی بن زید درمنزل حریش در بلخ پنهان گردیده است نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد تا یحیی را گرفتار کند عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد ولی سراغ یحیی را نداد چون قریش بن حریش از هلاك پدر ترسید اما یحیی را با یاران او بدست عقیل داد ونصرسیار اورا در کهندژ مرو محبوس نمود اما چون از دربار ولید امر رهایی او رسید نصر بن سیار اورا دو هزار درهم ودواشتر بخشید (بقول الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد وبا هفتاد نفر همراهان خود باعمرو بن زراره عامل نیشاپور که ده هزار لشکر داشت مقابل شد اما خراسانیان جنگ نکرده ولشکر عمروشکست خورد و خود وی کشته شد وامام یحیی روی بهرات وسرخس و بادغیس آورد چون درین وقت از طرف نصر بن سیار سرلشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب یحیی گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت و با ایشان در اویخت ودرین جنگ سید یحیي در روستایی ارغوی (اکنون قراغوی) جوزجان بدست سوره بن محمد کنذی کشته شد (ماه شعبان ۱۲۵ق)[1] جایی که مدفن سید یحیی است به فاصله یکنیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل (درشمال افغانستان بین بلخ ومیمنه) واقع است وآنرا اکنون (امام خورد) هم گویند سبك تعمیر بنای این مرقد از عصر سلجوقیان بنظر می آید ونوشته هایی هم بخط گلدار تزئینی کوفی همین عصر دارد که درگچ برجسته نقش کرده اند نام این مقتل ومدفن یحیی در مروج الذهب مسعودی (۶ر۶) ارعونه و در عمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳) ارعوی و در دائرة المعارف اسلام (۱۲۱۵/٤) ارغوه چاپ شده و این همه تحریفات کلمه، ارعوی خواهد بود که سرزمین جوزجان بوجود این مرقد سید یحیي شهرتی داشت، دعبل بن علی در قصیده رثای ائمه آل علی به آن اشارت نموده وگوید:

۱- طبری ۵۳۶/۵ - الکامل ۱۲۷/۵ - تاریخ الیعقوبی ۳۳۲/۲.

قبـور بكوفـان واخـرى بطيـبـة
واخـــرى بفخ مـــالهـــا صلوات
وآخرى بارض الجوزجـان مـحلهـا
وقـبـر ببـاخـمـرى لدى القـربات(١)

کتابه، عربی این مدفن شریف تا جائیکه خوانده شده چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبرالسید یحیي بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه، قتل بارغوی یوم الجمعة شهر شعبان سنه خمس وعشرین ومائه قتله سلم بن احوفی ولایة نصربن سیار فی ایام لولید بن یزید لعنهم الله.

مماجراعلی یدی ابی حمزه احمد بن محمد غفرالله له ولوالدیه هذه القبه ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسی (القادسي) الهم .... ومحمد وعلی اغفرله ولوالدیه . برحمتك یا ارحم الراحمین.

مماعمل ابونصر محمد بن احمد البناالترمذی غفرالله له ولوالدیه.

بریك جبهه، زیرین رواق چنین نبشته اند: « مما امربناهذه القبه الشیخ الجلیل ابوعبدالله محمد بن شاذان الفارسی حشره الله مع ومحمد اهل بیته » از تمام نوشته های باقی مانده چنین پدید می آید که بامر محمد بن شاذان لفارسی ابوحمزه احمد بن محمد ابن بنارابرسیله، معمار ابونصر محمد بن احمد بنأ ترمذی ساخته است و از ادعیه مکتوبه و لعن برقاتلان وگماشتگان بنی امیه پیداست که نویسنده و بنا کننده، این بقعه، شریفه از شیعان اهل بیت بوده اند.

ابن محمد بن شاذان فارسی شناخته نشد ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی بن شاذان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملك طوسی (٤٨ - ٤٨٥ق) در اوایل نشر ونمای خود در خدمت اوکتابت کردی.(٢)

اگر ابن علی حکمران بلخ بامحمد بانی آن بنا برادر و پدر ایشان (شاذان) فردی واحد ومشترك باشد پس ایام زندگانی این برادران را در حدود

١- مروج الذهب ٢٢٣/٣.
٢- وفیات الاعیان ١٤٢/١.
تزك بابر طبع هند.

٤٣٠ق پنداشته میتوانیم واین بناهم از همین عصر خواهد بود. ولی این هم قرینه وحجت خارجی دیگری می خواهد.

بااین شرحیکه داده شد بنای مدفن سید یحیي در جوزجان شمال افغانستان است نه در سه کیلومتری گنبد قابوس گرگان.

شاید این جای که بشهادت کاشی های مکشوفه در حدود٦٠٢ تا ٦١٢ ق بنا شده . در یکی از سفر های سید یحیي مقرش بوده و نام وی بر آن باقی مانده باشد که مردم آنرا مرقدش پنداشته اند. بنای حاضر(عکس صفحه ٣٢ مجله یغما) را متأخرین بر آن ساخته اند.

مخفی نماند که ا.د.هـ بیوار یکی از محققان انگلستان در اگست ١٩٦٤ به افغانستان آمده و در جوز جان مناظر مختلف این مدفن وکتابه های آنرا عکس برداری کرده و با مقالتی در بولیتن مکتب تحقیقات شرقی و افریقایی پوهنتون لندن (سال ١٩٦٦ م) نشر کرده است و خود نویسنده این سطور نیز این بنارا دیده و کتابه های کوفی آنرا خوانده است.



«۳۷»

توابع کابل
درعصر کورگانیان هند

کابل که شهرباستانی این کشور است در زمان بابر که موسس سلطنت کورگانیان هند است شهرتی بسزا داشت و بابر از همین جابر لودیان دهلی تاخت در زمان واپسین که دو دمان این امپراطور در هندوستان سلطنت کردند نیز کابل مشهور بود و مورخان آنزمان را درین باره داستانهاست.

برای اینکه موقعیت کابل در تشکیلات ملکیه آن زمان روشن گردد سطور ذیل را از متون تاریخی آن عصر ها برچیدم.

بابر می نویسد: صوبهء کابل (۲۰) تومان دارد که جمع عایدات آن بیست لك شهرخی است[۱] و این مبلغ برابر است بایك کرور بیست وهشت لك دام[۲] در دوران پادشاهی جلال الدین محمد اکبر صوبهء کابل تومانهایی داشت که به تصریح ابوالفضل چنین است:

۱- تومان بگرام وپرشاور که در آنجا دیربزرگی است بنام گورکهتری.[۳]

۲- تومان نیك نهار (ظ . ننگرهار) لغمانات که داروغه نشین آن پیشتر ادینه پور بود وبعد از آن (درزمان اکبر) جلال آباد است.[٤]

۳- تومان مندروار: که در آن رودالیشنگ و النکار بهم می پیوندد ویه چغان سرای کنر آید.[٥]

۱- تزکه بابر، طبع هند.

۲- بحساب آنوقت یك دام عبارت بود از (۲۵) جتیل که هردام بحساب موجوده هند ٥٠/٤٤ پایی است که باینصورت (٥) دام = ۲ - آنه موجوده، هند است (حواشی ائین اکبری).

۳- اکنون پشاور گونیم.

٤- اکنون ولایت مشرقی است بدون مجاری کنر.

٥- تاکنون در لغمان بهمین نام معروف است.

٤- تومان نجراو - که در آن زمان پراز کافران بود رویهء پروان وموش مشکی در آن زیاد پیدا میشد.[۱]

٥- تومان چرخ لوگر - که سجاونداز قرای مشهور آن بود.[۲]

٦- تومان بدر او- مسکن افغان - هزاره - کافر.[۳]

۷- تومان السا- مابین گرمیسیر و سرد سیر.[٤]

۸- تومان بنگشی- دارای هفت هزار سوارو پانصد پیاده. مسکن اقوام مهمند، خلیل، افریدی ختك وغیره.[٥]

۹- تومان گردیز- که قلعهء استوار دارد و عمارات آن سه وچهار طبقه است.

۱۰- تومان غزنین و زابلستان.

۱۱- تومان دامنکوه، دارای گل فراوان بهار بی همتا.

۱۲- تومان غوربند دارای سی وسه قسم لاله که مقام خواجه ریگ روان آندران است.

۱۳- تومان ضحاك وبامیان، که قلعهء ضحاك از آثار باستان آباد وبامیان ویران است و دوازده هزارسمچ و بتهای کلان دارد.

باین طور ابوالفضل کابل را دارای (۱۳) تومان شمارد که درآن زمان وابسته باین شهر بود ولی تقسیمات کلی (۱٥) صوبهء سلطنت اکبرشاه کابل بر (سرکارها) نیز بخش میگردید.که عبارت بود از سر کار کشمیر، پکلی، بنیر، سوات، باجور، قندهار، زابلستان که ازین جمله سرکار قندهار، (۲٤) محل و (۸۱۱٤) تومان نقد و (۲۹٦۰۰) دینارنقد و (٤٥۷۷٥) گوسپند و (٤٥) اسپ بلوچی و (۳۷٥۲۹۷۷) خروار غله و (٤۲۰) من برنج و دوخروار آرد و (۲۰) من روغن و (۳۸۷٥) سوار و (۲۷۲٦۰) نفر پیاده مالیات و بستگی داشت و خود شهر قندهار (٥۲۷) تومان نقد و (۳٥۱۲۰) خروارغله میداد.

۱- اکنون نجراب گونیم.

۲- سجاوند یا سگاوند همان جای تاریخی است که پرورشگاه دانشمندان وعلماء بود.

۳- معلوم نشد.

٤- باید ماورای مقربا شد یامشرق کابل.

٥- اراضی جنوب بشاور وتیراه وختك.

اما سر کار کابل (۲۲) محل و (۸۰۵۰۷٤٦۵) دام نقدی و (۱۳۷۱۷۸) دام مالیه زمین های کشت گری و (۲۸۱۸۷) سوار و (۲۱۲۷۰۰) پیاده میداد.

که از آنجمله خود شهر کابل (۱۲۷۵۸٤۱۰) دام نقد عایدات داشت.[۱]

عصرشاه جهان صوبهء قندهار از کابل جدا گردید و درجمله (۲۲) صوبهء مملکت وی هردو بحیث صوبه مستقل شناخته آمد که عایدات کابل (۱٦) کرور دام بود و عایدات قندهار (٦) کرور دام بود.[۲]

۱- ائین اکبری ج- ۱-ص ۱۸۷-۱۹۳.
۲- پادشاه نامه ج ۲ ص ۷۱۱ منتخب اللباب ج ۱ ٦۷۳.

«۳۸»

کابل و زابل

این دو نام از اسمای معروف تاریخی است که از ازمنهء بسیار کهن مستعمل بود و در صفحات تاریخ نیز زنده ماند، و اکنون هم مردم آنرا می شناسند.

اگر نظری به کتب و آثار کهن بیندازیم می بینیم که سر زمین زیبای کابل در ریگ ویدا کتاب باستانی آریائیان بنام کوبها[۱] ذکرشده اوستا آنرا درجمله ، شانزده مرز آریایی و یکره ته نامیده (Vackereta)[۲] و نمی توان از روی تحقیق گفت که نام کابل بصورت کنونی خویش درکدام عصر شهرت یافت.

تا جائیکه برما پدیدار است یونانیان این شهر را در ولایت مرکزی پار و پامیزادی- داخل می شمردند و دره های کابل بنام کوفن (Khphen) یاد کرده اند.

جغرافیا نویس معروف یونان بطلیموس ومؤرخان آن زمان شهر کابل را بنام کابورا(Kabylitac) آورده اند که بطلیموس باشندگان آنرا کابولی تی (Kabolitae) می نامد و برخی از مناطق مجاور کابل را بنامهای ارگردا (ارغنده) لوکرنا (لوگر) بگردا (وردگ) یاد میکند.[۳] اگرچه برخی ازعلما و زبان شناسان قدیم اسما را معلول بعلتی نمی دانستند ولی تحلیل های فیلالوژی جدید این فکر را از بین برد و وقتی که دانشمندان زباشناس- ریشه های کلمات را درزبانهای مختلف مطالعه کردند. بسی ازکلمات السنه مختلفه را ازیک ریشه دیدند ومعلول علتی دانستند.

۱- ریگوید ج ۱ ص ۵۲۲.
۲- زندا وستا ص ۱۰ج ۲.
۳- تاریخ افغانستان ج ۱ ص۸۰.

اگر ما نیز این فکر تحلیلی را قبول کنیم و از روی مطالعه تاریخ نامهای بلاد تاریخی را اندر بوته تحقیق قراردهیم به نتایج مثبتی خواهیم رسید و اینك من اندرین مقالت ازهمین راه نامهای کابل و زابل را تحت غور ومطالعه می اندازم.

یک قاعده:

در اواخرنامهای بسی ازبلاد و اماکن تاریخی یك (ل) دیده میشود که در زبانهای آریایی درطبیعت این عنصر مفهوم ظرفیت مذکور است زبان پشتوبسی از کلمات را بهمین صورت تاکنون حفظ کرده است، مانند بورجل (اقامتگاه ومسکن) کتل (بضم اول و فتحه، ثانی- مقتل ومسلغ) درشل (مدخل) و علاوه بر ظروف مکان در موارد زمانی نیز لامهای اواخر مفهوم ظرفیت را در برداشت. که از آن جمله کلمه (مال= مهال و به صورت مخفف مل) در ادبیات قدیم پشتو در اسمای زمان و اوقات محلق می شد مانند برمل (پیشین) لرمل (دیگر) ترمل (شام).

شکارندوی غوري شاغر پشتو زبان دربارسلطان معزالدین غوری (حدود ۶۰۰ هجری) در یك قصیده خویش چنین گفت:

که برېخر دي که غرمه دي که برمل دی
که لرمل که لمرلویده که ترملونه (۱)
د شباب جگړن به نه کښېني له زغلو
نه به پرېږدي دا زلمي خپل بهېرونه

ترجمه: « در صبحی وچاشت و پیشین ونماز دیگر ومغرب وشام لشکر شهاب از تاخت بازنخواهد نشست واین جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گیسخت... »

در زبان نورستانی نیز(ل) آخر مفهوم ظرفیت دارد که به الحاق یك (گ) در اواخر اماکن می آید مانند نورگل و دیوگل وغیره اکنون باساس همین قاعده نامهای کابل وزابل را ضبط های کهنه این دو نام مطالعه میکنیم.

۱- پته خزانه ص ۵۵.

ضبط های این دونام:

در ادبیات کشور ما این نامهای به صورت کنونی آن منقول افتاده ولی بصورت کاول و زاول نیز مضبوط است امثله اتی را ملاحظه فرمائید زابل از فردوسی:

د زگنبدان بود راهش یکی — دگر سوی زابل کشید اندکی(۱)

زابلستان از فردوسی:

هم اندر زمان دیدبانش بدید — سوی زابلستان فغان بر کشید(۲)

کابل و کابلستان از فردوسی:

بخواری شوم سوی زابلستان — بنالم ز سالار کابلستان

فردوسی عموماً این دو نام را بصورت کنونی می آورد چنانچه از امثله فوق ظاهر است.(۳)

ولی در نسخه گرشاسپ نامه حکیم اسدی طوسی (۴۵۸هـ) بهر دو صورت منقول و مضبوط است.

مثلاً بشد تا سرمرز کابلستان — به کین جستن شاه زابلستان(۴)

کاول و زاول ازاسدی:

مرو را بز اول فرستاد باز — شد او سوی کاول بکین رزم ساز

ز اولستان وکاولستان از اسدی:

گزین باربندم بز اولستان — بگیرم شهی تا به کاولستان(۵)

ازین امثله پدید آمد که بدوران آل سبگتگین هر دو صورت این نامها معمول ادباء بود از ضبط های این نامها در زین الاخبار گردیزی و مجمل التواریخ وآثار البیرونی وتاریخ سیستان وحدود العالم نیز روشن است که زابل وکابل (به بای موحده ابجد) بیشتر از کاول و ز اول (به و اوهوز) مروج بود، ولی املای ثانی آن هم نوشته می شد چنانچه در نسخه، مطبوع تاریخ گزیده

۱- شهنامه فردوسی.

۲- شهنامه فردوسی.

۳- گاهی بر سبیل ندرت زاول هم در شهنامه فردوسی دیده میشود مانند:

کله هر چه بودش بزاویلستان — بیاور دوختی ز کاولستان

۴- گرشاسپ نامه.

۵- گرشاسپ نامه.

حمدالله مستوفی که چندین صدسال بعد از فردوسی واسدی در (۷۳۰هـ) نوشته نیز (زاول) ضبط گردید آنجا که گوید:

«محمد زاولی: مادرش دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خوانند»[1]

چنین به نظر می آید که املای کاول اقدام و ز اول از صورت دیگر آن باشد زیرا این صور به ریشه اصلی آن نزدیکتراست که شرح آن می آید .

ریشه های این دونام : اگر براساس قاعده مذکورکلمات کابل را وزابل را تجزیه کنیم ولام های اواخرکلمتین را از آدات ظرفی بشماریم پس از نام اول (کاب) می ماند و از دومین آن (زاب). و اگر همین الفاظ باقی مانده را باصل یعنی املای قدیم برگردانیم (کاو وز او) را بوجود می آورد که بفکر من ریشه های اصلی کلمتین عبارت ازینها است:

اکنون هر دوعنصر را تحت مطالعه تاریخی وفیلا لوژی قرار میدهیم و از آن نتیجه بدست می آوریم :

کاو- کو- کاوه : این ریشه در زبانهای باستانی آریا اهمیتی دارد و در تشکیل نامهای معروف ادوارکهن به نظر می آید در فرهنگ شاهنامه میگوید:
«کاو: بمعنی بزرگ قدیم کاوی می گفتند بعد کی شده مانند کیکاوس کی قباد کیاهم بهمان معنی است کوهم درشاهنامه همانست و لفظ کاو را بمعنی ارزش و ارجمند گفته. »[2]

در شهنامه اسمای کاوگان (منسوب به خاندان کاو) و کاوه (نام آهنگر که معنی ان بزرگ است) مربوط بدین ریشه است کاوه نام آهنگر درشهنامه

خروشید و زد دست بر سر ز شاه   که شاها منم کاوهء داد خواه

کاویان درشهنامه:

ز دیبای پر مایه وگوهران   بر آنگونه گشت اختر کاویان

کاوگان درشهنامه فردوسی:

سپه دار چون قارن کاوگان   سپهکش چو شیر وو چون اوگان

هموار است:

۱- تاریخ گزیده ص ۳۹۵ طبع لندن.
۲- فرهنگ شهنامه ص ۲۱۵.

سپه دار شان قارن کاوگان   به پیش سپه اندرون آوگان

باین طور در ادب پاری کاوه- کی-کیان کاو-گان- گو- مستعمل بود ولی این ریشه پیش از بوجود آمدن زبان پارسی است و بزمانی تاریخ آن میرسد که هنوز مردم آریایی نژاد در باختر مدنیت روشنی داشتند. اوستا این عنوان را به ویشتاسپ پادشاه بلخ میدهد. که ازمددگاران ونگهبانان زردشت بود.[1] و در اوایل اسمای دودمان معروف شاهان بلخ کاوی یا کوانی یا کیانی یا مخفف آن کی می آمد. که به خاندان (کاویان=کیان= کیانیان) وغیره معروف بودند.

این ریشه در کتاب ویدا نیز بصورت (کوی، کاوی) آمده بود که معنی دانا یا پیشوا و رهبر را میداد[2] و برخی از ارباب انواع را نیزکاوی میگفته اند.[3] در سنسکریت (کاویه) بمعنی شاعر و سراینده موجود بود.[4]

ازین معلوماتیکه اززبانهای باستانی ویدا و اوستا یا دوکتاب قدیم مذکور فراهم آورده شد چنین نتیجه بدست می آید که از ازمنهء بسیارقدیم که آریانیان درگهوارهء مدنیت خویش بهم میزیستند(کاوی= کوانی= کی=کاوه) مفهوم دانا و سرور و پیشوا را داشت و همین ریشه درکلمهء (کاوه) زبان پشتو نیز بنظر می آید که بمعنی دانایی و بزرگی و سروری درادب قدیم این زبان مستعمل بود باین موجب: « درحدود ٤٠٠هـ شیخ رضی لودی برادر شیخ حمید پادشاه ملتان برای تبلیغ اسلام به کوه سلیمان رفته بود اندر آنجا شنید که برادر زاده اش نصر بالحاد گرائید. و دین خود را تغییر داده است وی بر سبیل شکایت بیتی چند به برادر زاده اش فرستاد که این بیت از آنجاست:

نصره نه مویی له کهاله   لودی نه یی په کاوه[5]

معنی آن:«ای نصر! از خاندان ما نیستی و به دانایی وسروری مانند لودی نه ای!» پس در زبان پشتوکه از بقایای السنهء قدیم آریایی است نیز مادهء (کاوه) به معنی دانایی و سروری موجود بود و به عقیده من جزو اول

۱- یسنا ٤٦-١٤ و ٥١-١٦ و٥٣-٢.
۲- دین ریدی ج ۲ ص ۳۳۸.
۳- گاتها ص ۹۳.
٤- قاموس هندی ص ٥٥.
٥- پته خزانه ص ۷۱.

نام (کابل که کاول) هم گفته میشد عبارت ازهمین ریشه، قدیم آریایی است. چون در فقه اللغه آریایی قلب (و) و (ب) خیلی مطرد است پس (کاو) اول کلمه به (کاب) تبدیل شده است و برای این گونه قلب مثالهای زیادی دراسماء و اعلام آریایی داریم که از آنجمله (کوات) اسم یکی از پادشاهان قدیم بلخ (قباد) گردیده است و (و) به (ب) تبدیل شده کذالك از (کاوس) که در اول آن همین ماده موجود است (تابوس) ساخته شده که نظیر خوب تبدیل (کاول) به (کابل) است.

پس اگر ما ریشه های کلمات را ازنقطه، نظرمعانی قدیم آن درنظر بگیریم باید نام کابل را به جایگاه کاویان و دانایان وسروران ترجمه کنیم و آنرا فرهنگستان یا پرورشگاه دانایی وسروری بگوئیم چه در اول نام (کوبها) ویدی و (کوفر) یونانی نیز همان (کوکاو) محفوظ است که بلا شهبه قدامت این ریشه را پدید می گرداند وچون در زبان پشتو نیزهمین ریشه محفوظ بوده پس دلالت قوی دارد که این ریشه واین نام آریایی محض وبومی خالص است.

چون تاریخ دودمان کاویان بلغ نیزخیلی قدیم است و به عصر ویدا و اوستا تقریباً سه ونیم هزار سال قبل ازین عهد میرسد بنا بر ان نام کاول و کابل را هم به همین عصر ها انتساب داده میتوانیم و ازین بیت فردوسی نیزمیتوان دریافت که فرهنگ را در ریشه، (کو=کاو) راهی بوده است:

نديدند جزپور طهماسپ زو
که فرکیان داشت وفرهنگ کو

زور آب، زاو:

اکنون ریشه، قدیم نام (ز اول و زابل) را زیر غور می آوریم اگرلام آخر ظرفی را برداریم بقیه آن (زاو= زآب) می ماند که به شهادت مورخان (زاویازو) نام پادشاهی بود پسر تهماسپ پسر نوزر از شاهان اساطیری آریاییان که طبری او را زوبن تهماسپ بن منوچهر می شمارد ومنهاج سراج[1] گوید: «این زو در اصل زابست وچون پادشاه شد گرشاسپ را که ازبنوا عمام او بود لشکرکشی خود کرد...».

۱- طبقات ناصری قلمی ص ۷۶ جلد اول صفحه ۲٤۰.

این نام در بین آریانیان باختری[1] زیاد که به گفته، محققان زبان شناسی شکل قدیم آن (او زاوه) بود وگویا بمعنی گرامی وعزیز داشته آمده، فردوسی راست:

یکی مژده بردند نزدیك زو
که تاج فریدون بتوگشت نو
بینداخت شاهی وبرخاست زو
بیاید نشست از برگاه نو[2]

این (زو= زاب) در تاریخ داستانی به دوده، کیان منسوبست واین ابیات فردوسی نیزحاکی ازین مدعاست:

چو بر تخت بنشست فرخنده زو
ز گیتی یکی آفرین خواست نو
کسی باید اکنون ز تخم کیان
به تخت کی بر کمر بر میان

بهر صورت (زاو) یا (زو) که بقول مؤرخ دانشمند منهاج سراج جوزجانی همان (زاب) است از اعلام معروف آریانیان باختری بود که درسنسکریت هم کلمه جو ju مفهوم آقا بادرا و عزیز داشت[3] و همواره (ز) با (ج) قلب می یافت. پس از روی این اسناد تاریخی و لسانی گفته میتوانیم که زابل یا زاول نیز بمعنی جایگاه آقایان و باداران وگرامیان وپرورشگاه عزیزان بوده است زیرا این سرزمین همواره درتاریخ باستانی مهد پهلوانان و پرورشگاه بزرگان و نیرومندان بود حتی در تاریخ افغانستان دوره، حکمداری ز اولیان معروفست و این قبیله یکی از مهمترین قبایل یفتلی افغانستان بوده است که سران و بزرگان این طایفه درعصر اخشنور پادشاه بزرگ یفتلی حکمران مشهوری بودند و بعد از آن به سلطنت این سر زمین نیز رسیده اند که تو را مانا (معنی تحت اللفظ آن در پشتو شمشیری است چه توره شمشیر است و من از ادآت نسبت است) و مهر اکولا (ازخاندان آفتاب چه در پشتو کول بمعنی خانواده است) از

۱- فرهنگ شاهنامه ص ۱۵۸.
۲- شهنامه.
۳- قاموس نامه سنسکریت صفحه ۲۹۵.

مشاهیر شاهان این طایفه اند که در زاولستان سلطنت داشتند وهمین دو نفر که نامهای شان هم پشتو است در کتیبه ها ومسکوکات خویشتن را از قبیله جیووله (jauvla) که دررسم الخط یونانی عصر کوشان «زوبل» است خوانده اند[1] و این اسناد تاریخی نیز دلالت بر ریشه های فوق می نماید که سابقاً شرح دادیم.

۱- تاریخ افغانستان ج ۲ ص ٤٦٥.

«۳۹»

افغان و افغانستان

کلمهء افغان که امروز تمام ملی نام مردم افغانستان است ویك واحد مستحیل الانفکاك را در تحت تمام شروط تاریخی و اقتصادی و اجتماعی درقلب آسیا نمایندگی میکند نامیست که لااقل یك هزار و هفت صدسال سابقهء تاریخی واصالت ملی دارد[1] برخی ازمردم در داخل وخارج تصور میکنند که این نامها بعد از تأسیس مجدد دولت افغانی بدست احمدشاه ابدالی در قرن هجدهم رواج یافته اند و هموطنان ما که از جریانهای تاریخی اطلاعی ندارند همواره ازمن می پرسند که آیا این نامها تاریخ کهن دارند یانه؟ بنابرین درین گفتار باختصار تمام این موضوع تاریخ ملی خود را تقدیم خوانندگان ارجمند می نمایم.

نام افغان تاجائیکه به من معلوم است در تاریخ سابقهء بسیارطولانی دارد که همدرین سر زمین بین جریان دو رود خانهء بزرگ هلمند وسند مردمی باین نام زندگانی داشته اند باین تفصیل: که بیست سال قبل هیئت باستانشناسان مؤسسهء شرقی شیکاگو درنقش رستم شیر از بین سنگ نوشته های آنجا درکعبه زردشت یك کتیبه را بدوزبان پهلوی اشکانی (پارتی) ویونانی کشف کردند که آنرا شاپور اول پادشاه دوم خاندان ساسانی بعد از ۲٦۰م وشکست و گرفتاری امپراتور روم و الیرین VALERIAN درجنگ ایدیسه درینجا برسنگهای دیوار بنای کعبهء زردشت نوشته است چون شاپور اول در سنه ۲۷۳ م مرده پس تاریخ نوشتن این کتیبه راسیزده سال بین ۲٦۰ تا ۲۷۳م تعیین کرده اند. (ترجمهء ناقص فارسی این کتیبه درگزارشهای

۱- این سالها را من از روی اسناد سابق تعیین کرده ام. ولی تاریخ پشتون درین سر زمین قدیمتر است وبه عصر ویدی هم میرسد.

باستان شناسی جلد ٤ ص ۱۸۱ ببعد طبع شیراز ۱۳۳۸ ش دیده شود).

درین کتیبه دربنددوم نام شهرپشکابور PASHKABUR بحیث سرحد نهایی شرقی کوشان خساتر KUSHAN-KHSATR یعنی مملکت کوشان مذکور است که آنرا با کسپاپوروس یونانی وپو-لو- شاپو-لوهیون- تسنگ چینی و پر شاپور و پرشاور مورخین دوره اسلامی تطبق کرده اند ودر قسمت (٦) همین کتیبه در جمله، رجال سلطنت شاپور نام و ینده فرن ابگان رزمه ود[1] مذکور است که سپرینگ لنگ SPRENGLING نام محققی بار اول این کتیبه را خواند و در مجله، سامی امریکا در سال ۱۹٤۰ مقالتی نوشت و کلمه دوم ابگان را حتماً به نام افغان کنونی تطبیق کرد. و هم او گوید. که با نام شاپور سوم پادشاه ساسانی که هفتاد سال از ۳۰۹ تا ۳۷۹ م حکم رانده صفتی و لقبی به شکل ابه کان APAKAN مذکور است که این کلمه را هم میتوان از قبیل همان ابگان سابق الذکر شمرد که بطور صفتی مسوغ دلاوری رشد ونجابت و یا رشته های نژادی آورده شده باشد.وهمین موضوع است که برخی ازمورخان مانند سراولف کیر ورا بفکربودن اسلاف درانیان ویوسفزائیان درجمله سران در بارساسانی هم افگنده است (رجوع به کتاب انگلیسی پتهانها ص ۸۰) وما نام مذکور راوبنده فرن افغان رزم بدیعنی وینده فرن

۱- سراولف کیرو(پتهانا۷۹) این سه کلمه کتیبه را ازروی متن یونانی آن بحوالت پروفیسر سپرنگ لنگ (مجله سامی امریکا ۱۹٤۰م) چنین نوشته: گوندیفر، ابغان رسمود: Goundifer ABGAN RISMAND

ولی درترجمه فارسی آن که از روی متن انگلیسی پروفیسر سپرنگ لنگ تهیه شده(گزارش های باستانشناسی ج ٤ طبع شیراز) این سه کلمه وینده فرن Vindapharn ابه کان، رزمی ید است. درکلمه، اول که علم این سالارجنگ است وینده فرن پهلوی و گوندیفریو نانیست در کلمه، دوم ابه گان درمقابل ابگان یونانی قرارمیگیرد. اما کلمه، سوم باغلب احتمال رزمه + پت= رزمه ود= رزم پت بود که پت= ید= بذ= رد= بیذ املاهای مختلف یك اصل اند و به پتی قدیم ویدی وسنسکریت و اوستا (بمعنی بادار و صاحب) در بر میگردند.املای رزمی ید درمقابل رزم و د یونانی هم نظایری دارد مثلاً طبری (ج۱. ٦۸۳) گوید : در زمان بشتاسب کیانی هفت سرداربزرگ بودند که یکی ازآنها مهکابیذ در دهستان گرگان بود. چون کلمه رزمه درپارسی باستان RAZMA و در اوستا RASMA بمعنی صف جنگ بود و رجه مطابق RAJI سنسکریت (رده، صف) تا کنون هم در پشتو ازین ریشه زنده است. پس رسمه+ و دیارزی +ید. یا رزمه پت= رزم بد، سردارجنگ و سالار رزم باشد و املای رزمی ید هم قیاس بر مهکابیذ طبری صحیح خواهد بود.

سالارجنگ افغان گفته میتوانیم که شاید یکی ازسپه سالاران افغان باشد درشاهنامه فردوسی هم دو بارنام اوگان آمده که ازسپه کشان عصرفریدون بود .

سپهدار چون قارن کاوگان
سپه کش چو شیر وی و چون اوگان

(ص ۱۱۰ ج ۱ شاهنامه طبع ماسکو)

در همین داستان فریدون جای دیگر چنین گوید:

همه گرد ایوان دو رویه سپاه
بزرین عمود به زرین کلاه
سپهدارچون قارن کاوگان
به پیش سپاه اندرون اوگان

(ص ۱۱٦ج۱)

اگر چه داستانهای شاهنامه حجیت تاریخی ندارد ولی برخی از حقایق کهن هم درآن نهفته است مثلاً در همین ابیات ازقارن ذکر رفته که خاندان قارن یکی ازخاندانهای اشرافی دوره، اشکانیان بود و در سنه ۵۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کارنس CARENES نامداشت (رجوع به مقاله ویس و رامین مینارسکی ٤۳۱ طبع تهران ۱۳۳۷ش) این اوگان بهمان ابگان عهد ساسانی می ماند ولی در روایات قدیم سپه کش فریدون بود که او را منسوب به آوه دانسته اند نام پهلوانی پسر سمکنان و یوستی آلمانی درکتاب خود «نامهای ایرانی» گوید که آوه اصلش از اوستائیست بمعنی مهربان و دستگیر (فرهنگ شاهنامه ص ۱۳۲۰ طبع تهران ۱۲۰ ش) ولی درخود شاهنامه این دو نفر از پهلوانان عصر کیخسرو اند که در جنگ بزرگ او با افراسیاب چنین نام برده میشوند:

چوکیخسرو آن رزم ترکان بدید
که خورشید گشت ازجهان ناپدید
سوی آوه وسمکنان کردر وی
که بودند شیران پرخاشجوی

(شاهنامه ص ۲۸۱ج ۵)

بهرصورت ازین تذکار چنین پدید می آید که آوه او-گان در روایاتقدیم

آریایی وشاهنامه ها جای داشت و اگر بقول یوستی اصلش را از اوستایی بدانیم معنی آن مهربان ودستگیرنده خواهد بود که چنین نامی درخور پهلوانان قدیم بوده واگرپسانتر نام قومی و جمعیتی شده باشد بعدی ندارد.

باری اگر ذکر کلمات ابگان واپه کان و اوگان را در روایات قدیم و بقایای عهد ساسانی اهمیتی درخور اعتبار داده شود. و چنانچه سپرنگ لینگ و اولف کیر ویدین تمایل اند، پس میتوان ادعاکرد که نام یاصفت افغان بشکل أبگان و اپه کان از قرن سوم میلادی هم مورد استعمال وشناسایی شاهنشاهان و اهل اداره و فرمانروایان بوده است. و این سند را تاکنون قدیمترین سند قدامت این نام ذکرتوان کرد. که اوگان روایات باستانی هم شبیه آنست درهمین سند کهن تری که از ذکر این نام دردست داریم مربوط به کتب و آثار باقیه هندیست که این نام رابه شکل اود گانه AVAGANA که نزدیك بهمان اشکال ابگان- واپه کان عهد ساسانیست در آثار هندی که به تفصیل ذیل می یابیم:

و رهامی هیراVARAA-MIHIRA منجم وشاعر هندیست که در آواخر قرن پنجم میلادی در راجین هند به دنیا آمد ودر حدود ۵۰۵ م شهرت تمام یافت کتاب عمده او پنچه سیدهانیکاDANCEEHRITA-SANHITA خلاصه یی از پنج کتاب علم نجوم بود وهم او کتابی منظوم دراحکام نجوم دارد که در آن از سنگهای نفیس وجغرافیای هندو موضوعات کار آمد ودیگر بحث کرده است و آنرا بهریته سنهیته -BHRITA SANHNITA نامند که در ابیات ۱۱-۶۱و ۱۶-۳۱ آن نام افغان به شکل اوه گامه AVAGAMA مذکور است و قراریکه محقق فرانسوی مسوفوشه درکتاب راه قدیم هند و باختر به تکسیلا(طبع پاریس۱۹۴۷-ص ۲۳۵ -۲۵۲ نوت۱۷) شرح داده این ذکر قدیم افغان در اواسط قرن ششم باشد زیرا او رها میهیرامنجم هندی در ۵۸۷هـ از جهان رفته است و گویند که اطلاعات نجومی او مبداء یونانی داشت وبه کروی بودن زمین قایل بود و کتاب او را ابوریحان البیرنی به عربی ترجمه کرده و بنا برین شهرت وثقت اوهمواره مورد اعتماد دانشمندان بوده است.

پس بنابرین سند تاریخی کلمهء افغان نزدهندیان لااقل ۱۴۰۰سال قبل هم

شهرت داشته و مؤلفان هندی آنرا ذکر کرده اند. در قرنهای قبل از اسلام شهرت نام افغان را در دوسند قدیم غرباً درپارس ساسانی، و شرقاً درهند شنیدید و ما میدانیم که درهمین زمان دین بودایی در افغانستان شرقی وشمالی رواج داشت ومعابد بزرگ بودایی در بلاد افغانی مانند بلخ ، قندوز، کاپیسا ،هده،لغمان وغزنه تا قندهار کاین بود. و چون مردم چین نیز دیناً بودایی بودند بنا براین زایران که در نصف اول قرن هفتم میلادی مقارن ظهور اسلام، اما پیش ازفتوح ، اعراب به افغانستان آمدهیون تسنگ است که بتاریخ اول اگست (۶۲۹م از لیانك چوحرکت کرد و ۵ مارچ به سمرقند و ۲۰ مارچ به خلم رسید او بتاریخ ۲۰ اپریل دربلخ و به ۳۰اپریل در بامیان بود و از راه پر برف هندوکش روز دهم می به کاپیسا رسید و تا آخرتابستان درین پایتخت کابلشاهان بماند وبعد از آن سفرخود را چنین دوام داد ۱۵- اگست لغمان با توقف سه روز- ۲۰ اگست نگره ها ره باتوقف دوماه، انومبر گندهارا که بعد از آن از اول دسمبر درصفحات پشاور بود و در اول جنوری سال ۶۳۱م درمجاری علیای دریای سند سفر کرد و روز ۱۰ اپریل به تکسیلا رسید. اومدت (۱۲) سال در هند ماند و در راه بازگشت روز ۱۵ دسمبر ۶۴۳م واپس به تکسیلا آمد و باز بلاد ذیل افغانستانرا دید:۲۵ دسمبر گذر از سند بوسیله، فیل -۱۵ مارچ ٦٤٤ م رسیدن به لغمان وتوقف با شاه اینجا مدت یکماه ۱۵ جون رسیدن به فه-له- نه یعنی بنون- ۲۰، جون رسیدن به او-پو-کین-۲۵ جون رسیدن تساو-کیو-تو (غزنه) اول جولای اورتسپانه یعنی کابل- پنج جولای کاپیسا- ۲۰ جولای اندراب اول اگست توخاره- ۸ سبتمبر بدخشان-۱۲ دسمبر پامیر که بعد از آن به یارکندوختن گذشت.

سفر نامه هیون تسنگ بنام سی-یو-کی یعنی خاطرات ممالك غربی شهرت داشته و از چینی بانگلیسی ترجمه و بار ها طبع شده است. که یك قسمت این کتاب گرانبها معلومات بسیار مغتنمی از اوضاع جغرافی، دینی، سیاسی، اجتماعی آنوقت مردم وبلاد افغانستان دارد وهنگامیکه وی در بازگشت خود از هند به ولایت فه-له-نه یعنی بنون میرسد در صفحه ۲۶۵ جلداول سی-یو-کی (ترجمه انگلیسی) سر زمینیرا بنام او- پو- کین بین بنون وغزنی

بطرف شمال غرب نه-له-نه و جنوب شرقی غزنی ذکرمیکند که پیش از اوزایر دیگر چینی فاهیان آنرا بنام لویی یعنی روه ROH آورده بود.[1] این او-پو-کین را محققان و مخصوصاً جنرال کنگهم نویسنده،جغرافیای قدیم هند(ص۸۹) با کلمه اوه گان (افغان) تطبیق میدهد وگوید که هیون تسنگ زبان این مردم را هندی نمیداند ولی بقول او دارای شباهت کوچکی: با زبانهای هند بود و بنا برین مراد زبان پشتو باشد وچون او پو،کین چینی عین هجاهای ۱-وه گان کهن را دارد باید با ختم گفت که مردا همین افغان است که اکنون هم همین سرزمین بین دریای سندو غزنه مسکن قبایل قدیم و اصیل افغانی درولایت پختیاو ارگون وغزنیست و چون هیون تسنگ از بنون به غزنه آمده لابد از همین کوهسار کرم و گومل به ولایت پختیا گذشته که مسکن او-پو-کین یعنی افغان بود و بهمین نام خرانده میشد.

در زمان قبل از اسلام راجع به نام افغان همین سه سند قدیم ساسانی هندی و چینی داریم و بعد ازین در دوره اسلامی همانا ذکر این نام در کتب دری وعربی مکرر می آید که ذکر قدیم تر آن در حدود العالم تالیف ۳۷۲هـ از طرف یکنفر جوزجانی گم نامیست که مینارسکی دانشمند فقید او را از خانواده و یا مربوطین در بار آل فریغون جوزجان می شمارد و درین کتاب ذکر افغان در چندین مورد آمده است و بعد از آن محمد بن عبدالجبار عتبی درتاریخ یمینی افغان را در وقایع عصرسبکتگین و آل او بار ها ذکر میکند وحتی ابن اثیر دارالکامل آنرا باملای قدیم ابغان هم می آورد ومورخان ما بعد مانند فخر مدبر در اداب الحرب و الشجاعه و قاضی منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری وحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ومحمدقاسم فرشته وديگرانهم از قبایل افغان واوغانی بارهاذکر کرده اند.

۱- در عصر شاهی دودمان ظهیرالدین بابر بعد از ۹۰۰ هـ اکثر مورخان همین قسمت شرقی افغانستان را تا حسن ابدال روه نامیده اند که محمد قاسم فرشته ضول آنرا از هرات تا حسن ابدال گوید. و در ابیات پشتو هم همین نام بسیارمستعمل است. درحقیقت این نام از زمان بسیارقدیم ازهندی امده و در هندوستان افغانان را روهیله ومسکن ایشانرادرآنجا روهیل کهند گفته اند که تاکنون هم درهند موجود است در لهجه، پنجابی جنوبی ملتان وبلوچی ديرجات پاکستان غربی روه بمعنی کوه عبارت از کوهسارغربی آن سر زمین یعنی سلسله کوههای سلیمان است (پتهانها تالیف سراولف کیروطبع لندن ٤٣٩).

اما درباره کلمه افغانستان هم توان گفت که این نام محدثی نیست که در عصر احمدشاه ابدالی خلق کرده باشند، بلکه قرنها قبل از و یعنی ۷۰۰ سال پیش ازین موجود ومستعمل بود و ما در تاریخ هرات سیفی هروی تالیف (حدود ۷۲۱هـ) می بینیم که وی همین سر زمینهای شرقی افغانستان را تا مجاری سند بنام افغانستان می خواند و ازین برمیاید: در زمانیکه هرات پایتخت آل کرت بود ومملکت بعد از سپری شدن دور های وحدت سیاسی غزنویان وغوریان بسبب تجاوز چنگیزیان بسوی تجزیه و ویرانی میرفت نام افغانستان در آنوقت هم رواج داشت ولی نه با وسعتی که در زمان امپراتوری احمدشاهی کسب کرده بود.

در زمان تیموریان هرات مولانا کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی هروی که در سنه ۸۱٦ هـ در هرات بدنیا آمده و یکی از دانشمندان ومورخان و رجال قضا وسیاست در بار هرات بود تاریخ مطلع سعدین و مجمع بحرین خود را درسنه (۸۷۵) هـ نوشت وی نیز درین کتاب افغانستان را با همان وسعت جغرافی که سیفی میشناخت مکرراً مذکور میدارد که جزوی از مملکت وسیع تیموریان هرات بنام خراسان بود که معین الدین اسفزاری هم در روضات الجنات افغانستان رامکرراً ذکرمیکند.

هنگامیکه بابر در سنه ۹۳۲هـ از افغانستان بطرف هند رفته و امپراتوری مغولیه هند را در دهلی بنانهاد در اکثر تواریخ دوره آل بابر می بینیم که همین نام افغانستان به همان مفهوم جغرافی محدود خود زنده ومستعمل است و مردم این سر زمین همواره در مقابل قوای متجاوز و امپراتوری تیموریان هندو صفویان ایران به جنگ زندگانی ونگهداری آزادی خویش سرگرمند تا که در نتیجه مقاومتهای طولانی دو قرن در همین افغانستان با قیام مردانه میرویس و احمدشاه باز به تجدید حیات و وحدت سیاسی این خاك به مفهوم افغانستان بزرگ موفق آمدند واینك ما اکنون نام های پر افتخار یکهزار وهفتصدساله افغان وهفت صد سال افغانستان را مبداء افتخار و وحدت ملی و سوابق تاریخی خود میشناسیم.

«۴۰»

بامیان و شیران درلغت و تاریخ

بامیان سرزمینی است که در قلب افغانستان افتاده و از مدتهای درازیست که نزد مؤرخان وجغرافیانگاران شهرت جهانی دارد. کلمهء بامیان هم درالسنهء قدیم افغانستان مانند اوستا دری، پستوریشهء کهنی دارد در اوستا صفت بامیه به معنی فروزنده وتا بنده بود که در پهلوی بامیك از همین ریشه است. در دری و پهلوی بام به معنی سپیده دم و سحرگاه آمده وتاکنون هم درنزدیکی بامیان در درهء پولادی روستایی به نام (بام سرای) موجود است و در کتب دری بلخ بامی درمقابل صفت سریرا اوستا همواره با بلخ استعمال می شده که درکتب عربی آنرا به (بلخ الحسنا) ترجمه کرده اند و این صفت تاعصرغزنویان هم در ادب زبان دری مروج بود ناصر خسرو قبادیانی گفت:

گویی که فلان فقیه گفته است

آن فخر امام بلخ بامین

دریشتها (ص۱۰۰) نخستین موعود مزدیسنا هوشیدر بامی است و بامداد نیز درقدیم نام اشخاص زیاد بوده که معنی افریده و داده فروغ است: مثلاً پدرمزدك که درعهده قبادساسانی (۴۹۰-۵۳۱م) ظهورکرد موسوم بود به بامداد ودر تفسیرپهلوی اوستا (زند) در توضیحات فقرهء ۴۹ فرگرد ٤ وندیداد مزدك بامدادان ذکر شده یعنی مزدك از خاندان یا پسر بامداد وهمچنین هوش بام نمازیست از نمازهای مزدیسنا که درسحرگاه می خواندند و جزو دوم این کلمه هم همین بام بامی است (خورده اوستا۹۹).

کلمهء بامی که عبدالملك ثعالبی (متوفی٤۲۹هـ) در لطایف المعارف (ص۸۹) آنرا مرادف بلخ (بلخ وبامین) درجملهء بلادی که دارای دو اسمند آورده به قول مقدسی در احسن التقاسیم (ص۳۰۲) معنی بهیه معنی روشن

ودرخشان داشت وی گوید «بلخ و یقال ان سمهافی کتب العاجم بلخ البهیه» و این بهیه صفت عربی از ماده بها عربی (روشنی) است که همان سریرام اوستا وبامی دری وبامیك پهلوی باشد و به مناسبت روشنی رنگ و زیبایی در پشتو کلمهء بامی نام گلی بود که آنرا براشخاص هم اطلاق می کردند. در اجداد احمدشاه ابدالی دریکی از شعب فرعی قوم پوپل نا بامی راهم می یابیم که اولاد او را بامیزیی گویند واین کلمه در ادب قدیم پشتو به نظرمی آید که بعد ها به مفهوم نام یك گل مستعمل نبود وفقط آنرابطور علم دیده می توانیم.

دریکی از قصاید در بارغوریان قدیم ازشیخ اسعدبن محمد سوری (متوفی٤۲۵هـ) این کلمه چنین آمده است:

نه غتول ببازر غونیری یه لاشونو

نه بامی بیا مسیده کا په کهسار

یعنی (لاله درکمرهای کوه باز نمی شکفد ونه بامی در کوهسارمی خندد.)

موارد استعمال بامی بطور صفت بلخ چنین است: فرخی سیستانی (متوفی ٤۲۹هـ) راست:

مرحبا ای بلخ بامی همرهء باد بهار

از در نوشاد رفتی باز باغ نو بهار

حکیم اسدی طوسی در حدود ٤۵۸هـ گفت:

بفرخ ترین حال گیتی فروز

سپه راند از مل شهء نیمروز

سوی شیرخانه بشادی وکام

که خوانی ورا بلخ بامی بنام

(گرشاسپ نامه ۳۳۵)

فردوسی طوسی در حدود ٤۰۰هـ بارها این کلمه را صفت بلخ می آورد مثلاً:

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرز ها داد شان

انوری خراسانی گفت: توان از بلخ بامی شد ببام مسجد اقصی.

در قانون مسعودی تالیف بوریحان البیرونی چنین آمده «بلخ و اسمه فی

القدیم بامی» و دراینجاست که زکی ولیدی توغان استاد پوهنتون استانبول می نویسد که شاید نام بامیان هم از بامی آمده باشد یعنی بلخیان که این شهر متعلق به مردم بلخ بود.

محمد بن نجیب بکران درجهان نامه (ص۶۸) هردو مطلب فوق را آورده می گوید(قبة الاسلام) بلخ را گویند ودر قدیم نام بلخ بامین بوده است و بعضی گویند بلخ بامین (؟)

بادرنظر داشت اسناد تاریخی وادبی فوق توان گفت که بامی، بامیان شکلی از بامیك پهلوی بوده و قراری که موسی خورنی مورخ آرمنی درقرن پنجم میلادی درجغرافیای خود نوشته بهلی بامیك همین بلخ کنونی وبخدی اوستایی وشیری بامیکان عبارت از بامیان بوده است که هر دو را درکوست خراسان مذکور داشته ود ر رساله، جغرافی پهلوی که درعصر خلیفه منصور دوانیقی (۱۳۶-۱۵۸هـ) نوشته شده در همین کوست خراسان به املای بخل وامیك آمده است. و ازین برمی آید که دراوایل قرون میلادی هم بامیان بدین نام شهرت داشته است.

هیون تسنگ زایر بودایی چینی که در ۳۰ اپریل ۶۳۰م مطابق سال نهم هجری به بامیان آمده از تمثال سنگی بودا ومعابد و الوان زرین و زیور ها و نقرش آن وحتی از آب صاف و آسمانگون (بندامیر) صحبت رانده، و بسا آثار مقدس بودایی و معابد را درینجا ذکر می کند. و از شرحی که در باره، بامیان درکتاب (سی، یو،کی) فصل اول ص ۱۱۳ می دهد بر می آید که در آن هنگام شهربامیان و مغابد وبتکده های آن در کمال عمران وآبادی بوده است.

با رسیدن فاتحان اسلامی به سر زمین افغانستان موقعیت مهم بامیان به حیث یك مرکزمهم بودایی ازین رفت وطوری که در سطور آینده می آید پادشاه بامیان که شیر لقب داشت در حدود ۱۵۰ هـ مسلمان شد و وصول مسلمانان بت شکن رسم بودا پرستی وبت سازی را از ین سر زمین بر چید وشیر بامیان با قبول دین اسلام فاتحان عربی را استقبال کرد و به قول الیعقوبی با ایشان خویشاوندی هم نمود، ولی برخی از معابد قدیم تا فتح یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸هـ ۸۷۱م) باقی ماند، چنانکه اوبعد از فتح بامیان برخی از بتان

آنجا را به قول ابن ندیم به مدینة الاسلام بغداد فرستاد (الفهرست ۴۸۶) و مؤرخان اسلامی دوبت بامیان را سرخ بت و خنگ بت وپادشاه آنا شیر خوانده اند (حدود العالم ۶۲) و ابن ندیم گوید که : هندوان فروان به زیارت این بتان از مسافات دورآیند وقربانیها وبخورات ونذورات تقدیم دارند ودر اطراف این معبد عظیم زاهدان وراهبان فراوان باشند واصنام زرین وگوهراندود ان بی نظیر ومستغنی از وصف است.

بامیان وبتان آن در ادبیات وروایات عصر اسلامی تامدت چندین قرن آینده شهرت داشت و استاد حسن عنصری (متوفی ۴۳۱هـ) شاعرمشهور دربار غزنه به قول عوفی در لباب الالباب (۳۲/۲) داستان خنگ بت و سرخ بت بامیان را به زبان دری نظم کرده بود و بعد از آن بوریحان بیرونی آن را به نام (حدیث صنمی البامیان) از دری به تازی ترجمه کرد وحتی سوزنی سمرقندی بعد ازین عصرهم این دوبت را کاملاً می شناخت و گفت:

کردی بسان سرخ بت بامیان ستیغ
باش بر آنکه خنگ بتی را کشی بچنگ

(دیوان سوزنی ۹۸)

متأسفانه اکنون هر دوکتاب عنصری و البیرونی از بین رفته و مفقود الاثر است وما نمی دانیم که در بین مردم چگونه افسانه یی درباره، این دو بت بزرگ رواج داشت.

ولی از کتاب اسکندرنامه، منثور که مؤلف آن نامعلوم است واز قرن ۶ تا ۸ هـ نوشته شده پدید می آید که با این دو بت دو گورنیزبوده است که یکی گورپسر شاه مصر(؟) و دیگر دختر شاه این ولایت بود که دوعاشق بودند، و در فراق بمردند و عنصری این قصه را به نظم آورده که معروفست و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند بر سرگور ایشان نهاده بود (اسکندر نامه ص ۲۸۸).

قراریکه مردم بامیان حکایت کردند این دو گور اکنون هم در وادی غربی بتان موجود است ولی داستان آن نزد مردم مربوط به دوره، چنگیزی وخرابی شهر غلغله بوده است و ازین روایات می دانیم که در باره، بتان بامیان داستانهای قدیم رواج داشته است.

گردیزی در زین الاخبار درشرح احوال بهرام گورگوید: که او پیش شیرمه ملك هند رفت و او دختر خویش را با ولایت سند و مکران به بهرام داد و برین جمله خط نوشت وگواهان کرد (ورق ۲۹ خطی) این شیر مه را مسعودی نیز یکی از ملوك هند پنداشته (مروج الذهب ۱. ۲۲۲) وچون شیران بامیان به کیش بودایی یا هندوان بوده اند ایشانرا از ملوك هند شمرده باشند ورنه به نام شیرمه کسی از شاهان هند درکتب تواریخ شناخته نشده ونام این شیرمه در شهنامه، فردوسی (۷، ۲۲۲۰ به بعد) شنگل و در ثعالبی (۶۱هـ به بعد) شنکلت و در (مجمل ۷۰) شنکل است در اصل شیر لقب ملوك بامیان بود که در عصر پیش از اسلام و اوایل اسلام بامیان و نواحی آن را فرضه، هند می شمردند (اصطخری).

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ هـ شیر را ملك بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بعد از سال ۱۶۳هـ در جمله، ملوك دیگر او را به اطاعت خویش خواسته ورسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۱) همین مؤلف درکتاب البلدان گوید: «شهربامیان درین کوهها واقع است ودر آن مردم دهقانی حکم راند که او را اسد و به فارسی شیر گویند وی بر دست مزاحم بن بسطام و ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم به زنی گرفت و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غور وند(غوربند) دریافت وبعد از آنکه بروغالب آمد او را بر بامیان بازگذاشت و به اسم جدش شیر-بامیان نامید(ص ۵۱ البلدان) باز همین الیعقوبی می نویسد: «فضل بن یحیی بن خالد بن برمك در عهد رشید در سال ۱۷۶هـ برخراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد برکابل سوق داد و با او ملوك ودهاقین طخارستان را نیز فرستاد و در این ملوك حسن شیر بامیان نیز بود» (ص ۵۲).

ابن خرداذبه نیز در ملوك خراسان ومشرق ملك بامیان را شیر گوید(المسالك والممالك ص۳۹) و البیرونی درجدول القاب ملوك شیربامیان را می آورد (آثار الباقیه ۱۰۲) و ابن حوقل گوید که: مملکت بامیان به شیر

بامیان منسوبست (صورة الارض ۴۴۹/۲).

شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گوید:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل
بیش از همه شیر انست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴) و ظاهر است که در ینجا شیر بامیان وشارغرجستان مراد است. ناصرخسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان اومسخ کرده اند و من آنرا چنین می خوانم .

مر طغرل ترکمان وجعفری را
بابخت نبود و با مهی کاری
استاده بدی به بامیان شیری
بنشسته بعزد و بشین شاری

که درین بیت اخیر به بامیان ود ر بشیر کلمات بی معنی راطبع کرده اند (رك: دیون ناصرخسرو ص ۴۶۸) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها داردو گوید قبل از ایشان درینجا ملوك داخلی بوده اند و دربامیان شیر ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان شار) بر تخت نشسته بود.

پس این شیر مه که به قول گردیزی ملك هند بود همین شیر بامیان است و مه به کسره، اول به معنی بزرگ وعظیم صفت اوست.

در مروج الذهب مسعودی (۱. ۲۲۲) این کلمه، دری شیرمه را به شکل عربی شبرمه طبع کرده اند ومسعودی گوید: شبرمه (؟) ملك من ملوك بامیان.

در مقابل این صفت با همین شیر گاهی باریك هم استعمال شده وممکن است یکی از شاهان بامیان را شیرمه گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریك خواندندی که برای این درازمنه، بعد مهین و کهین را استعمال می کردند. چنانچه درتاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود.

در سیاست نامه یا سیر الملوك خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان درداستان الپتگین گوید: « واین امیر بامیان آن است که او را شیر باریك گفتندی » (ص ۱۴۵) و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر

بامیان به نام (شیرباریك) در همین جا حکم می راند والپتگین با او مصاف کرد و گفتار شد و والپتگین او را معذور داشت و این حوادث مربوطه به حدود (۳٤۷هـ) باشد که درهمین سال سکه، مضروب الپتگین موجود است. رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریك یعنی بزرگ وکوچك به یك دودمان شیران منسوب باشند.

درشهنامه و دیگرکتب دری شنکل را پادشاه هند شمرده اند زیرا کابلشاهان وشیران بامیان همه بودایی مذهب بوده اند و طوری که در داستان بهرام گور آمده شنکل دختر خود سپینو در ابه بهرام گوربه زنی داده بود (مجمل التواریخ و القصص ۷۰) و فردوسی درشاهنامه (٤/۳۱٦) گوید:

بدو دادشنکل سپینو درا
چو سر وسهی شمع بی دود را

طوریکه مار کوارت عقیده دارد کلمات شیر وشار باشاه وشهر همریشه بوده واز کلمه، قدیم آریایی کشتریه (طبقه، لشکریان) ساخته شده اند. (دایرة المعارف اسلامی) وکریستن سین گرید شوهرك و شیر مشتق است از اصل خشی خشترا که در اوستا به معنی شاه وامیر و مملکت بود (ساسانیان ٤۸۲).

البیرونی درکتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) در باره، تبدیل کلمه، شیر به شاه معلومات دلچسپی را می نریسد اوگوید که یك نوع امله را شیر املج گویند که آنان را از جزایر بحر ارند واین نوع امله را دیگران شا املج خوانند زیرا ها کلمه، شاه گاهی به را تبدیل شده و شارغرشستان وشیربامیان گویند پس شیر املج همان شاه املج است(ص ۱۱۰ صفة المعموره علی البیرونی التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷م) ازین تصریح البیرونی پدیداراست که قدما هم کلمات شیر و شار را با شاه همریشه میدانستند ومارکوارت هم نظر خود را از قدما اخذ کرده است.

فردوسی شنکل را پدر سپینود شمرده که در غررملوك الفرس ثعالبی شنکلت است وگردیزی این شاه را شیرمه خواند که دخترش را به بهرام گور داد ولی در دوره، اسلامی این لقب عامتر بود وما میبینیم که طاهربن خلف از اعقاب صفاریان سیستان درحدود ۳۸۱هـ نیز به (شیرباریك) معروف بود (ذیل

تجارب الامم ۱۵۹) وهمچنین به موجب تاریخ سیستان (ص ۲۸٤) لیث بن علی پادشاه صفاریان سیستان را شیر(لباده) گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا (ص ٦۱) گوید که (شیرکشور) پسر پادشاه ترکان فراجورین یبغو بود.

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانی بوده اند. چنانچه مسکوکات ایشان هم به دست آمده وبر آن کلمه شیر را به رسم الخط کوشانی نوشته اند.

درمسکوکات شاهان یونانی باختر وهند که در موزه، برتانیه موجود اند وکتلاك آن را گار درنر درسنه ۱۸۸٦م انتشار داد سکه یی موجود است که دارای سمبول شاهان کوشانی بوده وشکل شاه باخط یونانی وصورت رب النوع ناهید دید میشود و برآن به خط یونانی نوشته اند : شاه شیر (کتاب عصر کوشانیان ۷۷ طبع کلکته) چون دررسم الخط یونانی باختر فواصل کلمات را به شکل نوشته اند بنابرین در آختر تمام کلمات آمده و خوانند گان این کتیبه های زبان تخاری (باختری) فواصل مذکوره را جزو کلمات شمرده و (شاهوشیرو) خوانده اند درحالیکه این کلمات اصیل دری شاشیر است و فواصل را نباید جزوان خواند و ازین هم برمی آید که در شش قرن اول میلادی پیش از حلول اسلام (شیر)نام یا لقب یکی از شاهان کوشانی بود که دررسم الخط یونانی هم نوشته اند و چنانچه دیدیم همین نام یا لقب به ازمنه بعد از اسلام وکتب دری و عربی نیز انتقال کرده بود وما اثر آنرا درشیری بامیکان موسی خورنی وشیرخانه، اسدی طوسی هم دیدیم.

تخریب بامیان:

این شهر مشهور که در دوره، اسلامی مقر شیران بامیان و بعد از آن یکی ازممالك امپراتوری وسیع غوریان و پایتخت یك شعبه، دودمان آل شنسب غوری بود هنگام فتوحات چنگیزیان دراوایل قرن هفتم هجری بکلی از بین رفت که خرابه های یك قسمت ارگ آن اکنون هم برتل کوهی درنزدیکی بتان بامیان بنام (شهرغلغله) موجود است.

بهتراست درینجا داستان الم انگیز این شهر تاریخی را از زبان جوینی

مؤرخ بشنویم وی کوید که چنگیزیان: «از گر.... کوچ کرده وبه بامیان رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می آمدند ... ناگاه ازشست قضا که فنای کلی آن قوم بود تیرچرخی که مهلت نداد از شهربیرون آمد بیك پسر جغتای رسید که محبوب ترین احفاد چنگیزخان بود در استخلاص آن استعجال بیشترنمودند وچون آن را بگشاد یاسا داد که هرجانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهایم تمامت را بکشند واز ایشان کسی را اسیر نه گیرند و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد. وعمارت نکنند و آنرا ما و بالیغ (ماوو بالیق ماوی بالیغ) نام نهاد. فارسی آن (دیه بد) باشد وتا این غایت هیچ آفریده در آنجا سکن نشده است واین حال اوایل شهورسنه ثمان عشره وستمائه بود » (صحیح آن ۶۱۹هـ .).

(جهانگشای جوینی ۱/ ۱۰٦ طبع لیدن)

«۴۱»

شیران بامیان

این سلسله شاهان بگمان اغلب از بقایای عنصر کوشانی هفتلی اند که در بامیان حکمرانی داشتند وبکیش بودایی بوده اند که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمهء شیر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است و بنا برآن مؤرخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند همین معنی را ازان مراد گرفته اند و الیعقوبی مؤرخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند که او را اسد و در فارسی شیرگویند[۱] ولی قرار تحقیقات لسانی جدید و نظر زبانشناسان عصر حاضر کلمهء شیر و شار (که بعد ازین از آن بحث میرانیم) که با شاه و شهر همریشه است که از کلمهء قدیم آریایی کشتریه (طبقه نظامیان) ساخته شده و معنی آن همان شاه و حکمدار است.[۲] کریستن سین گوید: شهرك وشیر مشتق است از اصل خشی یا خشتراباخشتر یاکه در اوستا به معنی شاه وامیر و مملکت بود.[۳]

تاجائیکه معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ٤٨٧) آمده که تالیف ارمنی آنرا بعد از (٥٧٩م) میدانند درین جغرافی قدیم درکوست خراسان شیری بامیکان مذکور است.[٤] این نام در اوایل قرن اسلامی غیر ازبامیان درسر زمینهای نزدیك وهمجوار نیزدیده میشود چنانچه مؤلف تاریخ بخارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸٦-۳٤۸هـ) در زمانهای قدیم بنای شهرستان بخارا را ازطرف شهزاده شیر

۱- البلدان ٥١.
۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایرانشهر مارکوارت.
۳- ساسانیان ترجمه عربی ٤٨٢.
٤-تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۱/ ۳۲۰ ببعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش.

کشورین قرا جورین یبغو میداند.[1]

و این دو کلمه شیر و کشور بازهم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکریافت پیوستگی میرسانند وطوریکه بعد ازین می آید لقب شیر درخاندان صفاری سیستان هم دیده میشود درسال (۶۳۰- ۹ هـ) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان (فان-بن نه) رسید مردم و عادات و رسوم و پول وزبان آنرا مانند تخارستان یافت که کیش بودایی مذهب: صغیر داشتند وپادشاه اینجا بر این کیش سخت استوار بود ودرمجلس کبیردینی (موکشامهاپرشاد) که بعد از هر پنج سال راجع به دساتیر بود ا انقعاد می یافت کلیه دارایی خود و زنان و فرزندان حتی ،خزانهء دولتی را انفاق می نمود.[2]

وشا- من هویی- لی (shaman-Hwui- Li) مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیوتسنگ را به قصر شاهی خویش دعوت کرد ومهمان نوازی ها نمود.[3]

قــراریکه موسیوگد اروهاکن می نویسد تا سال (۷۲۷م - ۱۰۹هـ) که زایرچینی هوی تچاو Houi- Tcheoo از راه سی -یو(کابل) واردفـان - ین شهر (بامیان) گردید در اینوقت یکنفر هو Hou(تاجیك) درین شهر باستقلال حکم میراند و لشکر یان پیاده وسوار قوی وفراوان داشت.[4]

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند درسنه (۱۹۳۰م) بر دیوار یکی ازمعابد درهء ککرک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده اکنون در موزه کابل است و همین تصویر باشکل پادشاهی که در اوراق بت ۵۳ متری به میان نقش شده ولباس وتاج شاهی دارد شباهت میرساند مربوط بیك نفر از شیران بامیان میباشد که برتاج خود سه کره هلال وسه دارد وموسیو - هاکن سکه یي رااز غــزنی بدست آورد کـه دارای همین نوع تاج است و در نظر وی این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند و اصطخری گوید

۱- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی وتلخیص محمد محمد بن زفر ص ۶ طبع تهران ۱۳۱۷.

۲- سی ، یو، کی کتاب اول ترجمه بیل .

۳- تاریخ افغانستان ۲ر۵۱٤ .

٤- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

که بامیان به اندازهء نیمه بلخ است و این کشور به شیر بامیان نسبت داده میشود.[1] الیعقوبی احمد ابن واضح متوفی بعداز ۲۹۲ هـ شیر را ملك بامیان می شماردکه خلیفه عباسی المهدی بسال ۱٦٤ هـ درجمله ملوك دیگر او را باطاعت خویش خواسته و رسولی پیش وی فرستاده بود.[2]

این خرداذبه ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳٤هـ)نیز در ملوك خراسان ومشرق ملك بامیان را شیرگوید[3] و ابوریحان البیرونی (متوفی ٤٤٠هـ) در جدول القاب ملوك شیر بامیان را می آورد[4] و ابوالقاسم ابن حوقل حدود ۳٦۵هـ گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست[5] شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان رامی شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی ومستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰٤)

ناصر خسر و قبادیانی (متوفی ٤۸۱هـ) بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان اومسخ کرده اند.

و من آنرا چنین میخوانم:

مـرطغـرل ترکـمـان و جغـری را
با بخت نبـــود و با مـــهی کـــاری
اسـتـــاده بد به بامـــیـــان شـــیـــری
بنشـــســـتـــه بعـــز دربشین شـــاری

که درین بیت اخیر به بامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی راطبع کرده اند.[6] ناصرخسروبر تسلط سلاجقه فسوسها دارد که گوید قبل از ایشان در اینجا ملوك داخلی بوده اند. در بامیان شیر استاده ودر بشین (پایتخت غرستان) شاربر تخت نشسته بود.

۱- مسالك الممالك ۲۸۰.

۲- تاریخ الیعقوبی ۲ر۳۹۷.

۳- المسالك والممالك ۳۹.

٤- آثار الباقیه ۱۰۲.

۵- صورة الارض ۲ر٤٤۹.

٦- دیوان ناصر خسرو ص ٤٦۸.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ٤٤٠هـ) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیرمه دارد که دخترخویش را به بهرام داده بود[۱] و این شیرمه بکسره، میم بمعنی شیر بزرگ وکبیر است که مسعودی هم ازوذکری دارد و او را از ملوك بامیان می شمارد[۲] اما چنین به نظرمی آید که شیر مه لقب اوست زیرا نامش درشاهنامه فردوسی ومجمل التواریخ والقصص شنگل و درغرر ملوکالفرس ثعالبی شنکلت است اما نام دخترش درمجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سبینود فردوسی است که گوید: بدو داد شنگل سبینود را چوسرو سهی شمع بی دود را[۳] در مقابل صفت مه باشیربامیان گاهی صفت باریك هم استعمال شده وممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگتر بود شیرمه گفتندی و دیگران را باریك خواندندی یعنی کوچك و خردکه برای این صفات درازمنه بعد مهین وکهین را می نوشتند چنانچه درتاریخنامه هرات سیفی هروی دیده میشود درسیاست نامه یاسیرالملوك خواجه نظام الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان درداستان الپتگین گوید: «و این امیربامیان آنستکه او را شیر باریك گفتندی»[٤] و ازین اشکار است که در عصر الپتگین هم شیرِ بامیان بنام شیر باریك درهمین جا حکم میراند[٥] والپتگین باو مصاف داد و گرفتار کرد و بعد ازآن عفوش نمود و این حوادث مربوط به حدود (٣٤٧هـ) باشد که درهمین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است و رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیربار یك یعنی مهین و کهین بیك دودمان

۱- زین الاخبار گردیزی نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.
۲- مروج الذهب ۱ر۲۲۲ که سهواً این کلمه راشیرمه طبع کرده ا ند.
۳- شاهنامه ٤/٣١٦.
٤- سیرالملوك ١٤٥ طبع هیو بوت دارك ۰ ١٣٤٠ ش تهران.
٥- نام شیرباریك عامتوشاه بود و جز و دودمان شیران بامیان به دیگران نیز اطلاق شده چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان درحدود ۳۸۱ نیز به شیر باریك معروف بودکه درنسخه تجارب الامم تالیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ به شیر باریك با بك تصحیف شده، ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیرباریك ضبط گردیده (ذیل تجارب الامم ١٩٥ طبع قاهره ١٩١٦ م ۰ ونیزیکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی زیرا او لباد سرخ پوشیدی حدود ٢٩٦ هـ (تاریخ سیستان ٢٨٤) و نیز درازمنه قبل الاسلام مردم بخارا "پادشاه ترکان فرا جورین بغرداد خواستند و اوپس خود شیرکشور را بالشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۱- ٦).

شیران بامیان منسوب باشند:

شیرمه مسعودی و گردیزی یاشنگل فردوسی معاصر است با بهرام گور بن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (٤٢٠-٤٣٩م) وشیر باریك سیاستنامه درحدود (٣٤٧هـ ٩٥٨ م) زندگی داشت که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است و باید کم از کم ١٥ نفردیگر ازین سلسله دربامیان حکم رانده باشند و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم دربامیان شیرانی ازین سلاله حکمرانی داشته و مؤرخانِ عرب ازذکر ایشان خاموش نیستند و معلوم ست افراد اینخاندان درعصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند:

الیعقوبی بعد از ذکرهمان شیر با میان که در ١٦٤ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود معلومات مغتنم دیگری را هم دراین باره میدهد و گوید : «شهر بامیان دربین کوه ها واقعست و دران مرد دهقانی حکم راند که او را اسد و بفارسی شیر گویند وی بر دست مزاحم بن بسطام درایام منصور مسلمان شد ومزاحم دخترش رابرای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت وهنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد پسر شیر بامیان حسن را در غورروند (غوربند) دریافت از و بعد انکه برو غالب آمد او را بر بامیان باز گذاشت وباسم جدش شیر بامیان نامید.»[۱]

بازهمین الیعقوبی مینویسد « فضل بن یحیی بن خالد بن برمك درعهد رشیددر سال ١٧٦ هـ بر خراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکرزیاد برکابل سوق داد وبا او ملوك و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوك حسین شیر بامیان نیز بود.»[۲]

از ینروایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم نخست شیربامیان که درایام منصور خلیفه عباسی (١٣٦ - ١٥٨هـ) بر دست مزاحم بی بسطام مسلمان شد دیگر حسین پسراو که در حدود (١٧٦هـ) بعد از پدر زندگی داشت .

ازین اسناد تاریخی میدانیم که سلسله شیران بامیان باتسلط اسلاف

۱- البلدان ٥١ .
۲- البلدان ٥٢ .

سبکتگین درحدود (۳٤۷هـ) قطع شده باشد زیرا در حوادث ما بعدنامی ونشانی ازین شاهان نیست و چنانچه گذشت در سنه ۳٦٥ ابن حوقل بامیان را منسوب به شیر دانسته است ولی تصریح وجودشیردر آنجا نـ



«۴۲»

باین جور

تصحیح یکنام تاریخی

درنصف اول قرن سوم هجری خانواده یي از حکمرانان محلی درطخارستان تابلغ وجوزجان وبامیان و اندراب وپنجشیر بنام آل باینجور(بنی بانیجور) حکمفرمایی داشتد(۲۲۲-۳۷۲ق) که نفوذ ایشان در قلمرو خلافت عباسیان از وخش وهلاور دوختلان تا بصره و مصررسیدی و ازآنجمله ابوجعفر بن ابوداؤد محمد بن احمد بن باین جور درسنه ۲۸۸ ق دراندراب سکه زده و درمسکوکات ختل در سنه ۳۱۰- ۳۱۲- ۲۱۳ هـ ق پدیدار است وهم سکه داؤد بن عباس (۲۳۲ق) در موزهء ارمیتاج (شوروی) موجوداست و زمباورشجرهء نسب این خاندان راکه حکمرانان و سرداران لشکر وعاملان قلمرو خلافت بوده اند تا (۱۷) نفرضبط کرده وبه فهرست مسکو کات د . وسمیرطبع ۱۹۲۵م وکتلاك ارمیتاج (ص۱۷۱) حوالت داده است ضبط نام سرسلسله این خاندان جوراختلاف نسخ خطی و ضبطهای مؤرخان فراوان است که ازآن جمله زمباور در معجم خود با نیجور به تقدیم نون برباضبط کرده ودرترجمه عربی آن همچنین است به نون قبل از با(بانی جور) بارتولد نام یکی ازاعیان فرغانه را که پادشاه کاشغر نزد فاتحان عرب بسفارت فرستاد با تیجور (بایجور؟) آورده که تا سنه ۱۵۹ ق ۷۷۵م در زندان عرب باقی ماند(۲) و ازین بر می می اید که بار تولد در پی تحقیق مزید وضبط صحیح این نام نبرامده وعین ضبط مغلوط نسخه یعقوبی را آورده است .

۱- زمباور، معجم الانساب و الاسرات الحاکمة ۳۰۷.

۲- ترکستان ۱٤٤/۱ بحوالت تاریخ یعقوبی ۲ر٤٦٦.

در سنه ۱۳٤٦ ش هنگامیکه تاریخ مختصر افغانستان را می نوشتم بحوالت معجم الانساب زمباور سطری چند بر آل باینجور تخارستان درجلد اول (ص ۱۳۱) نگاشتم و در ضبط کلمه بانیجور برنسخه چاپی ترجمه عربی معجم زمیاور اتکا داشتم .

گردیزی گوید که در سنه ۱۹۵ ق بعداز معزولی یحیي بن معاذ ماوراءالنهر ا به بانیجور دادند.(۱) چون در هر دو نسخه خطی گردیزی این کلمه نقاط ندارد . من آنرا باعتماد ضبط زمباور باینجور نوشته ام که در رسم الخط ما مخصوصاً آنچه بقلم ونستعلیق نوشته شود فرق سبقت نون بریا – یا این بران مشکل است و بنا برین در زین الاخبار ترتیب کرده ء من (ص ۱۳۳) هم در متن و هم درهامش به تقدیم یا بر نون نیز توان خواند. ولی درکتاب افغانستان بعداز اسلام (ص۸٤۹) باز به اتکا ضبط زمباو ربانی جوربانون مقدم بر یای منقوطه آورده ام. (طبع کابل ۱۳٤۵ ش)

چنین بنظر می آید که این نام بمرور از منه از طرف ناسخان و کاتبان تصحیف پذیرفته ونون مابعدآن از یای منقوطه پیش افتاده است . زیرا در نسخ خطی و چاپی کتاب البلدان یعقوبی باینجور(ی سابق ازنون) آمده است.(۲) که ابن اثیر نیز بنای نوشاد بلخ را به عباس بن باین جورنسبت میدهد(۳) و بنابرین من درطبع فضایل بلخ آنرا به باین جور (یای منقوطه ونون مابعد) تصحیح کرده ام.(٤)

اکنون علل این تصحیح بانی جور را به (باین جور) بشنوید.

« ۱ »

جزوء اول این کلمه باین مخفف پایان از ریشهء (بای) لقب ترکیست که کاشغری آنرا بمعنی توانگر و غنی آورده(۵) و مخفف آن (بی) است که جمع

۱- زین الاخبار ۱۳۳ چاپ بنیاد فرهنگ ایران.
۲- یعقوبی ،البلدان ۳۳ ترجمه ایتی طبع تهران ۱۳٤۷ ش.
۳- ابن اثیر ، الکامل ۱۰۷/۱۲ ترجمه عباس خلیلی طبع تهران.
٤- فضایل بلخ ، هامش ص ۳۹ طبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰ ش.
۵- محمود بن حسین کاشغری ، دیوان لغات الترک تالیف ٤٦٦ ق ،ج ۳ ص ۱۱۸ طبع استانبول سال ۱۳۳۵ ق.

آن باشکال بایات یا بیات دیده میشود و کاشغری آنرا نام یك طائفه غزوهم اسم الله نوشته(۱) و ابوالغازی بهادر خان بایات = بیات را بمعنی (صاحب الدوله) ضبط کرده است.(۲)

و برخی ازترك شناسان عقیده دارند که (ت) اخربیات (بای -ت) مفهوم جمع را میرساند.(۳) چنانچه بقول کاشغری تکت (بکسرتین) هم جمع تگین (لقب خاقانیان) باشد (۱ر۲۹۷) و همین پیشوند (پری فکس) بای = بی است که درآغاز القاب اعیان و امرا مانند بایقرا و بایندر (نعمت بخش) وبایان خان (حکمران ترکان سواحل دانوب در نیمه قرن ٦ م) و آغاز نام شهزاده تیموری هرات بایسنغر(بای سنکقر نام پرنده جارح)(٤) هم آمده و (آن) پسوند علامت نسبت تعظیمی است به خداوند غنی دولت بخش قیاس بر(ان) پسوند هرمزان ومهران و پاپکان وغیره که برای نسبت در اسما و القاب;اقوام آریایي رواج داشت و حتی نام یکی از اجداد حکمداران ساسانی هم باین جور بوده است.(۵) وبایان چورخاقان (حکمدار او یغور ۵۷۱ م) را هم ازقول مینارسکی می شناسیم.(٦)

در اسناد پهلوی اشکانی تورفان متعلق به قرن ۸م درکلمات بروگ وند بی (خدای نیرومند) و بی زروان (خدای زمان) هم (بی) به معنی خداست و کریستن سن گوید : که بی دوخت (بیدخت) به معنی ستاره زهره هم دراصل (بی + دخت) یعنی دختر بی است(۷) که در اصل بغد خت(دختر بغ) بوده که درآرامی بدوح شده بود.(۸)

ازین اسناد قدیم بر می آید : که بقول هر تسفلد بغ = بگ آریایي قدیم گاهی به (با= بی) تخفیف گردیده و جز اول نام بافرگ (مویدمیشان) که

۱- همین کتاب ۳ر ۱۳۸.
۲- ترك شجره سی ص ۳۱ ترجمه دکتر رضانورازلغت چغتأیی بترکی عثمانی طبع ۱۹۱۷ م.
۳- حسین کاظم قدر،ترك لغتی ۱ر۲۲مقدمه.
٤- کاشغری، ۳ر۲۸۳.
۵- ابن البلخی، فارسنامه ۲٤.
٦- بلیتن تحقیقات شرقی وافریقا ج ۱۲ جز ۲ ص ۲۹۹.
۷- ایران ساسانی ۱۵۷.
۸- دکتر معین، هامش برهان قاطع ۳۳۳.

درکتیبه های پایکولی آمده.[۱] از همین مقوله است و کریستن سن هم (بی) را از ریشه بغه آریایي قدیم میداند[۲] تاریخ کلمات بغ = بگ خیلی کهن است در ویدابهاگه و در سنگ نبشته های پارسی باستان و اوستا (بگه) بمعنی خدا و امیر و حکمدار بود[۳] که بعد از آن در اکثر السنهء آریایی و آسیای میانه وت رك سلاو و حتی آرامی هم نفوذ کرده و اشکال بوگ = بوغ = بغ = بیگ = باگ و غیره را یافته و در دری هم مستعمل بود: مانند این بیت:

خاتون و بگ وتگین شده اکنون
هر ناکس و بنده و پرستاری[٤]

که در نتیجه بمعنی امیر و حکمدار است ولی در پشتو بمعنی عظیم وبزرگ تا کنون زنده است مانند (بگ سری) یعنی آدم جسیم با اینکه شمس الدین کاکر شاعر قندهار در حدود ۱۲۵۰ ق در یك غزلی که تمام ابیات آن مختوم به (گ) ماقبل مفتوحست گوید:

هسی شوم طالع زما دی
باطن و ور په ظاهر بگ[۵]

مولانای بلخی هم آنرا بمعنی امیر و حکمدار آورده.

از چه دم از شاه واز بگ میزنی
در هوا چون پشه را رگ میزنی[٦]

در پشتو بگی خان نام اشخاصیست بمعنی بزرگ چنانچه نام شاه ولی خا ن صدراعظم احمد شاه ابدالی بگی خان بود کلمه بگ بمعنی عظیم بزرگ و خداوند که صفت حکمدار آن کوشانی باشد در کتیبه های بغلان و روزگان و توچي و غیره که بزبان دری عهد کوشانی و رسم الخط شکسته یونانی است بارها پیش از نام حکمداران و شاهزادگان آمده و(بگ شا) در کتیبهء بغلان بمعنی شاهنشاه است (کانیشکه) و درنامهای بسا بلاد و اماکن افغانستان

۱- استاد وهبی ،بحوالت کتیبه های ، پایکولی ج ۱۲ جز ۲ ص ۲۹۹.
۲- ایران در زمان ساسانیان ۱۷۹.
۳- کنت ،اولد پرشن ۱۹۹ .٤- دیوان ناصر خسرو بلخی ٤٦٩.
۵- دیوان شمس الدین ص ٦٦ طبع کابل.
٦- مثنوی دفتر اول ص ٤٨ طبع رمضانی.

کلمه بگ =بغ=پیشوند انتسابست مانند بغلان -بغشور، بغنی، بغران و بگرام، بگل، بگه، بگی، و غیره.[۱]

خوارزمی گوید که بغ بمعنی خدا و بزرگ وپادشاهست و از ینرو پیشوا و بزرگ را هم بغ گویند[۲] چنانچه دیدیم هرتسفلد و کریستن سن -بگ و با (بی) را از یك ریشه آریایي شمرده واستاد توفیق وهبی درشرح کلمه بغداد برین معنی تاکید کرده است .

که بقول احمد بن فضلان حکمدارترکان خزر را با (گ و حکمران قبچاق را(قرد بغدان) گفتندی که هردو ازهمین مقوله است.[۳]

بدین نهج : بگ = بغ = بای= بی از یك ریشه آریایي مخصوصاً درالسنه ترکان و مردم اسیای میانه نفوذ تمام داشته ودر آغاز بای توز[٤] حکمران حدود ۲٦۰ ق لست ونامهاي رجال عصر سامانی و غزنوی مانند بایتسگین[۵] وغیره همین (بای) دیده می شود که در ترکی قدیم مصدر بیومك را ازان ساخته اند وبقول کاشغری (اربیودی) یعنی ثروت مرد درحالیکه ترکان جدیدبعد از ۱۹۲۰ م کلمه بای را برای مردان وبایان را برای زنان بطور القاب مانند مستر وموسیرو مسزو بانو بکار برده اند. بهر صورت ریشه های قدیم آریایی کلمات بای و بایان معلوم است و آنرا پیشوندی باید شمرد که در آغاز اسما ملحق میشد.

بنا برین تفصیل کلمه مانحن فیها را بایدبا بن جورخواند نه بانیجرور . که تصحیف کاتبانست.

۱- برای شرح مزید بنگرید، حبیبی، ما در زبان دري عدد ٤٣- ٥٠- ٦٦- ٩١ و ١١٧ طبع کابل ١٣٤٢ ش وهفت کتیبه قدیم طبع کابل ١٣٤٨ ش.
۲- خوارزمی، مفاتیح العلوم ١١٦.
۳- مجله المجمع العلمی العراقی شماره ۱ سال ۱ بغداد ۱۳٦۹ ق در مقاله الصقد والا ستطر اد فی اصول معنی بغداد.
٤- درتاریخ یمینی طبع لاهور ۱۳۰۰ ق وهم در ترجمه آن و درکتب دیگر مکرراً چنین است بنگرید ، تتمه، صوان الحکمه ص ۳۵ طبع لاهور ۱۳۵۱ ق . ولی در هر دو نسخه موجوده خطی زین الاخبار حرف اخر نقطه ندارد. بنگرید، زین الاخبار طبع تهران ص ١٦٦ - چون کلمه تور هم درترکی در القاب امرا، مطلق العنان مانند تورخان ترخان موجوده بود و در شکل قدیم بخادور = بهادر- باتور- بمعنی قهرمان پسوندی بود و گاشغری بگتر = بگ تور= نوربگ را از نامهاي رجال میداندپس آیا میتوان پسوند کلمه بای توز راهمین تور بدون نقطه اخیر به رای قرشت خواند؟
۵- تاریخ بیهقی ۱۳۲ - ۱۳۵ - ٥٤٤-٧٤٤ و غیره.

«۲» جور

در السنه ، شمال افغانستان وماوراالنهر چه باختری چه سغدی برخی اسما و اعلام پسوندی (سفکس) بشکل (جور) داشت که از صدر اسلام تا قرن سوم چنین نامها درکتب تاریخ بنظر می آید مانند اما جوري ا ماجور از خاندان فریغونیان جوز جان . که ازاهل هرات (حدود ۲۰۰ ق) بود. و فرزندانش ابوالقاسم عبدالله بن ماجور هروی وابوالحسن علی هردو ستاره شناسان کتب نجوم زیج های متعدد اند.[۱]

اسمای مختوم دیگر به کلمه (جور) مانند منسك جور اسر وشنی از خاندان افشین درحدود ۲۲٤ ق ۸۳۸ م وبلکا جور(بلکا بقول کاشغری بمعنی دانشمند و حکیم ۱/۱۱) یکی ازافسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۲٤٦ ق ۸٦۰ م و انوجور افسر لشکری بغداد درحدود ۲٤۸ ق ۸٦۲ م وباجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد در سنه ۲۵٦ ق ۸٦۹ م -[۲] و رامجور بنده احمد بن عبدالله خجستانی که در سنه ۲٦۲ ق ۸۷۵ م او را در نشا بور کشت[۳] همچنین در خلافت معتمد علی الله اما جور نام یکی از رجال معروف لشکر عباسیان بودکه درجنگ باب دمشق سال (۲۵۷ ق ۸۷۰م) نامش مذکور است[٤] و نام سرخاندان حکمرانان دواتی آل سیمجو ر نیز ازهمین مقوله است که در خراسان عهد سامانیان و غزنویان سطوتی داشتند[۵] و سر سلسله ء ایشان ابو عمران سیمجور دواتی (= دوات دار= سرمنشی) دربار اسمعیل بن احمد سامانی که درسال ۲۹۸ ق حکمران سیستان هم بود. و بقول یوستی درنامهای جور است و بایان جور= باین جور= بگجورمساویست با (بایان آسا

۱- ابن ندیم. الفهرست ۳۹۰، القفطی. اخبارالحکما ۱٤۹ گوستاو لوبون تاریخ تمدن اسلام و عرب ۵۸۹.

۲- طبری ۷ ص ۳۰۱ - ۳۸۸- ٤۳٤ و ۵۷۹.

۳- ابن اثیر.الکامل ۷ ر ۱۲۰.

٤- طبری ۷ر۵۹۸.

۵- بیهقی. ۱٤٤ - ۲٦۳ - ۳٤٤- ۳۵۸- ۵۸۵ تاریخ یمینی ۳۱ و غیره.

وبگ آسا) که معنی آن مانند خداوند ومشیل بگ است. وشاید نظیرآنرا در نام بهرام گور هم بیابیم[۱].

۱- هنگامیکه نام بهرام گوربن یزد گرد شاه ساسانی را به شکل بهرام جور در طبری ۵۰۱/۱ و مسنی ملوك الارض ص - ۳۸ و غیره می بینیم فکر تعریب نام بهرام گور می افتیم که کار اعراب باشد. ولی دربرخی آثار فارسی هم بهرام. حورآمد بنگرید:
تاریخ بیهقی ص ٦۲ طبع خیدرآباد هند ۱۹٦۸ م -بنا برینا گر بجای داستان معروف شکار گورو بهرام این نام را - بهرام آسا - پنداریم قیاس خواهد بود برده ها کلمات نظیر آن که درین مقاله به پسوند جورمختومند.
کریستن سن بحوالت طبری ۱۰۳ وثعالبی - ص ۵٦۸ مرگ بهرام را در ٤۳۹ م درنتیجه تاخت وتاز بدنبال گوری میداند که در گودالی فرو رفت وجسد اورانیافتند توهمچنین جناس کلمات گور (قبر)و گور (حیوان وحشی) را که در رباعی مشهور عمر خیام هم باصنعت جناس آمده سبب چنین افسانه ولقب اوپنداشته است که بهر صورت فسانه است(ایران درزمان ساسانیان (۳۰۵) وباز گوید که طبع سرکش وبی آرام او باعث لقب (گور) گردید (ص ۳۰۱) بهر صورت این روایات را جز فسانه نتوان پنداشت وبافرس قاطع ردهم نتوان کرد. چون بهرام = و رهران = و رهرام پهلوی بمعنی پیر وزمند یکی از ایزدان آریایي وپاسبان عهد وپیمان ونگهداری مردم وستاره مریخ وجزو فرشتگان مقدس است (حوادشی برهان ۳۲٤) پس بهرام جور (بهرام آسا ومانند ایزد بهرام) همْ حدسی درتحلیل این لقب خواهد بود که در ینجاآوردن آنرا بطور حدس شخصی نه یقین ، بیجا ندانستم .

«۴۳»

تگین آباد کجا بود؟

تگین آباد یکی از بلاد معروفی است که مؤرخان و جغرافیانگاران دورهٔ اسلامی آنرا ازشهر های محکم واستوار (رخج) دانسته اند.

چنین بنظر می آید که در بدو فتوحات اسلامی شهر تگین آباد بهمین نام موجودنبود ، زیر امورخان قدیم و اصحاب فتوح ومغازی اسمی از آن نمی برند. البلاذری که بتفصیل فتوحات مسلمانان عرب را در سجستان و شواطی هلمند تا بقندهار و جروم (گرمسیر) و داورو غیره می آورد ذکری ازتگین آباد ندارد. بنا بر ان باید گفت که درقرن اول هجری راویان اخبار الفتوح ومغازی آنرا نمی شناختند.

و از کلمات تگین آباد نیز میتوان دریافت که این شهر باید در قرن سوم یا چهارم هجری شهرت یافته باشد چه نامهاییکه درآخر آن تگین[1] بوده است از قبیل الپتگین و سبکتگین وعلی تگین وغیره در اواخر دورهٔ سامانی واوایل غزنویان شهرت وتعمیم یافته است .

پیش از آغاز قرن چهارم هجری اگر تگین آباد وجود داشته باشد بر نگارنده عاجز پیدانیست زیرا ماخذ ومدارك معلومات من عبارت از کتبی است که درین محیط بدست می آید برخی از نوادر کتب تاریخ و جغرافیای عرب که

۱- شاید نام تگین آباد ماخذی قدیمتر از ادوار اسلامی داشته باشد چه پیش از اسلام یکسلسله پادشاهان بنام تجن شاهان یاتگین شاهان درجنوب هندوکش تا سواحل هیرمند وزابلستان حکمداری داشته اندکه از ایران، چین و دیگر منابع تاریخی قبل الاسم ذکری از آنها کرده اند وموسس این دودمان رابرهاتگین گفته اند چون مسکو کات این دودمان تاکنون اززمینداور وادی هیرمند بدست می آید بعید نیست که نام تگین آباد رابااین دودمان شاهان نسبت دهیم و اگراین حدس ماقرین بصواب باشد پس تاریخ تگین آباد به عصر مقارن ظهور اسلام خواهد رسید و آنچه برخی ازفرهنگ نویسان معنی تگین را پهلوان دانسته اند (لطایف رغیاث دیده شود) نیز بعید به نظرنمی آید چه مقابل آن (جهان پهلوان) همدرین عصر ها شهرتی بسزا داشته است.

خاور شناسان فرنگ آنرا طبع ونشر کرده اند، اکنون در دسترس این عاجز نیست و بنا برآن تدقیق این موضوع هنوز تشنه مطالعات وسیع تری است و اندرین مقالت همانقدر خواهم نوشت که ازمدارك موجوده پدید می آید.

روایتی موجود است که بودن تگین آباد را در قرن سوم و اواسط آن آشکار ا میگردند بدین معنی که منهاج سراج جوزجانی درطبقات ناصری گوید: و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بست و بلاد وداور آمدند یعقوب لیث لك لك لك (لكالك -لكن لك - لك لك باختلاف نسخ خطی) امیرتگین آباد را که بلاد رخج است بزد و طوایف غور بسرحد های سند تحصن جستند...[1] از این نوشتهء منهاج سراج پدید می آید که تگین آباد امیری مستقل داشت ویعقوب لیث او رابزد و آن ناحیت را بگرفت و اگر این روایت خبر واحد نباشد می توان بران اعتماد نمود.

اولین کتابیکه باید نام تگین آباد در آن مذکور می افتاد جغرافیای حدود العالم تالیف یکی از علمای گمنام جوز جان است.

که به سال (۳۷۲هـ) آنرا نوشته است، این کتاب بتفصیل از بلاد ناحیت حدود خراسان بحث میراند از غور و بست وسروان و زمین داور ودرغش و بغنی و پنجوای وکهك و دیگر بلا درخد (که اکثر آن مناطق اکنون هم به نامهای کهن معروف ونامزد اند).

ذکری میکند . ولی نام تگین اباد را نمی آورد واز ین رو میتوان حدس زد که در حدود (۳۷۲هـ) که عصر خروج غزنویان و اواخر سامانیان است نیز تگین آباد موجود ویامشهور نبود.

شهرت تگین آباد از عصر سلطان محمود آغاز میگردد و بسال (٤۲۱هـ) که آن سلطان اندر حضرت غزنه بدنیای دیگر میرود و فرزندش امیر محمد بجای وی می نشیند و با لشکر محمودی بتگین آباد می آید اندرینجاست که بزرگان و سترگان لشکر بهوا داری امیر مسعود برادر کهترش محمد را درقلعت کوهتیز (کوهر) تگین آباد موقوف میدارند و نامه ها را

۱- طبقات ناصری طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری ،شاید شکل صحیح نام امیرلویك به ضمه اول و فتح ثالث باشد، بنگرید .لو یکان غزنه تالیف حبیبی طبع کابل.

همدست مسرعان به هری پیش امیرمسعود میفرستند از مضمون نامه پدید می آید که قلعت کوهتیز متصل شارستان تگین آباد بود و چون امیر محمد را در قلعت موقوف کردند بگتگین حاجب باخیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت تاشارستان بحراست گماشته شده بود وبعدا از آنکه لشکر امیر غزنه بفرمان امیرمسعود پیش وی به هری شدند امیرمحمد رااز آن قلعت به مندیش غور بازفرستاند و این داستان را ابو الفضل بیهقی به تفصیل می آورد و از گفته استاد عبدالرحمن قوال که یکی از مطربان و ندیمان امیر محمد بود و هم در قلعت کوهتیز در پیش وی نشسته بود چنین گوید: «که از دور گردی پیدا آمد امیر گفت رضی الله عنه آن چه شاید بود گفتند نتوانیم دانست وی معتمدی راگفت بزیرروویتاز ...»(۱)

از این روایت بیهقی میتوان بر آورد که قلعت کوهتیز درجای بلند یکه مشرف برشار ستان و حوالی تگین آباد باشد واقع بود زیرا گرد مذکورموکب بوبکر دبیربود که، ازتگین آباد بنابرمخالفتی که بامسعودیان داشت بسوی کرمان وگرمسیر شد و از بالای قلعت دیده میشد قلعت کوهتیز یا کوهژیا کوهیژ که در نسخ خطی بیهقی باختلاف صور ضبط شده پیش از عصر غزنویان نیز شهرتی داشت چه درسال (۲۵۲هـ) صالح بن حجر حکمدار این ناحیت بود .« وی به رخد عاصی شد یعقوب لیث صفاری به حرب او آمد و در حالتیکه صالح بقلعه کوهژ بود وهیچ خبر نداشت یعقوب پیرامن قلعه فروگرفت پس چند روز حرب صعب کردند چون صلح را یقین شد که قلعه بخواهد ستد خویشتن را بشکست.(۲)

مؤلف نا معلوم تاریخ سیستان که روایت فوق را نوشته اندرین جافقط قلعت کوهتیزیاکوهژرا می آورد و ازتگین آباد چیزی نمی گوید. در حالیکه در اواخر آن کتاب، تکمله نویسی در حوادث آل کرت ذکری ازتگین آباد هم دارد.

منهاج سراج نیز در شرح حال امیرمحمد بن محمود می نویسد:

که لشکریان بهوا خواهی امیرمسعود او را به تکناباد بگرفتند و میل

۱- بیهقی نسخه قلمی.

۲- تاریخ سیستان ص ۲۰۸.

کشیدند ومحبوس کردند.(۱)

نوشته های مورخان دورد غزنویان وغوریان از قبیل بیهقی و گردیزی و فخر مدبرمبارکشاه وجوزجانی و غیر هم برین مقصد گواه است که تگین آباد بسبب اینکه بر سر راه غور و هرات واقع بود درعصرخروج غوریان اهمیتی به سزا کسب نمود و مکا وحتی صعب که بین غزنویان وغوریان اندر ینجا افتاد بر شهرت و اهمیت تگین آباد افزود . شرح این پیکار را مورخان به تفصیل نوشته اند ومنهاج سراج را اندرین مورد شرحی است مستوفا وی گوید: چون سلطان علاؤالدین به تخت ممالك غور وحضرت فیروزکوه بنشست و لشکر های غوروغرجستان جمع کرد عزیمت غزنین مصمم کرد. چون سلطان یمین الدوله بهرام شاه طاب ثراه رااز آن حالی وعزیمت معلوم شد لشکر غزنین وهند وستان مهیا مرتب گردانید و به بلاد گر مسیر از رخج و تکناباد روی بطرف زمیند اور آورد چون سلطان علاوالدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بودسلطان بهرام شاه رسولان به نزدیك علاؤالدین فرستاد که باز گردد بجانب غور وبه مملکت اسلاف خود قرار گیرد چون رسولان مراجعت کردند هر دو لشکر استعداد قتال ومصاف مهیا گردانیدند و به موضع که آنرا کوته باز (گوشه باز -گوشه ناب - گونه و ارکته بازباب گوشه باز -گوشه باب - باختلاف نسخ خطی) هردو لشکر را مصاف شد چون -لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال مشاهده کردند بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاؤالدین تعاقب نمود منزل به منزل تا به موضع که آنرا وجوش آب گرم گویند به نزدیك تگناباد... (۲)

در جای دیگر گوید: (چون بلاد گر مسیرتمام درضبط آمد شهر تگناباد که از اعاظم بلاد گر مسیر بود حواله او (معزالدین) فرمود و این تکناباد موضع است که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت وضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور و سلطان غازی علاؤالدین رباعی گفت و نزدیك خسر و ملك بن بهر امشاه فرستاد ، رباعی:

اول پدرت نهـــاد کین رابنیـــا

تاخلق جهـان جمله به بیداد افتاد

۱- طبقات ناصری ۱۱ ذکرمحمد.

۲- طبقات ناصری طبقه ۱۷ شرح حال علاؤالدین حسین.

هان تاندهی زیهـــریک تکناباد

ســرتاســرملك آل مــحــمــود بـبــاد[1]

نوشتـه های منهاج سراج که دربالا منقول افتـاد برماپدید میگرداند که تگین آباد را به دوران غزنویان وغوریان شهرت عظیم بود و از بزرگترین بلاد اینکشور بشـمار میـرفت و عین اقـوال وی را فـخر مدبر مبـارکشـاه در آداب الحراب و الشجاعه تائید میکند. وی حکایت عجیبی را از زبان خواجه علی کژنابادی که از ساکنان شهر تکنابادبود روایت میکند و این خواجه علی در پیکار علاؤالدین و سلطان غزنه حضور داشت.

اوگوید:

درآن وقتیکه در تکناباد میان سلطان حلیم خسرو شاه رحمة الله علیه ومیان ملك علاؤالدین غوری مصاف بود لشکر غزنین راشکستی افتاد...[2]

این بود روایاتیکه راجع به تکناباد و مکاوحت سلاطین غور و غزنه بر سر آن شهر در کتب تواریخ آن عصر منقول افتاده است ولی اکنون اثری ازین شهر تاریخی بمیان نیست وتعین موقعیت آن هم مشکل به نظرمی آید. بار تولد می نویسد: جغرافیانو یسـان قرن دهم شهر پنجوای وتگین آباد را که درفـاصله یك فرسخ از پنجوایي بر سر راه غزنه واقع بوده ازجمله بلاد عمدهء الرخج میـنامند تگین آباد از لحاظ یك قلعه مستحکم اهمیتی درتاریخ غزنویان دارد و بعقیده اندرسون جای آن در محل قندهار بوده وقندهار در قرن هیجدهم درنیمه راه بین شهر کنونی و سواحل ارغنداب بین جبال سنگی مرتفع وتیزی بروی سه قطعه مرتفعی تفعی واقع شده بود ..[3]

بار تولد در سطور بالا بحوالت قول اندرسون موقعیت تگین آباد را همین قندهار کـهنه که نادرشاه افـشـار درحدود (۱۱۵۱هـ) تخـریب کرده بود تعین مـیکند ولی مطالعـه دقیـق این رای را نمی پذیردچه قلعـهء قندهار در عـصـر غوریان و اواخرغزنویان حصنی بود جداگانه و ماسوایی تگین آباد که درتاریخ هرات سـیـفی هروی مکرراً مـذکـور می افـتـد و داسـتـان فـتـح آن در(۶۸۰هـ)

۱- طبقات ناصری طبقه ۹ ذکر محمد بن سام معزالدین.
۲- اقتباسات از کتاب آداب الحرب ص ۵۶.
۳- جغرافیای تاریخی بارتولد ص۱۲۷.

بدست یکی ازآل کرت در همین کتاب مفصلاً آمده[1] وقندهار وتگین آباد را در موارد خود جدا جدا نام میبرد بنا بران نمی توان بر قول اندرسون درین مورد اعتماد کرد.

و هم از ین روست که من در سطور آینده کوشش خواهم کرد تا موقعیت این شهر تاریخی را از خلال اقوال مؤرخان و جغرافیانگاران پیدا گردانم. به دلیلیکه در سطور بالا گفتم قـول اندرسون باطل است و تگین آباد جز قلعت قندهار حصنی جداگانه و مستقل بود[2] مؤرخان دوره غـزنویان و غـوریان و جغرافیا نویسان متفقاً آنرا از بلا در خدیا الرخج عرب و گرمسیر (جروم عرب) دانسته اند.ما میدانیم که رخدیاالرخج عبارت است از وادیهای بین هیر مند و ارغنداب بطرف غرب قندهار که شمالاً به سر دسیر روز گان واراضی جنوبی غور والشتان تاریخی میرسد که باصطلاح عرب آنرا سرود میگفتند و جنوبا به ریگستان وسیع کدنی و شار اوك و گرمسیر وسیستان موجوده (جروم عرب) می پیوندد وشرق آن مجاری ارغنداب وترنك وغرب آن شواطی هلمند است.

اگر ما بخواهیم که موقعیت تگین آباد را پیداگر دانیم باید در بین این حدود که رخد تاریخی واقع بود. فحص وتدقیق کنیم . در سطور گذشته قول فخر مدبر مبارکشاه را خواندیم که از گفته آن مرد تگین آبادی نوشته است که مکاوحت سلاطین غور و غزنه اندر آب گرم تگین آباد روی داده برد.

منهاج سراج که مؤرخ بصیریست و قولش نیز اندرین موارد سند توان بود گفته ء مبارکشاه صاحب آداب الحرب والشجاعه راتائید میکند.

در زمستان ۱۳۲۵ که مرا گذری بر شواطی چپ هیرمند افتاد دیدم که بر تپه های سواحل هیرمنداندرمقابل زمین داور در طول تقریباً (۵۰) کروه تا به ناحیتی که آنرا اکنون دهراوت گوئیم بسی آثار آبادانی کهن پدیداراست و در

۱- رجوع شود به تاریخ هرات طبع کلکته ص ۳۶۹ وغیره.
۲- رخد همان ار اخوزیای فرس قدیم و (رخوت) پهلوی و اراکوزی یونانی است که عربها انرا الرخج ساخته اند وبقول حدود العالم (رخذ) ناحیتی است از حدود خراسان آبادان و بانعمت بسیار واوراناحیتی است جدا و فنجوای قصبه رخذاست (ص٦٤) یاقوت آنرا کورة وناحیتی از کابل می شمارد (مراصد ص ۱۸۸) وبقول ابن حوقل اقلیمی است دارای بلاد که به سیستان می پیوندد در غایت خصب و پنجوای از شهر های آنست که بگفته سمعانی تابستان میرسد و این حوقل گفته است که نهر هند مند (هیرمند) بر حدود رخج گذرد (تقویم البلدان ابوالفداء ص ۳٤۲).

طول این مسافت اطلال بسی از بلادو شهر ها نمایان است که باید موقعیت شهر های باستانی تل، کشک، سروان، تگین آباد وغیره را اندرین ناحیت تاریخی سراغ کرد.

از جائیکه اکنون سنگین گونیم و سر بند نهر قدیم چغرا است (اکنون نهرسراج) و شهر معروف تاریخی بست هم برین آب آباد بود. بطرف شمال بر ساحل هیرمند بالای تپه یی که حاکم برتمام اکناف ومجاری دریاست آثار باقیه شهر های تاریخی سروان افتاده که اکنون هم آن ناحیت را (ساروان کلا) گویند. بفاصله تقریباً پنج کروه دور تر برساحل هیرمند جایی است که آن را اکنون (گرماب) گویند و جوش آب گرم تاریخی عبارت ازین جای خواهد بود و اندر ان چشمه آب گرم است که تا کنون هم مریضان برای غسل وتعریق بدانجا روند چرن درنزدیکهای این آب گرم آثار وعلایم آبادی کهن آشکار است و آثار قلاع مستحکمی بر روی تپه های بنظر می اید بنا بران گفته می توانیم که تگین آباد محمودی همدرین جا بوده باشد ونزدیکترین راهی که ازمیوند و پنجوای تاریخی بزمین داور واصل میشد همین راه است که از یکطرف ان از بین کوهسار نیش وقلعه غورك (که محبس سلاطین محمودی بود) نیز راهی بدینجا می رسد و ازین جاست که برساحل دگر هیرمند آثار باقیه واطلال شهر کهنه زمین داوربه نظر می آید و در مقابل آن ناحیت معروف برین طرف هیرمند افتاده است...

منهاج سراج گوید: (طبقه ۱۱۰ - ذکر علاء الدین حسین) «سلطان بهرام شاه بالشکر غزنه به بلاد گرمسیرازرخج وتگنا بادر وی بطرف زمین داور آورد». چون قول مؤرخ بصیرنیز باین تخمین ما موافق می افتد بنابر ان بیجای نخواهد بود که موقعیت تگین آباد همدرین ناحیت تعیین گردد.

بعد از طبقات ناصری یگانه کتابیکه از آن موقعیت تگنا باد را میتواند پیدا کرد همان تاریخ هرات سیفی هروی است که بارها این شهر را ذکر میکند وی افغانستان (اوغانستان) را باصطلاح محدود عصر خویش تا او سط ناحیت بین مجاری هیرمند و ارغنداب می شمارد و با این حساب در همان عصر تکناباد داخل افغانستان نبود و به طرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود[1]

۱- تاریخ هرات ص ۲۰۷.

سیفی در جای دیگر از کتاب خویش چنین گوید که در سال (۶۵۳ هـ) ملك شمس الدین (کرت) حصارتیری را که در آن افغانیان زیر حکمداری المار نام بودند. بعد از جنگ شدید بگرفت وبعدازفتح آنجا کامیاب به تکناباد آمد و ملك عزالدین تولك ومبارزالدین محمد نهی را با سه هزار مرد به تکناباد بگذاشت و ازآنجا بعد از بیست روز به قلعه محروسه خیسار متوجه شد (۱۳) ازین اشارت نیز میتوان در یافت که تکنا باد بعد از تیری واقع بود که موقعیت آنرا در طور بالاحدس زده توانستیم.

والله اعلم بالصواب امااینکه تگین آباد کی از بین رفته وبچه صورت خراب گشته درین بارد معلوماتی مستند دربین نیست ازتاریخ سجستان پدید می آید که ملك نصیرالحق و الدین پادشاه سیستان به سال (۶۸۳هـ) تکنا یاد و تمام نواحی رود را در تصرف داشت و در سال (۶۹۵هـ) تکنا باد و تمام نواحی رود را درتصرف داشت و در سال (۶۹۵هـ) هنوز هم تکناباد آبادان بود[1] ولی از تاریخ هرات سیفی می توان بر آورد که بعد از آن نیز تگین آباد شهرتی داشت و در حدود سال (۷۱۳هـ) لشکر آل کرت هرات بحرب شاهزاده داؤد خواجه باین شهر آمده بود[2] و بعد ازین مدرکی در دست نیست که عمران شهر را حکایت[3] نماید و چون بابر در تزك قیمت دار خویش بسی از بلاد این ناحیت را ذکرمی کند و از تگین آباد نامی نمی برد.

بنا بر ان توان گفت که در حدود (۹۰۰هـ) این شهر تاریخی شهرت و عمران خود را از دست داده بود.

استدراك:

بدوران سلطنت آل محمود تگین آبادتنها درنزد مورخان شهرت نداشت بلکه شاعران و گوینده گان آن عصر هم آنرا یاد کرده اند مثلاً مسعود سعد سلمان است:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان　　بهار گشت ز ملك تو در تگین آباد

یا اینکه:

چهار شنبه روزی که از چهارم چرخ　　سعود ریخت همی مهر برتگین آباد

۱- تاریخ سیستان ص ٤٠٦ - ٤٠٨.　۲- تاریخ هرات ص ۵۹۵.

۳- متاسفانه درحین نوشتن این مقالت مولفات حدود - ۸۰۰ - ۹۰۰ - مانند مطلع السعدین وتزك و حوادث تیمور وحبیب السیر و عالم آرا و غیره در دست نویسند نبود که راجع با واخر عهد عمران تگین آباد تدقیقی میکرد.

«۴۴»

هلمند و هامون در تاریخ

هامون و رود هلمند که در آن میریزد مکرراً درکتاب او ستا یاد شده و نیز اهمیتي که این دریا چه درسنت مزدیسنان دارد ازان سبب است که کنار آن محل ظهور موعود های زرتشتی شمرده شده وبتصریح اوستاوکتب پهلوی وطن پادشاهان کیانی بوده است اهمیت ها مون در این است که بموجب روایات زردشتی در آینده سه پسر از پشت زرتشت از کنار آن ظهور خواهند کرد که هریك بفاصله هزار سال از همدیگر پابه عرصه وجود خواهند گذاشت در ظهور پسر آخری که غالباً کلمه (شوشیانت) براواطلاق میشود لشکر دروغ اهریمنی یکسرنابود خواهد شد سپاه راستی در فش پیروزی خواهد برافراشت جهان از گزندا هریمن رسته نو و خرم خواهد گشت، دوست داران راستی کامرواگشته بزندگانی روحانی وجاودانی خواهند رسید. درفصل ۱۳ بند هش فقرات ۱۶-۱۷ راجع بهامون مندرج است : « در میان دریاچهای خورد در یاچه کیانسیه (هامور) ازهمه سالمتر بوده جانوران زیان رسان مثل مارها و زاغها درآن نبودند آبش از دریاچهای دیگر شیرین تر بود بعد ها شورشد بالاخره چنان گندیده شد که بیك فرسنگ آن هم نزدیك نمیتوان شد بواسطه وزش باد بگندیدگی وشوری ان افزود و در هنگام رستاخیز (ظهورشو شیانت) دیگر باره شیرین خواهد شد» این تعریف بندهش بهامون که گفتیم آبش شیرین است مصداق نمی نماید و نه بدریا چه دیگری در سیستان که درجنوب هامون در جنوب غربی خاك افغانستان است و موسوم است به گودی زره هر چند که آب گودی زره بواسطه همسایگی با زمین شوره زار بسیار شور است اما (سون هدین) آنرا در صافی به بلور و در رنگ به زمرد تشبیه کرده است شکی نیست که مقصود بندهش

همان دریاچه، هامون است که اطرافش در تابستان از شدت گرما دوزخی است و از هجوم پشه سر زمینی است طاقت فرساو گذشته ازاین ها با دگرم معروف سیستان که (باد صدو بیست روز) نامیده میشود و تقریباً در انجام دومین ماه بهار شروع بوزیدن میکند و در تمام تابستان طول میکشد طوری است که در نزدیك دریاچه کس را از آزار ریگ (ریگ روان) و مـار و گـژدم خـرا به زارها یارای اقـامت و خـود داری نیـست ایالتی کـه این دریا چه در آن واقع است موسوم است به سیستان که اصلاً سگستان بوده وسجستان معرب آن است که سکنه آنرا سگزی یاسجزی خوانده اند وتا کنون هم قبیله یی از افغانان پشتو زبان بنام « ساکزي » در سواحل هلمند ساکن اند، که خود را از شعب ابدالی (درانی) دانند وطوریکه هرودوت (کتاب ۷ فقره ٦٤) در شرح حال لشکر یان ایران در جنگ یونان گفته که ساکهاملیت اسکیت باشند و کلاهی سرتیز نوك بلند داشتند وآنانراساك می نامیدند اکنون هم همین ساکزیها کلاه های سر تیز بلندی دارند در پشتو (تیش) به یای مجهول: گویند و این کلاه تا پنجاه سال قبل در تمام قندهار رواج تام داشت که سکستان یعنی سر زمین ساك قومی که غالباً داریوش درکتیبه های میخی خود چه در بهستان (بیستون) و چه درتخت جمشید (پر سپولیس) و نقش رستم یاد کرده است .سکا جز و ممالك هخامنشی بود و در نقش رستم ازسه قبیله ساك اسم برده شده از این قرار : ساکهای هوم ورکه[۱] وساکهای دارنده . خود سرتیز و ساکهای از طرف دریا.

ظاهراً ساکها درسال ۱۲۸ میلادی بسستیان دست اندازی کرده و اسم خود رابان سرزمین داده اند ساکهایکی ازقبایل آریایي بودند که مؤرخین قدیم یونان آنها را سکیت ضبط، کرده اند پیش از دست اندازی ساکها این ایالت باسم بومی خود زرنکه نامیده میشد اسمی که درکتب متاخرین هم ضبط شده است. داریوش در کتیبه بیستون و تخت جمشد در میان سه مملکت شرقی از پارتهوه (خراسان) زرنکه (سیستان) و هرئیوه (Haraiv) (هرات) یکجا اسم برده و در کتیبه نقش رستم همین سه مملکت باسایرممالك شرقی که بلخ و سغد و خوارزم و قندهار و غیره باشد با هم نامیده شده است اسم مملکت زرنکه و اسم

۱- بقول یوستی این قبیله ساکها برگهای هوم رامی جوشانیدند.

کرسی نشین آن زرنج که درکتب جغرافیون عرب و ایرانی ضبط شده و شهری که امیر تیمور کورگان در سال ۷۸۵ خراب کرده وهنوز آثار قدیم و خرابهای زیاد در ان جا موجود است نیز مناسبتی با در یاچه هامون دارد زیراکه زرنگ یعنی سرزمین آبی و دریایی است و این اسم بمناسبت دریاچه هامون باین سرزمین داده شده است در اوستا زریه (zrayah) کلمه ای که زرنگ از ماده آن است بمعنی دریاست و در فرس قدیم دریه (Drayah) میگفتند بنا باختلاف لهجات قدیم ز اودال بهمدیگر مبدل شده است .

لغت دریا در فارسی و دریاب پشتو نیز از همین ریشه است . ازاین اختلاف لهجات قدیم است .

که این اسم راقدما از یونانیان (Zarangoi) یا (Sarangoi) و (Drangiana) نوشته اند وهیر ودت آنرا (Sarangia) آورده است (۳ص ۹۳- ۷ ص ۶۳) گذشته از زرنگ باز رنج کلمه ای که امروزه، یا داور اسم قدیم این مملکت باشد همان کلمه زره است.

که در شاهنامه و در کتب جغرافی نویسان ایرانی[۱] و عرب اسم دریاچه هامون است . بقول فر دوسی افراسیاب از میدان کیخسرو روی گردانده از آب زره گذشته به گنگه دزپناه برد کیخسر واز پی او شتافته پس از شش ماه از اب زره گذشته خود رابه گنگ دز رسانید.

به شش ماه کشتی بر فتی بر آب * کزو ساختی هر کسی جای خواب

بی شك کلمات زره و زریه ذکرش گذشته هر دو بمعنی دریاست .این دریاچه رادر قدیم زره کیانسیه میگفتند بمرورکلمه کیانسیه از استعمال افتاده فقط زره که در پهلوی بمعنی دریاست بجا مانده است . گفتیم :

که امروز آبگیری درجنوب غربی خاك افغانستان گودی زره نامیده میشود. سیستان در شاهنامه و در کتب جغرافی نویسان قدیم نیز نیمروز که

۱- حمدالله در نزهة القلوب ۱٤۲ گوید - ولایت سیستان را جهان پهلوان گرشاسپ ساخت و زرنگ نام کرد و عرب زرنج خواندند. و بر راه ریگ بحیره زره بندی عظیمیست تا شهر از اسیب ریگ ایمن شد و بعداز ان بهمن تجدید عمارتش کرد و سگان خواند عوام نیز سگستان گفتند و عرب معرب کردند سجستان خواندند بمرور سیستان شد.

بمعنی جنوب است نامیده شده. فردوسی گوید:

دونده همیتاخت تا نیمروز چو آمد بر زال گیتی فروز

وجه مناسبتی که در معجم البلدان و در فرهنگهان فارسی برای این اسم ذکرشده اساسی ندارد نامیده شدن سیستان به نیمروز از این جهت است که این سر زمین درجنوب خراسان واقع است.

در روی مسکوکات ملوك کیانی بمعنی امرایی که در عهد سلجوقیان و صفویان حکومت سیستان میراثی آنان بوده و خانواده خود را بپادشاهان کیانی داستانی منسوب می دانستند[۱] نیمروز نقش شده است بنا بمندرجات اوستا که بزودی بذکر آن خواهیم پرداخت سر زمین رود معروف سیستان مانند خود رود هلمند نامیده میشده است[۲] سیستان و قتی جزوممالك کورش هخامنشی بوده[۳] و در عهدد استانی خاك جهان پهلوانان زال ورستم شمرده شده است از زمان قدیم تا با مروز راجع بشهر ها و آبنیه سیستان داستانهایی راسیستانیها نقل میکنند و وقایع شاهنامه درسرزبانهای آنان است درمعجم البلدان در ماده کلمه سجستان مندرج است که کیکاوس (زمین داور) را خاص رستم قرار داد ودر (بست) خرابهء طویلهء اسپ رستم موجود است درشهر کر کویه درشمال زرنج آتشکده بر پابوده که نزد زرتشتیان محترم بوده ودرنزد اهالی چنین شهرت داشته که رستم گنبد ش راساخته است کوه خواجه را که درسیستان است اهالی نیز کوه رستم مینامند گذشته ازاینکه اینگونه اسامی در سیستان یاد اور پهلوانان و داستان پادشاهان کیانی است خرابها بسیار که در سراسر این خاك ودر کنار رود هلمند موجود است نیز یاد آور عهد کهن وقدامت تمدن آن سر زمین است این سرزمین وطن اصلی کیانیان شمرده شده دربندهش فصل ۲۱ فقره ۷ مندرج است که کیانسیه (هامون)محل خاندان کیانی است از او ستا هم چنین برمیاید زیرا درآبان یشت فقر ۱۰۸۵ آمده: «کسی گشتاسپ بلند همت روبروی آب فرزدانو (Frazdanuva) از برای ناهید نذر نموده خواستار شد که بارجاسپ وتورانیان دیگرچیرشود . »

۱- مطالعات ایرانی ازوان - پیگل ٥٥٥.
۲- تاکنون هم مردم قندهار سر زمین مجاری هلمند را در نزدیکیهای سیستان - هلمند می نامند.
۳- نامهای ایرانی از یوستی ۲۸.

در بندهش فصل ۱۲ فقره (۵) آمده که در یارچه فرزدان[۱] در سیستان است درزامیادیشت هم سیستان وطن کیانیان شمرده شده است.

در کرده ۹ فقره ٦٦ این یشت مندرج است« فریکسی متعلق است که سلطنت خود را در آنجایی که رودهلمند دریاچهء هامون را تشکیل میدهد برانگیزد » صراحت دراینجا سلطنت کیانی اراده شده وسیستان باپیرامون هامون وطن اصلی آنان معین شده نظری بمندرجات کرده قبل و کرده بعد از کرده ۹ این مسأله را بخوبی ثابت خواهد کرد ، زیرا درفقرات کردهء ۸ از این سخن رفته که چگونه افراسیاب تورانی از برای بدست آوردن فریاشکوه پادشاهی کیانی خود را رنجه نمود ،از کوشش بسیار خود سودی نبردودستش بدامن فرنرسید ودرفقرات کرده ۱۰ از پادشاهان کیانی یاد شده که بفرایزدی رسیدند واز پرتو آن همارده کامروا و پیروزمند بودند درکتب جغرافی نویسان قرون وسطی قسمتی از خاك هرات وقندهار حالیه نیز جزو سیتان شمرده شده است.

امروزه مساحت سیستان عبارت است از ۷۰۰٦ میل مربع ازین خاك ۲۸٤۸ متعلق است بایران و ٤١٥٦ متعلق است به افغانستان جمعیت آن به ۲۰۵۰۰۰ نفر میرسید[۲] بیشك سیستان درقدیم بخرابی و پیچارگی و کم جمعیتی امروزه نبرده ، جمعیت سیستان نسبت بایالتهای دیگربسیار کمتر شده است . یکی از دلایل این انحاط همان جنگهایی در پی وهجوم وغارت بیگانگان است دلیل دیگری که بخصوصه از برای تنزل سیستان میتوان اقامه نمود این است : که ترتیب آبیاری سابق در این سرزمین از دست رفته امروز از رود هلمند کمتر از پارینه استفاده میشود جویها وقنات ها که درقدیم ازبرای آبیاری کشت از هلمند کشیده بودند، اکنون درکار نیست. خرابی عمده سیستان درعهد استیلای تیمور لنگ (۷۷۱– ۸۰۷ هجری) روی داد که جویها و بندهای سیستان را ویران نمود از آن جمله است بند معروف رستم

۱- درزند بهمنیشت فصل ۷ فقره ۲ آمده که هوشیدربامی (یکی ازسه نفرموعد زرتشتی) در کنار دریاچه فرزدان متولد خواهد شد و بعد افزوده : برخی گفته اند از زره کیانسیه (دریاچه هامون) وبرخی دیگر گفته اند از کابلستان (زند و هومن یسن ص ۵۳- ۱۱۹ ترجمه بهرام گور طبع بمبی ۱۹۱۹).

۲- دایرة المعارف اسلام مضمون سیستان بقلم هولدچ .

.هولدچ مینویسد سیستان در پارینه انبار گندم آسیا بود و ممکن است هم دیگر چنین بشود درصورتیکه طرز آبیاری بسیار عالی آن راکه درقدیم معمول بود بسرکار آورند.

سون هدین هم که خوداین سر زمین رادیده و تحقیقات عالمانه درآنجا کرده دراین موضوع دانشمند فوق راتصدیق میکند:[۱] در عهد هخامنشیان درمیان ممالك شرقی بخصوصه سیستان مالیات هنگفتی میپرداخت و این نیز دلیل ثروت آن خاك است . هرودت در کتاب سوم خودکه ازمالیات ممالك هخامنشی صحبت میدارد .

در فقره ۹۳ مینویسد : سیستان با خاکهای همسایه خودهرسال ششصد تالنت (Talente) بخزانهء دولتی میپردازد .

گذشته از اینها چیزی که امروزه درسیستان دلیل آبادی وثروت و جمعیت انبوه قدیم آن است همان آثار و خرابهای فراوان است که از قرون مختلف درهمه جای آن خاك پراگنده است.

امروز هامون باآن وسعتیکه در شاهنامه آمده وذکرش گذشته نیست.

یاقوت طول آن را ۳۰ فرسخ وعرضش را یك روز راه نوشته است[۲] نظر بتعریف جغرافی نویسان قدیم وسعت آن در قدیم بیش از آنچه امروزه هست برد . حالیه هم عرض وطول این دریاچه که ٤٨٦ متر بلند تر از سطح اوقیانوس است درعرض سال یکسان نیست در وقت آب شدن برفهای سرچشمه هلمند این دریا چه بسیار بزرگ میشود و گودیهای اطراف رافرامیگیرد وسراسر نیزار جنوب هامون را آب گرفته بواسطه جویی موسوم به شله یاشلاق به گودی زره پیوسته می شود تقریباً در هر ده سالی طغیان بزرگی روی میدهد وي ك دریای نسبتاً بزرگی تشکیل میابد دراوقات معمولی آب گودی زره از هامون نیست، بلکه از رود های کوههای جنوبی است.

در هنگام ازدیاد آب گرداگرد کوه خواجه را که پشته ایست به بلندی چهار صد فت آب گرفته مثل جزیره میشود.

۱- سرزمینهای نزدیك هند از سون هدین ۲-۲۲۰.

۲- حمدالله درنزهة القلوب ۲٤١ - بحیرهء زره سیستان طولش سی فرسنگ وعرضش شش فرسنگ.

و در انتهای حدود شمالی این پشته مقبره ایست که باین مناسبت آنرا کوه خواجه نامیده اند . اهالی آنجا در نو روز جشنی بیاد این خواجه می آرایند. هرودوت درکتاب هفتم در شرح لشکر کشی خشیار شاه در فقره ٦٧ مینویسد: (سیستانیها جبهه رنگین و موزه، که تابزانو میرسید داشتند کمان و نیزه آنان بطرز ما ده (مد) بود لابد چکمه، بلند سیستانیها بمناسبت خاك آبگیر آنان بود. هلمند در شاهنامه هیرمند نامیده شده:

«سرا پرده زد بر لب هیرمند — بفرمان پیروزشاه بلند»(۱)

جغرافی نویسان ایرانی وعرب وقرون وسطی هند ومؤرخین قدیم یونان اتیماندروس (Etymandros) یا اریماند روس نوشته اند.

سرچشمه، آن از سلسله غربی کوه پغمان نزدیك کابل میباشد، احتمال دارد که کوه ارشیدرنه یا اوشیدم (nsidam)که هر دویکی است ومکرراً در اوستا یاد شده همان سلسله کوهی باشد که رود هلمند از آن میخیزد.

بسیاری از مستشرقین بکوه بابا که ٥٤٩٠ متر ارتفاع آن است متوجه شده اند. درفصل ۱۲ بندهش فقره ۱۵ این کوه اوش تاشتار (Ustastar) نامیده شده وقید گردیده که درسیستان است اما تعیین چنین کوهی دردشت پهن سیستان اسان نیست بنا چار باید بکوههای سرچشمه هلمند متوجه گردیم وفقره ٦٦ زامیا دیشت نیز بر این است زیرا که فقره مذکور آمده : « فرکیانی از آن کسی است که شهر یاری وی از آنجایی است که رود هلمند که دریاچه هامون راتشکیل میدهد برخاسته درآنجائیکه کوه اوشیدم واقع است واز گرداگرد آن آب بسیار از کوهها آمده با هم سرا زیر میشود » دربندهش فصل ۲۰ فقره ۱۷، مندرج است: « رودهلمند درسیستان است وسرچشمه اش دراپارسن (Apar) میباشد » اپارسن در فقره زامیایشت او پائیری سئن (uqairi-saena) نامیده شده است . این کوه رانیز میتوان شعبه ای ازهندوکش تصور نموده . بقول گیگرطول رود هلمند هزار کیلو متراست(۲) که

۱- نزهة القلوب ۲۲۰ - آب هیرمندکه آنرا زره خوانند از جبال غور بر میخزد و بر ولایت بست گذشته چند نهرکه هریك گذار اسپ بدشواری دهد از و برمیگیرند و ولایات بسیار بر آن مزروع میکنند... طول اینرود صد و سی و پنج فرسنگ باشد.

۲- جغرافیای ایران در زبان شناسی ایرانی از گیگرآلمانی ۳۷۹.

دربین دره های باریك میرسد بدشتهای سرزمین که در قرون وسطی زمین داورمیگفتند درآنجا ارغنداب به آن می پیوندد و این رود اخیر وسر زمینی که گذر گاه آن است نزد مؤرخین وجغرافیون قدیم یونان اراخوزیا Arachosiaنامید شده درکتیبه های داریوش هراووتی Haravati نام دارد ودر اوستا هرخوایینی Haraxvaiti آمده که امروز این نام در دهراوت هلمند علیا بین غور و قندهار موجود است. و دروندیداد فرگرد اول فقره ۱۲ هرخواییتی همین سر زمینی است که اهور امزدا بیافرید ودرآنجا اهریمن عادت زشت لاشه و مردار بخاك سپردن بوجود آورد اسم این مملکت لفظاً بمعنی رود مند یا جوی مندز وامروزه قندهارمینامند. درفصل ۱۰ بند هـ مش فقره ۳٤ رود هلمند نیز زرین مند نامیده شده است.(۱)

هلمند وهیلمند یا هرمند ویاهندمند در اوستا هئتومنت Haetumont آمده جز اول این اسم که هئتو Haetn بمعنی پل و سد وبند است.

چنانکه در وندیدادفرگرد ۱۹ فقره ۳۰ استعمال شده است. هئتومنت یعنی بند وسد مند یا دارای پل وبست . در فقرات ٦٧- ٦۹ زامیادیشت هلمند باشکوه وبافرو امواج سفید برانگیزاننده وطغیان کنند تعریف شده است و رودی است که نیروی اسپی در آن است ونیروی شتری درآن است نیروی مرد دلیری درآن است. فرکیانی همراه آن است باندازه یی دارای فرکیانی است که ممالك غیرآریایی راغرقه تواند ساخت» دشمنان را سرگشته وپریشان دچار گرسنگی وتشنگی و سرماوگر ماتواند نمود. هئتومنت نیز در اوستا اسم سرزمینیست که این رود از ان میگذرد یعنی سیستان . چنانکه درفرگرد اول وندیداد فقره ۱۳ آمده یازدهمین کشوری که من اهورامزدابیافریدم هلمند باشکوه وفراست ،اهریمن پرگزند درآنجا جا دویی زشت پدید آورد.

در فرگرد ۱۹ وندیداد فقره ۳۹ بازاز مملکت هئتومنت یاد شده است.گذشته از هلمند در فقره ٦٧ زامیادیشت ازهشت رود دیگرسیستان اسم

۱- در زامیادیشت کرده ۹ فقره ٦٧زر نومیتی Zarenumaiti ترکیب مونث زرنومنت بمعنی زرمند یادارای زر است که درخورشید نیایش فقره، ۸ یاد شده .درفصل ۲۰ بند هش فقره ۳٤۰ آمده هلمند زرین مند مینامند.قرار زامیا دیشت فقره ٦٧ زرنومیتی از جمله، هشت رودیست که بدریاچه کیانسیه (هامون) میریزد.

برده شده که همه بدریاچه هامون میریزد .

مصب این رود ها که هامون باشد به معنی دشت و بیابان است چنانکه فردوسی گفته:

مرآن تخت را دیوبر داشتی   زهامون بابراندرافراشتی

هامون اسمی است که بعدها باین دریاچه داده شده چندین آبگیر یاباتلاق دربلوچستان وکرمان وصحرای لوت نیز باالضافه و قید هامون نامیده میشود . گودی زره که ذکرش گذشته شلاق هامون هم گفته میشود . هامون معروف همان دریاچه است که در اوستا کسه اویه Kasaoya[1] در پهلوی کیانسیه Kyansih و در کتب فارسی مثل دوصد دربند هش و روایات هرمزد یارکانفسیه ضبط شده است[2] بنابقرائت دیگری در اوستانیز کسوخوانده شده و درپهلوی و پازند کانسیه .

این اسم در اوستاگاهی باکلمه زریه Zraya یعنی دریای کیانسیه نامیده شده چنانکه درفقره ٦٦ زامیادیشت و گاهی باکلمه AP ذکر گردیده یعنی آب کیانسیه چنانکه درفرگرد ۱۹ وندیداد فقره ٥.[3]

در فصل ۳۵ صد در بندهش آمده :«دختران بهدنیانی که بربالای کوه خدا بنزدیکی کانفسه (هامون کیانسیه)منزل دارند درهنگام جشن نو روزومهرگان درآن آب خود راشویند و هریك بنوبت خود بیکی از موعود هابارورگردند» شاید دراینجا کوه خدا همان کوه خواجه باشد که ذکرش گذشته زیرا در دشتهای همواره اطراف هامون پشته وتپه ای جز همین کوه خواجه وجود ندارد درزامیادیشت فقره ٥ در جزو کوهها از کوهی موسوم به آهورنه یاد شده که بمعنی کوه خداست.[4]

از جمله حکمرانان مقامی نیمروز خانواده، کیانی است که تا عصر احمد شاهی هم در سیستان اقتدار ی داشته اند چنانچه این خانواده حکمرانی بنام بهرام ولد سلیمان ولد ملك حسین ولد اسدالله کیانی در عصر هوتکیان زندگی

۱- ایرانشهر مارکوارت ۱۲۰.
۲- صد درنثروصد دربند هش فصل ۳۵ طبع دها بهر بمبی ۱۹۰۹.
۳- یشتها ۲۸۹ ببعد ج ۲.
٤- یشتها ۳۰۲ - ۲.

داشت وبرادرش ملك محمود با ده هزار لشکر سیستانی خویش در لشکر کشی شاه محمود هوتك و محاصره، اصفهان شرکت داشت و این خانواده همواره به شاهان افغانی مطیع وفرمانبردار بوده چنانچه یك دختر ملك سلیمان را اعلیحضرت احمد شاه بابا بزنی گرفته بود و یك دختر ملك ناصر بن سلیمان در ۱۸٤۲ م در حبالت شهزاده کامران بود. ملك حسین از ۱۷۳۰ تا ۱۷٤۷ حکم رانده و از همین خانواده ملك محمدرضا بن قمبر سر بندی است که در سنه ۱۸٤۸ م وفات یافته است.[1]

ذکر این خانواده کیانی در تاریخ متاخر سیستان احیاء الملوك که مولف آن ملك شاه حسین یکی ازبقایای شهزادگان سیستانی درسنه ۱۰۲۸ هـ است[2] نز بارها آمده است.

۱- ایسترن پرشیا ٤۱۷ - ٤۱۸ طبع لندن.
۲- احیاء الملوك طبع تهران ۱۳٤٤ ش .

« ٤٥ »

پښتونخوا

زمونږ پلرونو خپله مینه څه بلله ؟

دا یوه پوښتنه ده چې جواب یې تاریخ ور کوي ! ځکه چې د پخوانو پښتنو لیکونه پاته ندي او د دوی خپل لیکلي تاریخونه ورک دي. نو د پښتنو دهیواد د زاړه نوم پلټنه هم گرانه ده ما د مخه په طلوع افغان او نورو وطني مجلو کې څه نه څه د دې پوښتنې حل کړی ؤ. اوس دلته خپل افکار او تحقیقات لیکم.

د پښتونو ځنې لکه د مخه چې د پښتو او پښتنوالي په بحث کې وویل سو، خورازووردی په زگوېدکې هم د پکټت نوم راغلی او وروسته یوناني مورخینو لکه هیرودت او نورو هم ذکر کړی دی. د اسلام لومړني مورخین، لکه بلاذري، طبري، مسعودي او نور خو هم د پښتونخوا د فتوحاتو ذکر کړی، مگر د دې ځای نوم نه اخلي فقط د هر ښار نوم بیل بیل یادوي مثلاً: بست، سجستان، داور، رخج، زابل، کابل بامیان او نور... د دې سبب هم ښکاره دی ځکه چې د اسلام په ابتدا کې دلته ملوک الطوائف وو ؟ نو مسلمانان چې به هر ځای ته راتلل او نیوئ به یې، د هغه ښار نوم به یې اخیست د مملکت په حیث یې نه وپیژندئ د افغان نوم خو هم یونوی نوم نه دی العتبی د (٤١٥ هـ) په حدودو کې دا نوم راوړی[1] تر ده وروسته هم د غزنوي عصر مورخینو لکه البیروني، الادریسي دا نوم ذکر کړی دی فردوسي هم په شهنامه کې څو ځایه راوړی دی.

١- تاریخ یمیني ص ٢٧٠ - ٤١٥.

دا نوم وروسته د هند مورخینو هم مکرراً ذکر کړی دی مثلاً ابوالفضل[1] او ظفر نامې خاوند او مطلع السعد بن (افغان یا اوغان) لیکي، وروسته محمد قاسم فرشته پخپل تاریخ کې هم دا نوم ډیر ذکر کړی دی. مگر د بابر د کورنۍ په عصر کې چه هندي مورخین راغلي دي. دوی د پښتنو مسکن (روه) او دوی یې (روهیله) بلله[2] تر اوسه هم د پښتنو مهاجرینو ځای په هند کې روهیل کهنډ بولي. زما په خیال خو دا کلمې یعنې (افغان او روهیله او روه) زړې کلمې دي چې پس له اسلامه هم رواج سویدي. مسعودي چې په (٤, ٣ هـ) کې قندهار در هبوط ځای بولي[3] دا کلمه هم د غه روه ته نژدې ده.

روه ذکر تر اسلام د مخه په تاریخو کې هم راغلی مگر د پښتون ذکر لکه چې د مخه مو وویل په زړو آثارو کې سته نو ځکه دا نوم تر هغو نورونومو غوره او تاریخي او د اصالته ډک دی ! اوس چې د پښتون او نورونومو تاریخي حیثیت لنډ ښکاره سو، نو به د دې مملکت پر زاړه نوم هم بحث وکو. پښتنو خپله مینه پخوا (پښتونخوا) بلله. دا نوم له ابتدا څخه د پښتو په ادب کې داخل دی او فرانسوي مشهور ژب پوهاند جم ډارمستقر هم دا نوم غوره کړی دی هغه کتاب چې ده د پښتو پر ادب کښلی دی نوم یې (د پښتونخوا د شعر هار بهار) دی.[4]

دې فرانسوي محقق او ژب پوهاند دا اصطلاح د پښتو له ادبه اخیستې ده او دا نوم یې هم د پښتنو د مملکت اصلي او خپل نوم گڼلی دی، په پښتو ادب کې خو دا نوم ډیر راغلی دی، مثلاً خوشحال خان ختک وایي :

هر چه ښه د (پښتونخوا) دي حال یې دادی
هغو بدو ته یې څوک وایي سړی دی[5]

١- آئین اکبری ج ٢ ص ١٩١.
٢- وگورئ خصایل السعاده او خورشید جهان، تاریخ نعمت الله او نور او اسلامي انسایکلو پیدیا.
٣- مروج الذهب د سعودي ج ١ ص ٣٧٢.
٤- د پاریس په مطبع کې د مشرقي انجمن په خرڅ په ١٨٨٨ ع طبع سوی دی.
٥- کلیات قلمي د خوشحال خان ختک ص ٧٧٠ لیک سوی په ملتان کې ١١٤٢ هـ.

(پیر محمد کاکړ د احمد شاهي کورنۍ استاد وايي:
لکه شعر دی د ده په پښتونخوا کې*بل به لېږوي په دا وخت د افغان
شعر [1] میان نعیم متی زی د (شیخ متی کلات بابا) لمسی وايي:
د زړه ملک مې د اشنا سترګو خراب کړ*که وهلی پښتونخوا دی ...[2]
اعلیحضرت احمد شاه بابا هم پخپل دیوان کې د پښتونخوا کلمه راوړې
او خپل وطن یې په دې نامه ستایلی دی . مثلاً:

د ډیلي تخت هېرومه چې را یاد کړم
زما د ښکلي (پښتونخوا) د غرو سرونه

د (پښتونخوا) کلمه خورا زړه ده . لکه د پښتو په ادبیاتو کې چې داخله ده
دغسې هم تر اسلام د مخه دا کلمه د داو زړو مورخینو هم دغه نوم د پښتنو د وطن
او مملکت د پاره لیکلی دی . هیرو ډوټ یوناني د مورخینو پلار (پاکتي ایکي)
د پښتنو په بحث کې راوړې دی په یوناني د اوسني پښتون تلفظ پکتین یا کتین
و ، پاکتي ایکي هم هیرو ډوټ د دې قوم په ذ مکه کې ذکر کړي چې دا ریوش
خپل یوسفیر سکایي لاکس د اندس یعني (سند) د کشف د پاره واستاوه
دا سړی د پاکتي ایکي له سرزمین څخه تېر شو .[3]
پاکتي خو دغه اوسني پښتون دی د (ښي) ابدال په (ک) خو هم له دغې
کلمې څخه ښکاره دی د یونانیانو (X) د توري تلفظ خو عیناً لکه د پښتو (ښ)
داسې دی [4] نو چې دوی د پښت یا پښتون کلمه پکهت یا پکتین کړې وه
دغسې هم د (خوا) کلمه په دغه ډول په (ایکي) اوښتې ده !
ز ابدالف پر دوملتو د پښتنو د یرو کلماتو په سر کې وراچولی دی . مثلاً
د پښتو (لمر) کلمه موږ پخپله اوس په افغانستان کې د ننباتو د پاره (المر) وایو
او هم تخفیف یې په غلطه (الف) کړو حال دا چې صحیح تخفیف یې باید (ل)

۱ - کلیات قلمي د پیر محمد کاکړ ص ٤٢.
۲ - کلیات قلمي د میا نعیم متی زی صفحه ۱۷۵.
۳ - د هرو ډوت تاریخ ص . ۷٦ - ۳۰۸ ج ۱ . ۱۵۷ - ۱٦۱ ج ۲.
٤ - فاضل یعقوب حسن خان د کابل په سالنامه کې دا خبره ښه څرګنده کړې ده .

وای . نو دې مکسور همزه خو د ځانه سره د لاتیني پر اصولو یو حرف چې د زیر
حرکت ښکاره کې یعنې (ی) هم زیاته کړه . د پښتو (خ ، ښ) خو هم د یوناني په
(ک) ابدال کېده نو د (خوا) خ هم په ک واوښته (واو) خو ډېر پښتانه او بې هم
په اماله یا ابدال د (ی) وایي . مثلاً خور ، خیر – غوړی ، غېږی ، مور – میر –
نو که زړو پښتنو پر دې ډول د (و) اماله یا ابدال کاوه او یونانیانو او ریدلی وي
هیڅ لیری نده . په دې راز (خوا) خوی یا خې او وروسته د یونانیانو پر اصطلاح
(کی) او وروسته په تزئید د زاید همزه (اکی) او بیا نو (ایکي) شوه .

نو غالباً د پښتنو دغه نوم چې خپل وطن او خپل غرونه یې په بلل او د دې
غلورو سوو کالو په ادبیاتو کې داخل دی . د پښتنو د هرادا و مبني زوړ نوم دی .
چې د یونان هرودوت په یوناني لهجه او اصطلاح (پاکتي ایکي) کښلی دی .
څکه چې هیرو ډوت تر میلاد د مخه په (٤۸٤ - ٤۲۵) کې ژوندی و . او ده
پخپل تاریخ کې دا کلمه راوړې ده .

نو د پښتنو د مینې د پاره په تاریخي دلایلو دا نوم خورا زوړ دی او تر اوسه
هم په پښتو ژبه کې ژوندی او پاته دی او زموږ د مینې پخواني پښتنو نوم
(پښتونخوا) دی .

یادونه:

اروابناد استاد دا مقاله هغه وخت لیکلې چې دی په کندهار کې د طلوع
افغان مدیر و . د پښتو زاړه آثار نه و سپړل شوي نو ځکه د دې د پښتو په زړو
ادبیاتو کې د پښتونخوا یادونو ته اشاري نه لري که نه وي د سلیمان ماکو په
تذکرة الأولیاء ، د بابا هوتک په رزمیه سندره ، د ښکارندوي غوري په قصیده
او د آخوند درویزه په مخزن الاسلام کې هم د پښتونخوا یادونه راغلې ده.

«۴۶»

خراسان در تاریخ و ادب

این نام قدیم سرزمین وسیع تاریخی درمیانه، آسیاست که همواره پرورشگاه تمدن و فرهنگ بوده ودرتسلسل مدنیت انسانی وانتقال فرهنگ موقعیت مهمی داشته است .

بملاحظه اسناد تاریخی توان گفت که این نام دارای قدامت بیش از یك ونیم هزار سال است و در کتب تاریخ وادب شهرت آن درطول این مدت کاهش نیافته و جغرافیا نویسان کهن ونوهم آنرا می شناخته اند.

یکی از قدیمترین روایات درباره خراسان وجود این سر زمین درتشکیلات دوره، ساسانیان پارس است که عبدالحی بن ضحاك گردیزی مورخ عصر غزنویان (حدود ٤٤١ ق) موقع خراسان رادر عهد اردشیر بابکان (٢٢٤-٢٤١ م) چنین شرح می دهد : « وپیش از وی اصبهبد جهان یکی بودی اوچهار اصبهبد کرد نخستین اصبهبد خراسان . دو دیگر خر بران اصبهبدو سوی مغرب اورا داد و سه دیگر نیمروزان اصبهبد وناحیت جنوب او راداد. و چهارم اذر بایجان اصبهبد وناحیت شمال او راداد (۱) » .

بعد ازین ناحیت های خراسان راچنین توضیح میدهد : « وارد شیرمر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشا یگان و دوم مرزبان بلخ وطخارستان وسوم مرزبان ماوراء النهروچهارم مرزبان هرات وپوشنگ وبادغیس» (۲) .

این تذکار گردیزی اگر چه بیش از هزارسال قدمت ندارد ولی بروایات قبل ازاسلام و زمان دوره ساسانی مربوطست که از همان عصر کتابی بزبان ارمنی

(۱) زین الاخبار گردیزی ۲۱ طبع عبدالحی حبیبی درتهران ۱۳۴۷ ش .
(۲) همین کتاب ۲۲.

باقی مانده وآنرا به موسی خورنی (موسس خورنالتی) مؤرخ قرن پنجم میلادی نسبت داده اند. درین کتاب فلات ایران رابه چارکوست (ناحیه) بخش کرده اند کوست خور بران ومغرب، کوست نیمروز در جنوب .کوست خراسان درمشرق وکوست کاپکوه (ققفاز) درشمال .

این روایات تنها درکتب جغرافیا وتاریخ بما رسیده ولی سند محکم اینست که درمسکو کات دوره های قبل ا زاسلام نیز ذکری ازین سر زمین هست مثلاً بربرخی از مسکوکات شاهان هفتالی افغانستان لقب آنها را (خراسان خوتاو) یعنی (خراسان خدای) نوشته اندوهم بر یکی ازمسکوکات زبان پهلوی (تگین خراسان شاه) دیده میشود که بر رخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مونث منقوش است که به دو رخش هاله نور دیده میشود و شاید این سمبول خاص (فره خراسان) بود که عین همین شکل را خسرو دوم ساسانی بیاد گرفتن خراسان از تصرف هفتالیان در حدود ٦١٣ م ضرب کرده است همچنین بر یکی از مسکو کات هفتالیان به پهلوی (خوره اپزوت) (فره افزود) و بر رخ دیگر آن (هپتل خواتاو) ومرتان شاه که نام یکی ازشاهان هفتلی است منقوش است و بقول او نوالا این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی - خویشتن را در زابلستان یفتل شاه خوانده بود. وممکن است که هیکل نیم تنه، مونث و هاله نورسمبول از (کشور خراسان) ومطلع الشمس عرب باشد(۱).

ازین اسناد موقعیت واهمیت خراسا ن زمین در ادوارقبل از اسلام روشن است و قدمت نامش هم به بیش از پانزده قرن پیش میرسد که تحلیل لسانی وادبی ووسعت جغرافی آن هم درسطور ذیل توضیح خواهد شد .

تحلیل نام خراسان از نظرلسانی

خورا سان درپهلوی به معنی مشرق بود (۲) که جای آفتاب برآمدن باشد. زیرا درفلات ایران که تا کرانهای دریای سند شرقاً گسترش داشت همین

(۱) آریانا، سرطان ۱۳۲٦ ش بحوالت رساله اونوالابرمسکوکات پهاوی هفتلیان .
(۲) خوارزمی ،مفتاتیح العلوم ۷۲ش

سرزمین مشرق آفتاب بودواینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه راشاه مشرق خطاب میکردند .از همین مقوله است. مثلاً درین بیت عنصری درمدح سلطان محمود:

آیا شنیده هنری خسروان به خبر
بیاز خسر ومشرق ، عیان ببین توهنر

فخر الدین گرگانی که کتاب ویس ورامین رادر٤٤٥ ق . درمثنوی لطیف ودل انگیزی دری سروده - و وی بدون شبهت .پهلوی رامیدانسته درباره‌ء نام خراسان چنین گوید :

خوشا جایا بر و بوم خراسان
درویاش وجهان را میخور آسان
زبان پهلوی هرکو شناسد
خراسان آن بود کزوی خور آید
خور اسد پهلوی باشد خوراید
عراق وپارس راخور، زوبراید
خوراسان را بود معنی خور آیان
کجا از وی خور آید سوی ایران [۱]
چه خرش نامست و چه خوش آب و خاکست
زمین و آب وخاکش هرسه پاکست

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی متوفی ٤٨٧ ق نیز در این باره -تصریح میکند که معنی خراسان درفارسی (مطلع آفتاب) است[۲]. وسمبول آن هیکل مونث باهاله‌ء نور . بر مسکوکات قبل از اسلام این سر زمین منقوش بود شاهان آنرا (خراسان ختای) یا (خراسان شاه) گفتندی .
ناگفته نماند که در تشکیلات اداری قدیم قبل از اسلام . مقابل نام خراسان که مطلع الشمس بود خوربران (خاوران = خاور زمین) مغرب آفتاب شمرده شده است .

(۱) ویس و رامین ۱۲۸ طبع تهران
(۲) معجم مااستعجم ۱/ ٤٨٩.

وسعت و پهنایی خراسان :

درجغرافیای موسی خورنی پهنایي کوست خراسان را از همدان وکومش نامروروت (مرورود) و هروو کاتاشان (هرات وپوشنگ) بژین (افشین غرجستان) تالکان (طالقان) گوزگان ، اندراب ، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نخچیز(در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی بامیك (بلخ) شیری بامیکان(بامیان) میداند [۱].. درپهلوی یك رساله کوچك جغرافی بنام شتروهای ایران موجوداست [۲] که بعدازعصر بودو انیق منصورخلیفه عباسی (۱۳٦- ۱۵۸) تالیف شده و در ان کوست خراسان را از کومش وگرگان وکاین (قاین) تاسمرکند (سمرقند) بخل بامیك بلغ بامی امتداد داده است[۳].

طوریکه گفتیم - بقول گردیزی درعصر اردشیر خراسان عبارت از چهار مرزبان مرو. بلخ، هرات - ماوراء النهر بود که هر تسفلد درشرح کتیبه پایکلی (ص۷۳) حدود خراسان را در دوره‌ء ساسانی چنین تحدید کرده است : « از حد ری (تهران) درسلسله جبال البرزبگوشه جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد برسانید و از آنجا از تجند و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیرو از آنجا به بدخشان پیوست کنید که از بدخشان باسلسله کوه هندوکش هرات وقهستان وترشیزو جنوب خواف برسد و واپس به حدود (ری) وصل گردد [٤] ».

ناگفته نماند -که اسمای جغرافی ، مطابق تحول اوضاع اجتماعی وسیاسی متوازی باپهنایي یا کاهش قدرت سلطنت ها مدوجزری دارد . گاهی حدود کوچك می شود بنابرین خراسان هم وقتی که گهواره پرورش قدرت های بزرگ سیاسی بوده وسعت یافته ومدتی محدودتر گشته است . وآنچه دربالا تحدید شده مربوط به عصر کتابت کتیبه بایکلی است.

(۱) تاریخ تمدن ساسانی از ۳۲۰به بعد
(۲) بهار -سبك شناسی ۱/٤۹
(۳) تمدن ساسانی از ۳۲۰
(٤) ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردر ۱۷۹.

جغرافیانویسان عربی زبان از قبیل ابن خرداذ به ومسعودی و اصطخری وابن حوقل وغیره هریکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی وتشکیلات دولتی آنوقت حرف زده اند مثلاً مطهربن طاهر مقدسی حدود سه صدوپنجاه وپنج ق گوید خراسان از اقلیم پنجم است که از شهر های خراسان طراز نویکث خوارزم اسبیجاب شاش . طاربند، و بخارا هم در آن داخلند.[١] .

احمد بن عمر مشهور بابن رسته نیز کور خراسان را از طبسین وقهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا وسمرقند وفرغانه تاشاش (تاشکند) می شمارد [٢] واحمدبن واضح الیعقوبی (متوفی بعداز ٢٩٢ق)نیز کورخراسان را از جرجان و نشابور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد [٣] .

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (٣٧٥ق) گوید : ابوزید بلخی مولف صورةالارض که امام این فن است خراسان را بردوجانب (ماوراومادونهرجیحون) تقسیم نموده که درجانب بالای آن از فرغانه وبخاراتا صغدوشاش (تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر-طول خراسان از حدادامغان تامجاری جیحون نهر بلخ و عرض آن از زرنج تاجرجان بودکه به دینطرف جیحون تاختل و شغنان و بدخشان وواخان وحدودهند میرسید [٤] .

ارباع خراسان :

یاقوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان اسلامیست و بلاد خراسانرا قبل از یغمای مغل بچشم سر دیده خراسان را با ارباع ذیل چنین شرح میدهد : «خراسان از آزاد ورد عراق وجوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخار ستان و غزنه وسیستان که متصل هند است میرسد و دارای چهار ارباع است : اول ربع ابن شهر مشتمل برنشاپور و قهستان طبسین و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس و طابران .

(١) مراصدالاطلاع ٤٥٥ ومعجم البلدان ٣٥١/٢
(٢) جاحظ البیان و التبین ٤٩/١
(٣) تاریخ سیستان ٢٣
(٤) احسن التقاسیم ص ٦٨

ربع دوم -مرو شاه جان و سرخس و نسا و ابیورد و مروررود و طالقان و خوارزم و امل بالای جیحون .

ربع سوم - فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان .

ربع چهارم -ماوراء النهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند.

اینکه خراسان از اوایل دوره اسلامی بسوی شمال شرق تا تخارستان کشیده میشد از قول ناصرخسرو بلخی ثابت است که بعداز این آورده می شود . و پیش از و هم شاعرمشهور عربی زبان بشار بن بردکه اصلاً تخارستانی و بنسب و نژاد عجمی خود مباهی بود و درقرن نخستین اسلامی حدود شرقی شمالی خراسانرا تاتخارستان میرسانید و ی بقومیت خراسانی خود چنین افتخار دارد :

وانی لمن قوم خراسان دارهم
کرام و فرعی فیهم ناضربسق

یعنی من ازمردم کرام خراسانم و ریشه نژادم بین ایشان خرم وبالنده است.

درتاریخ سیستان خراسان بصراحت مقابل مغرب یعنی ایران شهراست و فردوسی در قسمت های اربعه کشه ر نوشیروان بخش اول راخراسان گوید [١] که این خرد اذبه هم مبحث جغرافی خراسان را تحت عنوان خبر المشرق آورده [٢] و در حدود العالم هم سامانیان بلخی را ملوک مشرق (خراسان) گوید (ص٣٧) و نزد گردیزی مملکت عمرو لبث (امارت خراسان) است [٣]. که نرشخی هم احمد بن اسماعیل سامانی را (امیرخراسان) لقب میدهد [٤] مورخ عرب احمد بن و اضح یعقوبی درابیاتی که سمرقند راوصف کرده انرابالاتر از زینت خراسان نامیده است :

علت سمر قندان یقال لهاه زین خرسان جنة الکور [٥] مولف حدود العالم در حدود ٣٧٢ ق حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان

(١) شاهنامه ٣ر٤
(٢) المسالك ٨
(٣) زین الاخبار ١٥
(٤) تاریخ بخارا ٩٢
(٥) البلدان یعقوبی طبع نجف ١٩٥٧م

و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان بامیان و پنجهیر و چارپایه و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان بناحیت های آن می شمارد [1] و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسد [2] و این فقیه اقصای خراسان را درشمال شرق رشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ فاصله داشت و فضل بن یحیي برمکی درین مفصل خراسان با بی را برای جلوگیری غارتهای ترک ساخته بود [3] .

خراسان در نظر شعراء :

فاتحان اسلامی که در عصرحضرت عمربقیادت احنف بن قیس در حدود سنه ۱۸ق به کشودن د یار خراسان آغاز کرده بودند این سرزمین را اهمیتی خاص میدادند یك شاعر عربی زبان درین اوقات دنیا را عبارت از خراسان شمردی و گفتی :

والناس فارس و الاقلیم بابل و ال اسلام مکة و اندنیا خراسان [4] در ادبیات دری هم مطالب کارآمدی راجع به خراسان بدست می آید مثلاً ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ق) نشیمن خود را درمگان بدخشان عین خراسان داند:

مرامکان به خراسان زمین به یمگانست   کسی چرا طلبد در سفرخراسان را
(دیوان ناصر خسرو ۱۰)

منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ق) بلخ و رودك سمرقند و بست را در خراسان شمارد:

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
(دیوان منوچهری ۱۴۰)

(۱) حدود العالم ۶۲
(۲) مسالك الممالك ۲۸۳
(۳) کتاب البلدان ۳۱۴ به بعد .
(۴) معجم ابلدان ۲ر ۳۵۳

درقرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب خراسان نشمرده اند که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ق) در حالیکه ماوراء النهر از خراسان و قلمروغزنویان بکلی جدا شده بود و مدح و زیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید :

همیشه ملك خراسان بران مقوم بود
چنانکه ملك سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراءالنهر
زبو علی به نظام آمد و علی نظام
(دیوان مختاری ۳۵۰)

این مطلع انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ق) نیز دلیلست برینکه درعصرش اراضی خوارزم رادرخراسان نمی شمرده اند:

اخر ای خاك خراسان! داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاك ره گرگانج و کات
(دیوان انوری ۲۳)

هم اوراست: دل و جان بانعیم خوارزمند - وای بر تن که درخراسانست
شعرای دوره غزنویان سلاطین آل ناصر را «خدایگان خراسان» گفتندی که منهاج سراج جوزجانی درطبقات ناصری ابن لقب را ملك الشرق می نویسد. عنصری و غضائری در مدح سلطان محمود گفته اند :

خدایگان خراسان بدشت پیشاور   خدایگان خراسان و آفتاب کمال

در عصر غزنویان تنها قسمت شرقی مملکت و سیع ایشان راخراسان گفتندی و به قول مورخ بیهقی و قتیکه سلطان مسعود غزنوی و لایات غربی کشور خود را به بوسهل حمدوی می سپرد گفت ، «شماحال اندر دیار(عراق و پارس) ندانید و من بدانسته ام قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند » [1] .

در جغرافیای سیاسی این عصر عراق بعد از دامغان در غرب خراسان افتاده بود که بعداز ان ولایت پارس شمرده میشد و این همه در سلطنت وسیع سلطان محمود شامل بوده اند.

(۱) تاریخ بیهقی ۴۸۱ طبع مشهد

سلطنت یاممکلت خراسان :

این نام با همان و سعت خود بعد از یغمای چنگیزیان هم باقی ماند درسنه ۷۳۳ ق هنگامیکه ابن بطوطه جهانگرد عربی از ینجا بسوی هند از دریای سند گذشت (محرم ۷۳٤ق) و ی تمام این سر زمین را بشمول تر مذ و سرخس و هرات تا سلسله کوه هندوکش و سلیمان و درههایی که ازکابل و غزنی به سوی کنار های سند گذشته خراسان می نامد (رحله ۲۳۹) و این تسمیه و قتی خویتر تحق می یابدکه شاهرخ پسر امیرتیمور هرات را مرکز خراسان و پایتخت خود می گرداند و حدود مملکت او از دریای سند تاحدود پارس میرسد. درین و قت است که این مملکت و سیع (سلطنت خراسان) نامیده شده است. مثلاً عبدالرزاق سمرقندی گوید: «صاحب قرانی (تیمور) که ممالك روی زمین در تصرف او بود بهترین بلاد به عزیز ترین اولاد یعنی خراسان را به حضرت شهرخی تفویض فرمود... و بفر دولت شاهرخی بلده هرات دارالسلطنه روی زمین شد» [۱] .

در مطلع سعدین بارها مملکت شاهرخ بنام (سلطنت خراسان) یاد شده که به غرب آن (مملکت عراق) افتاده بود و مهمره شاعر فارسی گوی هند در حدود ۷۸۰ ق خراسان و عراق را دو کشور علیحده مانند خطا و خفچاق داند:

نه در اطراف خراسان نه در اقصای عراق
نه در اقلیم خطا و نه حدود خفچاق

درسنه ۹۲۲ ق بابر از کابل بر دهلی تاخت چون آن شهر را گرفت جمالی دهلوی در مدحش گفت:

از خراسان چون به هندوستان شدی آمد ترا
بخت و دولت در یمین فتح و نصرت در یسار [۲]

درینوقت نزد جمالی دهلوی تمام کابلستان تا دریای سندهـ خراسان بود .

---

(۱) مطلع سعدین خطی انجمن تاریخ کابل
(۲) اورینتل کالج میگزین نومبر۱۹۳۳ م

درسه قرن اخیر:

مردم افغانستان مخصوصاً پشتو زبانان کوچی و قتیکه از مساکن خود در و لایات ننگرهار و پختیا و غزنی و قندهار درزمستان بسوی شرق حرکت می کنند و در آنجا از سرزمین های کوهستانی خود به مراتع تاریخی قدیم در وادیهای دریای سند پای می نهند چون مردم بومی از و طن اصلی شان بپرسند گویند از خراسان آمدیم و در وادی پشین بین هندو باغ و قلعه سیف الله تا کنون جایی بنام خراسان کاکر نامیده میشود [۱] که و سعت شرقی این نام را میرساند.

امرناتهـ نویسنده کتاب ظفر نامه رنجیت هنگامیکه احمد شاه ابدالی از لاهور به قندهار برمیگردد می نویسد : « از ارگ لاهور... و ارد خراسان گشته بزخم ناسوربینی درگذشت . » [۲] همین مولف در جنگ شاه شجاع و امیروست محمد خان که درقندهار روی داده و باشاه شجاع هندیان آمده بودند گوید:

به شمشیر هندی خراسانیان
بکشتند هندی بیابانیان

میرزا عبدالهادی منشی دربار احمد شاه درتعمیر پل مالان هرات او راپادشاه هندو توران و خراسان نامیده است :

بحکم ثانی محمود احمد
شاه توران و هندوهم خراسان

هنگامیکه نواسه احمد شاه زمانشاه ازمدینه درمحرم ۱۲۳٤ ق به سلطان عثمانی نامه نوشت دران مملکت افغانیه راعبارت ازخراسان تا کشمیرولاهور و سند و ملتان و شکاپور تاکنار بحراعظم و بلخ تالب جیحون و دارالسلطنه هرات تا حدود عجم نامید [۳].

در حدود ۱۱٤٥ ق شاعری پشتو زبان عبدالرحیم هوتك از قندهار برآمد و

---

(۱) قدیم پشتون ۱۷۷ طبع کوینه ۱۹۷۷م.
(۲) ظفرنامه ۳ طبع لاهور ۱۹۲۸م
(۳) نامه خطی زمانشاه در آرشیف باش وکالت عثمانی ٦

به بخارا و ورامین رفت و وی مسکن خود (کلات و قندهار) را خراسان گوید و شاعر دیگر گل محمد ساکن مالگیر وادی هلمند درحدود ۱۲۰۰ ق سرزمین مسکن خود را خراسان گوید.

بدین نمط نام خراسان باپهنایی یاکاهش های تاریخی آن یکی از کهن ترین اسمای اماکن آسیای میانه است که از ازمنه اقدم قبل از اسلام باقی مانده و از حدود قرن پنجم میلادی موازی آن نام افغان هم رواج داشت که درآثار هندی و ایرانی سندهای آن موجود است و در عصر اسلامی در۳۷۲ ق حدود العالم نام افغان را در همین سرزمین ثبت کرده است و بعد از آن درتاریخ نامه هرات از سیفی هروی دراوائل قرن هفتم ۳٤ بار نام افغان و افغانستان باحکمداران و قبایل و مشاهیران آمده و درسنه ۷٦۳ ق المتوکل بن معتضد خلیفه عباسی منشوری بدست قاضی بهاءالدین سفیردربار هند و خواجه کافوره به سلطان تغلقی هند فیروز شاه سوم (۷۵۲ - ۷۹۰ق) فرستاد و در ان او را سیدالسلاطین مملکت هندو آنچه بدان منسوبست نوشت و درین سرزمینها سلطنت او را تا سند و حدود افغانیه و کوههای آن تا کشمیر... شناخت[1] و در سنه ۸۵۸ ق ضیاءالدین برنی تاریخ فیروز شاهی را نوشت و ی در وقایع ۷۵۳ ق مینگارد که ملك شاهو لودی افغان ... ملتان را ترك داد و با افغانان خود در افغانستان رفت[2] و ازین بر می آید که نام افغانستان موازی باخراسان قدیم در دوره اسلامی مروج بوده و لی مانند سایر اعلام جغرافی مد و جزری داشته اندوما را درمسایل تاریخ درمدت بیش از ۱۵ قرن بدینطرف نام خراسان یعنی مطلع الشمس یا مشرق آفتاب رابطه کهن موجود است و باید تمام شاگردان تاریخ سوابق تاریخی و احوال افزایش و کاهش (مدوجزر) تاریخی آنرابدانند و مانند نام بسیار قدیمتر این سرزمین (آریانا) به شناسایی آن کوشند.

---

(۱) سیرت فیروز شاهی - خطی بانکی پورهند و رق ۱٤۰ .

(۱) برنی - تاریخ فیروز شاهی ۳/٤۸۲.

« ٤٧ »

محابس دورهٔ غزنویان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی است (حدود ٤۳۸- ۵۱۵ هـ) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تام بربیان عواطف درونی استاد شمرده اند و از دیوان اشعار او کاملتر و مغتنم تر همانست که در حدود ١٦ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی دانشمند معاصرما درسنه ۱۳۱۸ و باز در ۱۳۳۹ در تهران چاپ شده است .

مسعود شاعر بسیار مقتدر و کثیرالکلام اما رنج دیده و سوگوار و مصور غم و آلام است که از نا بهنجاری دستگاه غزنویان و رقابت های درباری رجال سازمان فیودالی آن عصرمدت ۱۹ سال رادر زندانهای مخوف با کمال رنج و الم سپری کرده است.

چون درکتب تواریخ ادبیات این شخصیت بزرگ و نابغ ادبی را بخوبی شناخته ایم .درینجا مراد من شرح حال و یا تبصره بر منزلت و کمال ادبی او نیست، بلکه میخواهم درباره، زندانهای او ازنظرجغرافی شرحی دهم و بیجا نیست که در مقدمه این گفتار مطالبی رابطور یك پیشنهاد ادبی عرض نمایم . تا توجهی فرمایند و یك نیاز مبرم و بسیار مهم طالبان علم رادر نظر بگیرند و مخصوصاً روی سخن بسوی محافل علمی و مؤسسات فرهنگی امثال دانشگاه ها و مراکز تألیف کتب و بنیاد فرهنگ ایران و انجمنهای دانشی و ادبیست .

جغرافیای ادبی :

اصطلاحات جغرافیای تاریخی ، سیاسی ،اقتصادی و غیره را شنیده ایم که من برین اصطلاحات جغرافیای ادبی را هم می افزایم اگراینبدعتی باشد

بگمان من از قبیل بدعت حسنه خواهد بود و جواز علمی خواهد داشت .

از استانبول تا کلکته اقاصی هندوستان درقسمت عظیم بر اعظم آسیا . مخصوصاً درکشور های ایران - افغانستان - جمهور یتهای آسیایی شوروی - پاکستان و هند ذخیره عظیم تراث ادبی و فکری و تاریخی مردمان این سرزمین در متون نثر و نظم زبان فارسی موجود است. که میراث مشترک همگانست و هر ملتی درآن سهمی دارد.

این متون فارسی رادرمدت ۱۲ قرن دوره اسلامی همین ملت های همزبان آسیایی بوجود آورده اند که اکنون نسخه های مطبوع و یامخطوط آن درکتاب خانه های و موزیمهای دنیا بنظر می آید . و آنرا حقیقتاً منابع اصیل تاریخ مشترك فکر و زبان و اجتماع و کارنامه های گذشتگان ما باید شمرد که لف اوراق آن مطالب مهم و کار آمدی از اوضاع اجتماعی ،فکری و سیاسی این ملل موجود است .

از آن جمله درین ذخایر گرانبهای نظم و نثر فارسی نامهای بلاد ، اماکن و مساکن اجداد مافراوان است. ما برای شناسایی آن جز کتب جغرافی قدیم عربی و فارسی -یك منبع خاصی نداریم و فراهمی تمام آن کتب جغرافی قدیم کار آسانی نیست و اگرهم کسی فراهم سازد کتابهای مطبوع خواهد بود و رسایي به نسخ خطی موزیم ها و مجموعه های شخصی دشوار و حتی برای طالبان علم و دانشجویان مستند - امثال من - ناممکن.

وباز هم بفرض محال اگر تمام این و سایل فراهم شود خود این کتب برای رفع تمام نیازمندیهای ارباب جستجو از نظر اصول تحقیق جدید کافی نیست و بسا مواد مطلوب را در آن نتوان یافت و معلوماتیکه امروز درباره بلاد و اماکن موجود است و یاباید فراهم شود درآن کتب بدست نمی آید.

مراد من از جغرافیایی ادبی اینست : که مثلاً آنچه درشاهنامه فردوسی یا تاریخ بیهقی یاتاریخ بلعمی و متون دیگر و دواوین شعراء و کتابهای علوم نقلی و عقلی دردوزبان فارسی و عربی از اسمای جغرافی و بلاد و اماکن موجود است بانظایروتحقیق موقعیت و شرح و تلفظ صحیح آن با وضع و نامیکه امروز دارند. درفرهنگ و مجموعه هایی مربوط بهر مملکت از طرف دانشمندان و محققان داخلی آن کشور ها باشیوه تحقیق جدید و حتی مطالعات

عینی امروزی فراهم آیند و در آخر از آن یك فرهنگ بزرگ جغرافیای ادبی این ممالك ساخته شود. تا اگر طالب علمی بخواهد مثلاً از دنپور - افغان شال - و هزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی و بلعمی و امثال آن معلومات بدست آرد .و یا مثلاً یمگان ناصر خسرو و تمران منهاج سراج و نای و سوودهك مسعود سعدو غیره را تحقیق نماید . منبعی در دست باشد که به آن رجوع کند.

تا جائیکه میدانم این کار یك شخص یا چند نفرنیست . برای تکمیل چنین اثر مساعی مشترك مراکز علمی کشورهای مربوطه شرطست و نمونه چنین کار را در کتاب معجم ما استعجم تالیف وزیر فقیه ابی عبیدالله بن عبدالعزیز بکری اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) توان دید که درچهار جلد ۱۶۲۸ صفحه با حواشی و فهارس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری استاد مصطفی السقا درسنه ۱۹۴۹ م از طرف انجمن تالیف و ترجمه قاهره طبع شده است.

البکری نامهای هزاران بلاد و اماکنی را که دراشعار عرب و یا کتب حدیث و ادب عربی و اخبار تواریخ ذکرشده بود درین کتاب با نظایر آن از ادب عرب فراهم آورد که هر آیینه نماینده و گزارشگرهمان روح تحقیق و بهار علمی است که درملل اسلامی درپنج قرن اول هجری بوجود آمده بود و حتی توان گفت :که نظیر آنرا اندرین عصر نیز باوجود و سایل جدید و - داشتن ثروت و مراکز علمی بزرگ بامصارف گزاف بوجود نیاورده اند درحالیکه معجم مااستعجم نتیجه کار و فعالیت علمی و خلاقیت یکنفر است.

باری مقصد این بود : که مجامع علمی و ثقافی بچنین کاری توجه کنند بیجا نخواهد بود مثلاً اگردانشگاه تهران این ابتکار رابکف گیرد و درین باره با دانشگاه ها و موسسات تحقیق و جغرافی و تاریخی کشور های مربوطه درتماس اید که هرمملکت کتب مربوط خود را دانشمندان و دانش جویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ بدین مقصد بوسیله مورد مطالعه و تحقیق و کاوش قرار دهند. نتیجه آن برای همه مفیدخواهد بود و لی باید که بوسیله توزیع و تعیین کار و مفاهمه و مخابره هابا یکدیکر از تکرارعمل و صرف مساعی درتحصیل حاصل جلوگیری بعمل آید.

دردانشگاه هارسم است :که دانش جویان و محصلان نهایي برهنمایي

استادان رهنما پایان نامه هایي می نویسند. اگر باین دانش جویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که همان متون و دواوین شعر و کتب ادبی و تاریخی و غیره را که به محیط جغرافی خود ایشان متعلق اند بطورتحلیلی مورد مطالعه و جستجو قرار دهند و درباره، اماکن و اعلام جغرافی آن باضبط نظایرو هم از روی جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند و آنرا بطوررسایل پایان نامه مرتب دارند این تحقیقات درمرکز جمع گردد و به آن ترتیب تبویب داده شود در پایان کار چندین ساله بهترین اثر تحقیقی از ان بوجود خواهد امد.

برای مثال : در دیوان و آثارناصرخسرونامهای بسا بلاد و اماکن آمده که از ان جمله مدفن اویمگان (بدوفتحه) تا کنون دربدخشان افغانی معروفست و گور او هم اندر انجاست و یك افغان میتواند تمام وضع کنونی آنراباتلفظ صحیح و موقعیت جغرافی و مدنی آن بسهولت از روی مشاهده، خود یادیگران تحقیق نماید و لی درباره، قبادیان همینکارتحقیق برای یکنفر دانشمند تاجیکی میسر است که آیا اکنون این نام موجود مستعمل است یانی و وضع جغرافی آن ناحیه اکنون چطور است . زیرا قبادیان اکنون درجنوب جمهوریت تاجکستان شوروی و اقع است . من درضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ هرات سیفی هروی و فضایل بلخ و غیره به بسااز ین مشکلات بر خورده ام که برای تصحیح نامهای رجوع به اهل همان محل ضرورت بود اگر اهل همانجا را یافته ام مشکل من بزودی و خوبی حل شده است.

خراسان قدیم که یك واحد عظیم فرهنگی بود اکنون به سه واحد سیاسی افغان -شوروی - ایران تعلق گرفته و کسیکه در تاریخ آن سرزمین و حتی در تاریخ اسلام و آسیا مطالعه میکند لابد باید از نهضتهای سیاسی ادبی ، علمی، فکری این مردم و اقف باشد. در حالیکه مفاخر لایموت آن امروز در نشابور و طوس ایران، وهرات و بلخ افغانستان و سمرقند و بخارا و چغانیان شوروی مدفونند و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و هر چیز این سرزمین

مساعی مشترك ملتهایی ضروراست که درین کلتور عظیم تاریخی سهم دارند.

اکنون بعد از ین مقدمه که محل اعتنا و نظردانشمندان تمام این ملل دارای تاریخ و فرهنگ مشترك خواهد بود ، میروم باصل مطلب که شرح محابس مسعودسعد سلمان شاعر به زرگ دری زبان ماست . و این مقالت ناچیز روشن میگرداند که مردم هرمحیطی که درآن زندگی دارند میتوانند پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند .

شرحی درباره محابس مسعود سعد :

دردوره غزنویان قلاع بسیار محفوظ و مستحکمی را در کوهساران مواقع دور دست میساختند که دران خزاین شاهی را نگهداری میکردند. و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعیان سلطنت و یا شهزادگان، وزیران و رجالمقتدر راحبس میکردند ازین قلاع و حصار های کوهستانی بطورزندان کارمیگرفتند.مثلاً گردیزی گوید که : سلطان محمود درسنه ٤٠١ هـ داؤد بن نصر (حکمران ملتان) رابگرفت و بغزنین اورد و از انجا به قلعه غورك فرستاد تامرگ اندران قلعه داشته بود. (زین الاخبار۱۸۰) و این قلعه غورك درجایي بود که اکنون هم غورك گوییم ، در کوهساران شمال غربی قندهار در حدود ٥٠ میل از ین شهر و اقع است مثال دیگر: در سنه ٤٤٣ هـ شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرخ زاد درقلعه برغند محبوس بود. (گردیزی ٢٠٤)

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بود وی گوید: همه خزاین و گنجها که امیر محمود نهاده بود اندر قلعه ها و جایها همه بغزنین آورد (زین الاخبار ٢٠٤).

مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگار ما هم درین حصارها زندانی بود وی گوید :

هفت سالم بکوفت سو و دهك
پس از آنم سه سال قلعه نای

اکنون ما هر یکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین میکنیم:

سو- دهك :

دوست من اقای غلام جیلانی جلالی یکی از فضلای معاصر افغانی که خود درین مناطق حدود غزنه سکونت دارند و ضع جغرافی آنرا چنین نوشته اند: قصبه دهك از شهر حالیه غزنین بفاصله ۱۵ کیلو متر درسمت مشرق و اقع است و تاگرد بزهم تقریباً ۲۰ کیلومترفاصله دارد که غرباً به جهان آباد و شرقاً به تنگی موسوم به - دولت خان و شمالاً به جلگه سر سبز رباط و جنوباً به سلطان باغ پیوسته است. طول دهك ۳۰ کیلو متروعرض آن ۲٤ کیلو متر تخمین میشود. محصولات زراعتی آن گندم و جو و دیگر حبوبات و میوه های آن انگور و زرد آلو و توت و خربوزه و تربوز است ازغزنه یك جاده عمومی به دهك میرسد. و ازینجا به گردیز میرود و از روستای دهك دوراه بجانب هندوستان موجود بود که یکی به گردیز و وادی چمکنی و کرم و از آنجا به دامان، بنو و دریای سند میرسید و دیگری از سر زمین شرن به درهٔ گومل و صل و از آنجا به و ادی دریای سند میگذشت .دهك امروز مرکز علاقداری است که ده سرسبز آن رامك بفاصله ٤ کیلو متر دارای یك هزار خانه است و ده رباط نیز یك هزار خانه دارد که بفاصله ۱۲ کیلو متری درشمال آن و اقع است. ده تاسن که ٦ صد خانه دارد بفاصله ۸ کیلو متری شمال غرب آن کاین است.

اما بسمت جنوب مشرق دهك بفاصله ده کیلو متر درهٔ بسیار تنگی هست که کوه بلند آنرااکنون هم (سوکوه) گویند و بالای این کوه خرابه زاریست که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود درین دره چشمه ساریست اکنون هم مردم در آنجا منزل دارند و سو کوه را می شناسند. دهك از عصر غزنویان شهرت داشت و چون در جنوب شرق غزنه درحدود ۱۵ کیلومتر بر شهراه هندوستان افتاد بود ناحیه متصل آبادانیهای اطراف غزنه بر راه گرد یز شمرده میشد که پادشاه بزرگ غور سلطان معزالدین محمد بن بهاء الدین سام (٥٦٩- ٦٠٢هـ) در آن مسجدی را بنا نهاده بود و سنگ نبشته آن تا کنون در موضع رامك و اقع چار کیلومتری شمالمغرب مرکز دهك برمحراب مسجدی موجود است و بر آن چنین نوشته اند:

«بنا هذا لمسجد المبارك فی دولة السلطان المعظم معزالدنیا و الدین ابوالمظفرمحمد بن سام خلیفة الله امیرالمؤمنین بتاریخ منصف من شهرالله المبارك اربع و تسعون و خمسه مائة ٥٩٤هـ .» این سنگ نبشته تاریخی دلالت دارد که در حدود (٥٩٤هـ) و عصر غوریان نیز دهك معمور بود و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنه بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (٥٤٥هـ) این حصه باقیمانده حضرت غزنه مقرسلاطین غوری شده باشد زیرامامی بینیم سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی را درینجا بساخت و هم بقول ابن اثیر همین سلطان غوری بنایی را در حیات خویش درهمین دهك برای دفن خود ساخته بودکه یك دختر او را در آن بخاك سپرده بودند و چون او شب اول شعبان ٦٠٢ هـ در منزل دهمیك واقع ضلع سوهاوه جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ۱/ ٤٠٣ و داستان ترکتازان هند ۲۳۲) محفه او را از آنجا براه پشاور- تیراه - کرمان (به فتحتین) به غزنه انتقال داده و در همین گورستان دهك بخاك سپردند (الکامل ۱۲ /۸۳ و روضة الصفامیر خواند و خلاصة التواریخ سجان رای) این بنا تا کنون در دهك بنام (مزارشاه شهید یا شاه مزار) معروفست که درسنه ۱۳۳۳ ترمیم گردیده و صندوق سنگ نفیس رخام سپید را بانوشته یی از طرف حکومت افغانستان بر آن نصب کرده اند که اکنون در ده رامك و اقع است .

روستاهای معمور سرسبز امروزی دهك عبارتند از تاسن لغباد - جهان آباد . کندر -زیوچ - کلاغچ - رامك - های لچ -رباط پچك -خشك -فجك- سنگر- قلعه علم - قلعه توره باز - چهار دیوار - گنبد -سلمان زایی- سوکوه- تپور- مهتر - لالا - شادی زاکر - هاره سترتی . در قریهٔ تاسن تپه یي هست که بران بقایای عمارات مخروبه به نام (کوشك سلطان) معروفست و در روستای فجك تپه های خاکی و ابنیه مخروبیست که انرا (باغ ارم) نامند ساکنان این ناحیه افغانان پشتو زبان کشاورز اند.آب آن از چشمه سار ها و کاریز هاست .هوای مانند غزنه سرد است و درزمستان زیر برف میباشد باران های فراوان بهاری هم دارد ولی زمستان آن بسبب کمی وزیدن باد نسبت به غزنه معتدل است زمینهای للمی کاری هم فراوان دارد. (قاموس جغرافی

افغانستان ۱/۲۹۹) بطرف جنوب غربی دهك جاییست که انرا (سلطان باغ) گویند و بقول مردمان آنجا (باغ شاهی) بود که از بند سرده ابیاری میشد و این بند آب اکنون هم موجود است که وجود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدین محمد و مسجد بنا کرده اویابقایای ابنیه مخروبه همه دلالت دارد برینکه دهك مقر سلطانی غوریان درغرنه بود مخفی نماند. که این دهك غزنه و سوکوه محبس مسعودسعد غالباً همانست که بوریحان البیرونی انرا در جبال افغانیه بین پرشور (پشاور) و غزنه قرار داده است (الصید له ورق ۱۸ -۶۶) و انزا بادهك دیگری که ابن حوقل ص ۳۰۵ ومقدسی ص ۵۰ و اصطخری ص ۲۴۹ و گردیزی ص ۱۷۷ و تاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان و بست ذکر کرده اند. خلط و اشتباه نباید کرد زیرا این دهك موخرالذکراکنون هم در شمال شرق فراه بفاصله ۱۰ کیلومتر درطول بلد شرقی ۶۲ درجه ۱۰ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۲۸ دقیقه ۱۲ ثانیه و اقع است.

اما آنچه در کتاب الانساب سمعانی آمده که سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صواری را درگ ردیز و بعداز اودر دهك هندوستان حبس کرد هم باغلب احتمال دهك غزنه باشد که از غزنه شرقاً بطرف هندوستان واقع بود و مسعود سعد بلند کوهای سهمناك آنرا چنین تصویر میکشد.

از دو دیده ستاره میرانم
من برین کوه آسمان پیکر
نتوانسته یی رسید بمن
گرهمه تن ترا ببودی پر
تا دهك راه سخت شوریده است
جفت عقلی تو و عدیل هنر

(دیوان ص ۲۶۸)

حصار نای :

نالم بدل چونای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

(دیوان مسعود سعد ۵۰۳)

در بارهء حصارنای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگرنویسندگان به تحقیقی نرسیده اند و نوشته اند معلوم نشد در کجاست؟ آنچه مولف برهان قاطع این قلعه رادر هندوستان و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در ربع مروشاه جان گفته اند نیز درست نیست .

نام این قلعه درطبقات ناصری (۱/۲۳۸) قلعه نای و درزین الاخبار گردیزی (ص۲۰٤) بشکل نای لامان و درتاریخ سیستان (ص ۲۱٦) نیز بهمین طور آمده است که من درپاورقی های طبقات ناصری و زین الاخبار مختصراً به محلوقوع آن اشاره کرده ام .

علامه بوریحان البیرونی گوید که سلطان مسعود بن محمود بمن تحایفی را اهدا داشت که در آن جمله سنگ سیاهی بود از قلعهء نای نزدیك غزنه و هند و یکی که از کارداران آن قلعه بود بمن گفت که هندوان آنرا به بتکده های خود می برند (کتاب الجما ۱۸۲) اینکه البیرنی وقوع نای را درقرب غزنه تعبیر کرده بحقیقت نزدیك است و آنچه عروضی سمرقندی محل آنرا در وجیرستان گفته (چهار مقاله ۷۱) نیز صحیح است. زیرا وجیرستان که منهاج سراج آنرا مکرراً درطبقات ناصری آورده اکنون بنام اجرستان ناحیتی است کوهستانی درجنوب غرب غزنه که بین طول شرقی ٦٥ درجه ٦٦ دقیقه ۵۰ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه و ٤۸ ثانیه افتاده و عبارت از دره مستطیلی است که شرقاً و غرباً بطول ۵۸ کیلومتر امتداد دارد و شرقاً به بهسود و غرباً به روزگان و گزیو پیوسته است و زمستان سرد شدیدی داردکه تا ۳ متر برف دران می افتد و مناطق آن همه کوهسار است. (دایرة المعارف آریانا ۱/ ٤۲۹) این و جیرستان کنونی یکی از ایالت های شهزاده نشین غور بود و حصارنای بشرح ذیل در آن و اقع است:

درسمت غرب شهر غزنه مایل بزاویه جنوب در حدود ۵۰ میل دور دامنهء

آسمان خراش گل کوه جایی بنام (نای قلعه) و اقع است که آثار آبادایهای کهنه تاکنون در آن نمایان است. این بناها که بقایای حصارنای و زندان مسعود شمرده میشود علاوه بر ارتفاع عمومی وقوع آن عبارت از شخ کوهیستکه هشتاد متر از سطح سنگی پائین آن بلندی دارد. و سمچهای کنده مصنوعی دران موجودند که مسعود سعد در اشعار آبدار خود از وحشت و تاریکی پر هول آن داستانها دارد. درین بناهای سنگی که درقلب کوه کنده شده اند خانه های وسیعی بطول ۲۵ و عرض ۱۵ متر و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد زندان و چاه آب و پله های حصص مختلف این ها با دهلیز نمایان است و در تمام این بناهای بزرگ و مدهش آثار حجاری دیده میشود. که سینه، کوه را شگافته اند.

راه موتر روی که از غزنی به حصار نای میرسد از حوزه جغتو و دره قیاغ و جلگه، سراب به جانب غرب تا به سطح مرتفع ناور میگذرد درینجا مراتع معروف و آب ایستاده یی هست که بفاصله شش میلی آن دره مشجر و سرسبزی افتاده است و لی بین ناور و نای گردنه، کوتلی ء اقع است و ارتفاع این نواحی را از سطح بحر درحدود هفت هزار فت تخمین توان کرد. و هم درکوهساران جغتو سنگ نبشته های زبان دری قدیم و سنسکریت رابرصخره های کوهی برسم الخط یونانی دوره، هیاطله یافته اند و یکی ازین سنگ نبشته ها عبارت از ادعیه تری رتنه (سه جوهر) بودایی است بزبان سنسکریت و رسم الخط یونانی که شرح و تصاویرآن درمجله شرق و غرب روما نشر شده است. این ناحیت کوهساری درحدود ۱۸ میلی شمال قره باغ و اقع است که منزلیست بین مقر و غزنه برشهراه اسفالت شده قندهار و غزنی و درینجا هم راهی بسوی حصانای موجود است که با اسپ بر آن درین کوهساران توان رفت

یاد آوری: چون همه این نبشته ها ازنشرات موقوت و یادداشتهای استاد بزرگ پوهاند حبیبی تهیه شده، لذا بعضی از نوشته های این مجموعه دربعضی موارد با اندك تغییری موضوعات مشابه را تحلیل و بررسی میدارد. طورمثال همین مقالت باتغییری جزیی درمقاله «محابس مسعود سعد» نیز مورد تحقیق قرارگرفته است. (گرد آورنده)

«۴۸»

روه په ادب او تاریخ کی

د افغانستان او هند په تاریخی کتابو او د پښتو او دري او هندی ژبو په ادبیاتو کی دا ډېرې پیږې د روه، روهیله، روهیل کهند اصطلاحات لیدل کیږي. خو تر اوسه پر دې کلماتو او د دوی پر تاریخی سوابقو باندی چا څه تحقیقی پلټنه نه ده کړې.

سر اولف کیرو لیکی: د ملتان او ډیره جاتو جتان او بلوڅان او نور خلک د کسی غره (د سلیمان غره) ته تر اوسه هم (روه) وایی او د پنجابی ژبی په جنوب غربی لهجو کی (روه) د غره په معنا دی[1].

څکه چه روه د غره په مفهوم په پښتو او د افغانستان په تاریخ کی لرغونی سوابق لری. نو باید سړی داسی ووبلای شی. چی دا کلمه د غزنویانو له عصر د پښتنو د سیاسی او کلتوری قدر ته سره یو ځای د هند په ژبو ورننه وتلی ده. چی منسوب یې (روهیله) او د دوی هستو گنځای ته یې (روهیل کهند) وایه.

په پښتو کی د (روه) کلمه کت مټ، لکه افغانستان یا اپښتونخوا یادیدله او پښتنو خپل ټاټوبی یی (روه) هم بللی دی.

خوشحال خان ختک د پښتو نر او جنگره شاعر (۱۰۲۲ - ۱۱۰۰ق) په خپلو فارسی اشعارو کی دروهی تخلص لری چی روه ته منسوبه کلمه د خو دی کله کله د روهی پر ځای (کوهی) هم راوړي او داسي ښکاري چی روهی او کوهی یوه معنا لری. (غرنی یا غرزی) لکه:

۱ - پټانان (انگریزی) ص ۴۳۹ د لندن چاپ ۱۹۵۸ م.

زلعل شکرین او نباتی
به کوهی میرسد من من بگوئید

یا:

روی زرد و آه سرد و چشم تر
عشق کوهی را چنین بیمار کرد

دځینی فارسي غزلیاتو په وروستي بیت که دغه تخلص (روهی) هم دی لکه:

روهی وجور مهوشان در دو بلای عاشقی
لذت درد یافته، یاد دوا نمیکند

یا:

چو روهی در حدیث آید نبات و شکر افشاند
در آن دم طوطی خوشگوی و بلبل را چه یاد آرم

د خوشحال خان ختیک زوی اشرف خان هجری چې په ۱۰۹۳ ق کال د هند د دکن په بیجا پور کې بندی او له خپله وطنه (روه) څخه لیری او سید، وایی:

قاصدان له (روهه) نه راځی مدت شو
سلام باد را رسوی منت یې تم دي

کاظم خان شیدا د دغه هجری لمسی (زیږیدلی ۱۱٤۰ ق) چې له وطنه (روه) په کشمیر او رامپور کې ورک و. تل د وطن او یارانو په بیلتانه کې ژاړی دی خپل نیکه خوشخال خان په داسې ډول د (روه) د شاعرانو استاد گڼی:

خان استاد د تمام روه دی
بل استاد دې گروه دی

شیدا په هند کې د وطن بیلتون گالي او هلته چې د روه د غرو د بازانو غوټې او د زرکو ناري وربیا د یږی، نو داسې وایی:

په زړه می گرزی د غرونو څوکی
حملې د بازو د زرکو کوکی

ووایه څه کا، د روه نسیمه!
گیر امن گلی زیبا منبوکې

شیدا لطیفه طبعه او خلاق فکر لری د ده پښتو شعرونه خواږه او د تخیله ډک او خورا ښکلی دی مگر افسوس! چې هندیان دده په ژبه نه پوهیږي او دده شعر له نزاکتونو او ښکلا وو څخه خوند نه مومی. نو دی د (روه) د سخندانانو یاد داسې کوی:

شیدا روستوه رنگین اشعار له هنده
ستا له رای سره اشنا دروه یاران دي

شیدا د روه ساده افغان په هند کې د هغه ځای د خرامانو د لبرانو په تماشا کې زړه بایللی دی او خپله نارسایی داسې ښیی:

په هندی ادایې ډکړې په ما چارې
زه شیدا په زړه ساده د روه افغان یم

د روهی تخلص یوازي خوشحال خان نه دی غوره کړی. په ۱۱۵۲ کال یوه سید جعفر نومی سړی هم ځان روهی باله او یو کتاب یې د تدقیق التحقیق په نامه وکینې چې ما په کابل کې لیدلی دئ.

په دې ډول په پښتنو کې د روه کلمه د پښتونخوا افغانستان په معنا مستعمله وه[1]

او هم له دې ځایه له پښتنو سره هند ته ولاړه او د هند په ژبو ورگډه سوه چې دا کلمه ډیر لرغونی تاریخ لري او زه یې لاندې لیکم.

۱- په نونسم قرن کې چې کله پرنگیانو د پښتو ادب په راټولونه پیل وکړ نو یې د پښتو د نظم او نثر د منتخباتو کتابونه د افغان، روه، د پښتونخوا په نامه وکښل. او داسې ښکاري، چې دغه دری سره نومونه مشهور وو: لومړی، گلشن روه (د پښتو د نظم او نثر منتخبه مجموعه) د راورتي تالیف چې د بمبی د دریم لنبکر کپتان. وهر تقر د چاپ ۱۸٦۰م
دوهم- کلید افغانی (هغسی مجموعه) د پادری هیوز د لاهور چاپ ۱۸۹۳م،.
دریم- دپښتونخوا د شعر ها راوبهار. د ج. دارمستتر فرانسوی پوهاند تالیف. د پاریس چاپ ۱۸۸۸م.

پەاوستاکی:

د اوستا کتاب د بخدی (بلخ) لرغونی لاربښوونکی زره نشتره (زردشت) ته د ۱۲۰۰ ق م په شاوخوا کی منسوب دی. د دی کتاب په وندیداد برخه کی د اهوره مزده په حکم د زمکې د شپاړ سو سیمو د پیدا کولو قصه راغلی ده چی هغه شپاړس سیمې دادي:

۱- آریانا ویجو = خوارزم یا پامیر
۲- سرغد= سغد یا نه او ماوراءالنهر
۳- مورو= مرو
٤- بخدی= باختر یا بلخ
٥- نیسایه= ښایی چی نساوی
٦- هرد ایوه = هرات.
۷- وای کرته = کابل
۸- اروه = روه.
۹- خننته؟
۱۰- هرد ویتی =ده هر اوت (ارغنداب)
۱۱- هیترمنت = هلمند
۱۲- راغه؟ ښایی چی د بدخشان راغ وی.
۱۳- کخره = ښایی چی کروخ وی.
۱٤- سورنه = ښایی چی واناوی.
۱٥- هپته هندو = هند شمالی
۱٦- رنگه؟ ښایی چی د سیر دریا سر چینه وی[1] که څه ددغو سیمو په ټاکنه کی د محققانو اختلاف دی خوا کثر پوهان وایی چی سوغده دغه ماورالنهر او مور و مرو او بخدی بلخ او هرد ایوه هرات، او وای کرته کابل، او هره ویتی ارغنداب یاده راوت، او هیتو منته د هلمند سیمه ده.

(۱) اوستا- وندیداد ۱/ ۱۰ ص ٦۹.

داقې سیمی اوره ټاکنه کی منلی خبر نسته خو څینو دغه سیمه د لر فرات سیمه گڼلی ده، مگر اوستایی زمکی چی د مخه ذکر سوی تولی هغه سیمی دی چی په اوسنی افغانستان یا شاوخوا کی پرتی دي جغرافی تسلسل لری نو اروه چی کوم ځای ذکر سوی ده باید چی دهرات اوهلمند او کابل او د هند تر منځ واقع وي چی دروه سره پوره سمون لري او په وروستنیو کتابو کی چی د روه کوم تعریف او ټاکنه سته هغه د اوستا له اروه سره ښه برابریږی نو څکه و یلای سو چی د اوستا اروه دغه وروستنی روه ده.

روه د پانینی په اتو وینا وو کی:

ما دروه خورا لرغونی یاد د تاریخ په کتابو کی د پانینی PANUINI په اتو وینا وو ASHTADHYAYI کی موندلی دی[1] دغه پوهاند او د گرامر لیکوال د سنسکریت د نامه مرجد دی چی د ۳٥۰ ق م په شاوخوا کی اوسیدئ او پخپلو کتابو کی جغرافی ښه معلومات هم لیکی پانی نی یوه مملکت یا یو فرهنگی واحد ته جنه پده وایی او د دغه ځای اوسیدونکی سجنیه پداه بولی[1] دی څلور جنه پده داسی یاد وی:

۱- گندهاره GANDAHARA له تکشه شیلا (تکسیلا) څخه د کونړ تر روده.
۲- کپیشه KAPISA اوسنی کاپیسا د شمالی سیمه.
۳- بالهیکه BALHIKA بلخ د هندوکش شمالی سیمي.
٤- کمبوجه KAMBOJA[3] د آمو سر چینی او پامیر[4]

(۱) دغه کتاب دژبو د علمی تحلیل لرغونی کتاب دی چی ۸ وینا وی او ۳۹٥٥ سترا لری او له دغو څخه فقط ۱٤ ستراوې الحاقی دی. نوري گرده اصیلی دي.
(۲) ٥ وهناج، ٤، ۳ سترا، ۸٥.
(۳) سترا ۳.۸٥) (وینا ،ج ۱ سترا ۱۷٥).
(٤) هندوستان د پانی نی په حواله ص ٤۸- ٤۹ د لکهنو د پوهنتون چاپ ۱۹٥۳م داشتادهیایی صفحه ٤۸ حواله.

ددغو سيمو په بيان کې پاڼي نی وايي : چې کپيشه له کونړه تر هندو کشه مځکې دي او بو غر د روهيتا ګيرې په نامه سيمه له بالهيکه څخه بېلوي دغه غر خو په ښکاره همدغه هندوکش دی چې تر ميلاد څلور پيړی د مخه خلکو روهيتا ګيري باله. او ددی نامه تجزيه داسې ده:

روهيته ګيری يعنی د روه غر چې دواړه کلمې تر اوسه هم په پښتو کې سته او هغو لرغونيو نومونه ډير نږدې دي او داسې ښکاري:

پاڼي نی چې د اباسين د غاړو اوسيدونکي و ، د روه کلمه يې پيژندله او هندوکش يې د روه غر باله.

روه په مهابهار ته کې:

مهابهار ته MAHA-BHARATA د هند د لرغونيو وياړنو (حماسيانو) مشهور کتاب دی (د ۱۲۰۰ ق م حدود) چې ۸۰۰ م کال بياس ديوا په سنسکريت منظوم کړ په دی کتاب کې د هند دوو لرغونيو کورنيو کورو . پاندو د جګړو کيسې راغلې دي. په دغه لرغوني کتاب کې چې د پخوانو آريايانو د تاريخ يو مهم منبع دی د افغانستان د سيمو نوم لوها LOHA دی چې د دغه روه يو هندی سوی شکل دی او هندو انو R پر ځای L وايه چې د غسې اوښتنې په آريايي ژبو کې سته ، لکه

دری ديوار = د پښتو دېوال

دری راه = د پښتو لار

دری ګلشاه = د پښتو غر شاه (نورستاني ګل).

د مهابار ته په ۲۶ سبها کې چې د لوها ذکر سوی دی نو دغه ځای ټولو محققانو د غه افغانستان بللی دی [۱] چې مختلف تلفظونه يې روهي روها - لوهاوو [۲].

۱- د لرغوني هند جغرافي قاموس (انګليسي) د ننډولال تاليف د هلی در بمه طبع ۱۹۷۱ م ص ۱۱۵.)
۲- (دغه کتاب).

روه د شی فاهيان په سفر نامه کې:

دا د چين بودايي راهب په ۳۹۹ م کال د ديني کتابو د ټولونی لپاره چانګان څخه رارهی شو. تئ تئ تئ څورلس کاله وروسته په ٤١٤ م کال بير ته نانکن ته ورسيدی. او ډير بودايي کتابونه يې چيني ژبې ته واړول او خپله سفر نامه يې هم وکښه د عمر پر ۸۶ کال مړ شو.

فاهيان له کاشغره د پاس اباسين سيمو ته راغی او بيايي د ګندهارا پيښور ، بنون او جلال آباد معبدونه وکتل.

په دغو سيمو کې چې فاهيان ليدلي دي ، دی سو-هو-تو (سوات) کندهارا او چو-چا-شی-لو (ټکسيلا) فو-لو-شا (پيښور) هی-لو (هده) نا . کی (ننګرهار) يادوی او د ننګرهار او پو-نه (بنون) تر منځ سيمه لو-يی LO-I بولي [۱].

جنرال کننګهم د لو-يی د موقعيت په ټاکنه کې داسې وايي: د اباسين غرب ته که سړی دری ورځې سفر وکی نو به پو-نو ته ورسيږي دغه چې (بنو) دی.

فاهيان د کورمې د روډ په لوړه سيمه کې يو بل ولايت د LO-I يعني ROH په نامه يادوی. چې دغه ولايت دهيون تسنګ په وخت کې ۶۰۰ ميله ګرداګرد درلود او بايد چې د کورمې او ګوملې سيمه دواړې پکښې شاملې وې.

فاهيان وايي چې لو-يی له و اورين غره (سپين غره) څخه شروع کيږي او د جنوب پر لور ترسيو ستا نه رسيږي. د غزنی سيمې تر قندهاره او د شرق پر خواتر دریای سند پوری نيسی [۲] په دې ډول وينو چې د فاهيان د سفر نامې لو-يی د هندی لهجو د لوها -روها-روهي سره برابريږي. چې جغرافي موقعيت يې هم دغه (روه) دی.

(۱) (د فاهيان د سفر انګليسي ترجمه د ، اګليلس ص ١٥ د کيمبرج طبع ۱۹۲۳م.
(۲) د هند لرغوني جغرافيه د الکسندر کننګهم تاليف ص ۱۹ د لندن چاپ ۱۸۷۱م.

دا هم باید ووایو چې د افغانستان د کوشاني پاچاهو وېشکاپر مسکو کاتو باندې د ۱۷۰ کال په یوناني مات خط لوه LOH کښلي ده [۱] که دغه کلمه د سکې وهلو ځای وبولو نو به دغه رود وي، چې که فاهیان هم لو-یې کښلي دی، او ښایي دغه کوشاني لوه (رود) د کوهسار رب النوع وي، ځکه چې کوشانیانو دغسې ارباب انواع، لکه: اوبه، باد، لمر او نور پر خپلو سکو باندې کښل.

فاهیان چیني زایر خپل لو-یې د غزني او دریای سند تر منځ ښیي چه ترده وروسته یو بل-چیني زیارت کوونکی چې هیون تسنګ نومیږي. د تکسیلا څخه تر اباسین را اوړي، او د لغمان له لارې دغو سیمو ته څي. چې د جون له ۲۰ تر ۲۵ پورې (٦٤۳ م) هلته و. دی غزني او بنو تر منځ سیمې او-پو کین O-P-OKIEN بولي [۲] چې پوهانو دغه نوم د اوګان سره تطبیق کړی دی. هیون تسنګ وایي چې د دغه ځای خلک هندي نه وایي. مګر ژبه یې له هندي ژبو سره شباهت لري. نو ځکه د کننګهم په قول دغه ژبه پښتو ده [۳]

ځکه چې د هیون تسنګ او-پو-کین کټ مټ په هغه ځای کې دی چې فاهیان ترده د مخه لو یي بللی دی او هم په هندي او نورو منابعو کې دغه سیمه لوها-روهیتا-روهي بللې شوې ده. نو به ضرور دغه نوم نه تړله د (رود) په ریښته پورې منبلي.

ما د مخه د ۱۳٤۸ م کال د سرطان په آریانا مجله (۳ ګڼه ۱۷ کال، کابل چاپ) کې کښلي وو، چې د افغان نوم د شیر ز ء نقش رستم په اشکاني پهلوي (پارتي) ډبرلیک کې په ۲۷۰ م کال د ابګان ABGAN په ډول لیک سوی دی [٤].

۱- د کوشانیانو عصر (انګلیسي) د دکتر چتو پادیه تالیف ص ۱۵٦ د کلکتې طبع ۱۹٦۸م.
۲- سي، بو، کي ار ۲٦۵ - انګلیسي ترجمه)
۳- دهند لرغوني جغرافیه ص ۸۹.)
٤- د پښتانانو کتاب (انګلیسي) د سر اولف کرو تالیف ص ۷۹ او ګزارشهای باستان شناسی ٤/ ۱۸۱ د شیراز طبع ۱۳۳۸ ش

تر دې وروسته د هند منجم او شاعر ورهه مه هیره چې د (۵۰۵م) کال په شاوخوا کې خپل کتاب بهریته سمهیته کښلی دی. دی دافغان نوم اوه-ګانه AVAGANA لیکي (۱۱-٦۱ او ۱٦-۳۱ بیتونه).

له دغو تیرولو سندو نو څخه ښکاري چې د افغان نوم په همدغه سیمه کې د چیني زایرانو تر راتګ لا د مخه مشهور واو د نمر لویدو خواته پارسیانو او دلمر ختو لوري ته هندوانو د دې پیژندل تر څو چې په اسلامي عصر کې بوده جوزجاني لیکوال خپل جغرافي کتاب حدود العالم. په (۳۷۲ ق = ۹۸۲ م) کال وکیښ دی هم په دې کتاب کې د افغان نوم څوواره راوړی او بیایي نور سورخان، لکه: العتبي، بیهقي، بیروني. منهاج سراج، ابن اثیر، فخر مدبر در وضات الجنات مولف. میر خواند. خواند میر فرشته او نور د قبایل افغان = ارغان = اوغانیان به نامه په وار وار و ذکر کړي.

افغانستان اوروه

دغه سیمه چې رود بلله کیده په اسلامي متوسطه زمانه کې د افغانستان په نامه ځکه مشهوره شوه چې د افغانانو سیمه او استوګن ځای و.

د افغانستان نوم په هندوستان کې کابودا ٦۰۰ کاله لیکل کیږي. ضیابرني د هند یو مورخ وایي: د سلطان محمد تغلق په پاچهي کې یو افغان ملک شاهو لودي په ۷۳۵ ق کال = ۱۳۳٤ م د ملتان حکمران ملک بهزاد بی مر کړ او تر هغه وروسته: «*شاهو از بلغاک دست بداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با افغانان خود در افغانستان رفت.*» [۱]

په همدغو وختو کې چې په هند او ملتان کې د افغانستان نوم مشهور سوی و په غربي خواوو کې هم دغه نوم خلکو پیژاند مثلاً سیفي هروي مورخ د ۷۲۰ ق په شاوخوا کې دغه نوم د هغو سیمو لپاره استعمالوي چې له قندهار تر

(۱) تاریخ فیروز شاهي ۸۵۸ ق تالیف ج ۳ ص ٤۸۲ د کلکتې طبع.

تیراهه بیا تر اباسین پورې دي[1].

نو ښایي چې سړی دې نتیجې ته ورسیږي چې د مملکت په شرقي څنډو او هند کې د روه، روهي روهیله نومونه مشهور وو او په غربي خواوو کې یې د غه سیمې افغانستان باله.

په لسمه هجري پیړۍ کې چې بابر د خپلې پاچهۍ مرکز له کابله ډهلي ته ولیږداوه چې له کابل او غزني څخه تر اباسین پورې پرتې دي او تر ده وروسته محمد قاسم فرشته په ۱۰۱۵ ق ۱۶۰۶م کې د روه حدود داسې ټاکي: «روه عبارتست از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجور[2] است تا قصبه سیوی[3] که از توابع بکر است و باعتبار غرض از حسن ابدال[4] تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده[5].» اوس دلته د روه حدود داسې ټاکلای سوای له کابله د ماریگلې تر کوتله بیا له قندهاره د بولان درې تر آخر چې سیوۍ ده.

(۱) د سیف بن محمد سیفي هروي تاریخنامه هرات د کلکتې چاپ ۱۹٤۲م.

(۲) مراد اوسنی سوات او باجوړ دی.

۲ - اوس سیوۍ د بولان درې په آخر او د سند د وادي په راڅرمه خوا کې ده.

(٤) حسن ابدال، د چچ هزاره سیمې په پای کې ماریگله او راولپنډۍ ته نږدې.

(۵) تاریخ فرشته ج ۱ ص ۳۰ بمبئي ۱۸۲۲م.

«٤۹»

پښتو د لغت او تاریخ په رڼا کې

د پښتو ژبې پر تاریخ باندې ما د مخه دوه جلد کتابونه او هم ډېرې مقالې خپرې کړې دي چې په هغو څېړنو کې د ځینو پښتو قدیمو کتابونو په سند د پښتو ادب تاریخ لږ څه څرګند سوی دی.

مګر ما د مخه ځینې مقالې داسې هم لیکلې وې چې په هغو کې د پښتو ژبې پر وجود باندې د ځینو نورو ژبو د تاریخي کتابونو په رڼا کې څېړنه سوې وه.

اوس ځینې څېړونکي غواړي چې هغه مطالب پر یوه ځای راټول شي، چې په یوه مجموعه کې سره راغونډوي.

نو دا دی چې هغه تاریخي او لغوي مطالب دلته په مجموعي ډول ښاغلو ستونکو ته وړاندې کوم.

زماني زموږ پښتنو او د پښتو تاریخ سر ډېرې ناوړې کړې دي. او زموږ د اسلافو آثار یې داسې راڅخه محو کړي چې اوس یې په ډېر زحمت او کړا موږ لږ لږ څوک په خورا ورکو پاڼو او لیرې ګوټونو کې مومو.

د پښتو ادب درې لرغوني کورنۍ اوس موږ په ملتان او غزني او غور کې پېژنو چې د غور د سوریانو د امیر کروړ جهان پهلوان یوه حماسي ټوټه پښتو شعر تر ټولو قدیم دی، او د هجرت د ۱۳۰ کال په حدود واړه لري.

بل هغه پښتو یو بیت دی چې د غزني په لویکانو پورې اړه لري. د

(۱۵۰هـ) کال په شاو خوا کې او وروسته نو د ملتان د لودیانو اشعار دي.

له دې ټولو آثارو څخه دا ښکاري چې د اسلام د راتګ په وخت کې یو زر او ځورلس سوه کاله پخوا پښتو ژبه له ملتانه تر بادغیس او خراسان پورې یوه ژوندۍ ژبه وه او درانه او پاخه اشعار یې لرل.

په دې څېړنو کې زه پخپله دغه را پاته شوي آثار نه څېړم او که څوک وغواړي، تفاصیل یې زما په نشر کړو او چاپ شویو کتابو کې لوستلای شي، لکه د محمد هوتک پټه خزانه او لومړی ټوک پښتانه شعراء او د لویکانو کتاب او پښتو ادب تاریخ لومړی او دوهم ټوک.

اما په دې لیک کې غواړم چې ځینې خارجي او له دغو منابعو څخه بیل نور تاریخي دلایل سره راغونډ کړم او دا څرګنده کړم چې بیله دغو کتابو آیا د پښتو د وجود پر قدامت باندې کوم نور دلایل او اسناد هم شته که یه؟

او که شته نو هغه کوم او څنګه دي او له کومې خوا مونږ ته په لاس راځي.

د پټې خزانې په استناد چې له ځینو قدیمو کتابو څخه یې نقل کړی دی دا خبره ښکاري، چې د غور د پاچهانو د اسلافو سوریانو ژبه پښتو وه او د دوی یوه نیکه امیر کروړ په پښتو شعر ویلی و. د دې مقصد د تائید لپاره بیله پټې خزانې نور خارجي دلایل له فارسي معتبرو کتابو څخه داسې دي. د تاریخي مستندو روایاتو په رڼا کې داسې ښکاري چې د اسلام په اوایلو کې بیا تر غزنوي او غوري عصر پورې غوریانو غیر له فارسي څخه یوه بله ژبه هم لرله چې د دغو زمانو د مورخانو په نوشتو کې کله کله دغې ژبې ته تصریح یا اشاري موندلې کیږي.

۱ - د ابوالفضل بیهقي روایت:

د غزنوي دربار دغه لوی مؤرخ د امیر مسعود د غور د فتوحاتو او سفرو په ترڅ کې د تاریخ بیهقي په ۱۱۷ مخ کې داسې لیکي: «*امیر مسعود حرکت بران جانب (جروس غور) جای در میش پت ... دانشمندی رابرسولی آنجا فرستاد با*

در سرد غوری ... تا ترجمانی کنند.» د بیهقي لدې تصریحه ښکاري چې د سلطان مسعود دانشمند استازی د غوریانو په ژبه نه پوهیدئ او دوه تنه غوریان یې د ترجمانی لپاره ورسره بوتلل د سلطان مسعود د دربار استاځی خو حتماً په فارسي پوهیدئ نو معلومه ده چې د غوریانو ژبه فارسي نه وه او چې هغه ترجمان ته اړ سوی و. د ترجمان اصل که عجمي وی که عربي خو په عربي قاموس او المنجد او نورو کتابو کې هغه چا ته وایي چې له یوې ژبې څخه په بله ژبه تعبیر کړي یا د یوې سړي مقصد بل ته څرګندوي (المنجد ۵۸ - برهان ۴۸۲).

اما د بیهقي په لوړ بیان کې هرومرو مقصد هغه څوک دي چې د دانشمند استازی وینا د غوریانو په ژبه دوی ته ژباړي. ځکه که یوازې د سلطان د استازې مقصد رسول وای نو هغه پخپله پوه او دانشمند او د سلطان مسعود درباري سړی و بل منځ ګړی ته یې څه ضرورت و او که د غوریانو په ژبه پوهیدلای نو به یې دوه غوریان له ځانه سره ولې د ترجمان په توګه ملګري کول.

د بیهقي له دې تصریحه مونږ دا نتیجه اخلو چې د سلطان د استازې ژبه بیله وه او د غوریانو بیله وه او ځکه چې د هغه وخت د غزني دربار رسمي او ادبي ژبه فارسي وه ټول درباریان حتماً په فارسي پوهیدل نو دا له ورایه ثابتیږي چې د غوریانو ژبه کټ مټ د غزني د دربار فارسي نه وه ځینې غوریان په فارسي نه پرهیدل.

۲ - د جوزجاني روایت:

د غوریانو د عصر یو ډیر سترګور او پوه مورخ قاضي منهاج سراج جوزجاني دی. دا سړی د غوریانو په دربار کې لوی شوی او په بامیان او فیروزکوه او د غور په ټولو ښارو کې ګرزیدلی و. دی عالم او فقیه او سیاسي سړی و. ادیب او شاعر او بصیر مؤرخ او د فارسي او عربي پوخ لیکوال و. د غوریانو له بابته د ده معلومات عیني او خورا ثقه او درانه دي مګر دا مؤرخ په پښتو نه پوهیده، خو پخپله د شمالي افغانستان سړی او دلې زیږیدلی. او د

غوریانو سر محشور او معروف و.

دی هم په طبقات ناصری کی څو ځایه د غوریانو ویلې او ځانګړی ژبی ته اشاری کوي. مثلاً د لومړی ټوک په ۳۸۳مخ کی وایی: «*و به لفظ غوریان شیث را شیش خوانند.*» بل ځای د سلطان علاء الدین غوری د تولک په فتح کی وایی: «*و به زبان ایشان بالا دوانیدن و به نشیب دوانیدن اسپ را ... گویند*[۱].»

ښه! دا لفظ غوریان د زبان ایشان کومه ژبه وه؟ که فارسی وای نو د مؤرخ دغه تصریح ته څه ضرورت وه.

د تولکیانو د ژبی دوې کلمې به زه وروسته د پښتو سره تطبیق کړم.

خو اوس د بیهقی او منهاج سراج له دغو تصریحاتو څخه فقط دا نتیجه راباسم چی غوریانو یوه خاصه ژبه یا لهجه لرله او په فارسی ښه نه پوهیدل.

اما دا خبره چی د غوریانو دغه ژبه نو کومه وه، شرح ئی لاندې وګورئ:

د سلطان مسعود عصر خو پس له (٤٢١هـ) څخه شروع کیږي، چی د بیهقی په قول د سلطان استازی د غوریانو لپاره ترجمان ته اړه وه. مګر په پټه خزانه کی د دغو غوریانو له درباره مور ته پښتو شعرونه او قصاید لاس ته راغلی دي. که څه هم پر موجود او معلوم شی باندی دلایل و بل د حاصلو تحصیل دی. مګر غیر له پټې خزانی پر دی مقصد باندی دریم تاریخی او ژبنی دلیل هم دا دی.

۳- قدیم نومونه:

د غوریانو د اسلافو په نومو کی اکثر پښتو دی او دا ښکار کوی چی دوی پښتانه وو. مثلاً قاضی منهاج سراج د دوی د لوی نیکه نوم شنسب لیکی او د دوی کورنی آل شنسب او شنسبانیان بولی.

(۱) طبقات ۱ / ٤١١ طبع حبیبی

دا نوم ځینی خلق شنسب د شین په زور تلفظ کوي. مګر ددې تلفظ لپاره کوم ادبی یا تاریخی تعلیل نشته او صحیح تلفظ یې پښتو دی: شین آسپه چی په آس تسمیه د قدیمو خلقو عام رسم و. مهراسپ، شیداسپ زرسپ، ګشتاسپ د قدیمو باختری پهلوانانو نومونه ټول دغسی دی او شین آسپه هم د زمانی په مرور سپک شو. حرف علت یې ولاړ او د شین په کسره د نون په فتحه شنسب پاته شو.

له دې کور څخه د نورو امیرانو نومونه، لکه امیر پولاد، امیر کروړ چی طبقات ناصری او پټې خزانې راوړی دی سوچه پښتو دی او د منهاج په قول د هارون الرشید عباسی خلیفه په عصر کی د غور دوه تنه امیران سیس او بنجی نومیدل، چی املایی په خطی نسخو کی سیش هم دی.

په پښتو کی تر اوسه هم سیسی د یوه ښتی مرغه نوم دی چی په کندهار کی ښکار کیږی او د مرغانو په نومو تسمیه هم خورا ډیر ده لکه: کوتان، توتی، بلبل، کجیر او نور. اما ښنخی هم د پنځیدل له مادې څخه د مخلوق او نشو و نما کوونکی معنی لري. په پښتو قدیم ادب کی پنځ د جان او وجود او پیداښت په معنا راغلی و. شیخ متی وایی:

چی شو ښکاره ښکلی دنیا سوه
د پنځ پر لوری یی رنا سوه[۱]

لکه: د هیون تسنګ چینی زایر له خاطراتو څخه چی ښکاری (شین) یو راز آس و، چی په افغانستان کی پیدا کیدئ نو د غوری قدیمو امیرانو نومونه لکه شنسپ، پولاد، کروړ، پنځی ټول پښتو ښکاري. د سیس نوم په خراسان کی نور سوابق هم لري. مثلاً استاد سیس یو بادغیسی قاید و چی په تاریخ کی ډیر شهرت لري. او د سیس په نورستانی او بدخشی لهجو او روایاتو کی هم شته. استاد سیس نوم خراسانی مشر له بادغیسه پر عباسیانو راولاړ سو چی طبری او مسعودی او نور مؤرخان یی ذکر کوي. د ده لور چی مرجیله بلله کیده هارون

(۱) پټه خزانه ۲۷.

خلیفه ماینه کړه چې د ماسون مور وه او د دې نامه مقامي شکل هم (مورځلا) یعنی (ام النور) ښکاري.

د البیروني په آثار الباقیه کې مو د یوه بل سړي نوم هم وینو چې دې سړي لومړۍ پلاد نصرانیت تبلیغ په خراسان کې وکړ او د ابی اصیبعه په قول محمد بن زکریا مشهور عالم، د سیس منانی یا ثنوي په رد کې یو کتاب د مخاریق الانبیاء په نامه کښلی و چې دغه سړی هم د مانی یا د زردشت په دین و[1].

له دې ټولو روایاتو څخه ښکاري چې د سیس نوم په خراسان کې عام و او ښایي چې د سامي شیث سره مشتبه شوی وي د غوري شاهانو کورنۍ انتساب ضحاک تازي ته کوي او منهاج سراج د ملک الکلام مولانا فخرالدین مبارکشاه مروزي د نسب نامي په حواله دغه مطلب لیکي (طبقات ناصري ۱ / ۳۷۶) او دا هغه تاریخي نیم افسانوي شخصیت دي، چې د فردوسي په قول د کابل شاه مهراب هم د ده له نسله و.

یکی پادشـــاه بود مـــهـــراب نام
زبردست و باگنج و گـــســتـــرده کـــام
ز ضــحـــاک تازی گـــهـــر داشـــتـــی
ز کـــابل هـمـــه بوم و بر داشـــتـــی[2]

دغه ضحاک عرب نه وه او نه د ده نوم اصلاً عربي دی. طبري په تصریح د دغه نوم اصل عجمي دی او تازي یعنی تازنده د ده لقب و. چې پښتون شکل یې تاځی دی. دا کلمه وروسته د عربي تازي سره ګډه شوه او خپل اصلي مصداق ئې بایلود که نه وی په فارسي ادب کې هم دهقان یعنی بومي او حضري او ځایي سړي په مقابل کې د سارا شین د تازند په معنی وه او اسپ تازي هم تازنده آس و، نه عربي. ځکه چې د عربستان وچ ریګستان خو اساساً د آس د پرورښت ځای نه و. هغه د اوښ زمکه وه نه د آس. ناصر خسرو بلخي وایي:

(۱) طبقات الاطباج ۱ ص ۳۱۵.
(۲) شهنامه ۱، ۱۲۰.

ســـــــواران تـازنـده را نـیـک بـنـگـر
درین پـهـن مــــیـــدان زاری و دهـقـــان

فردوسي د تورانی وسه سپاره تازي بولي:

ســـواران تازی ســـوی نیـــمـــروز
گـــسی کـــرد و خـــود رفت گـــیـــتـــی فـــروز[1]

چې په دغو اسنادو کې کورټ تازي د عرب معنا نه لري بلکه مقصد تازنده او پښتو تاځی دی. د دغه ضحاک په نامه تر اوسه هم د بامیان د ضحاک ښار مشهور دی او دا نوم په پښتو منابعو کښې ساک دی. چې تر اوسه هم مو په پښتو قبیلو کې ساک لرو او د سهاک هم نوم ږدو. د سیستان سهاکزی او د فارسي ادب سګزی او د سهاکا تاریخي تازنده قوم چې سګستان او د عربو سجستان د دوی په نامه یادیږي او تر اوسه هم سهاک زیان په سیستان او هلمند کې اوسي. دا ټول دلایل دي چې د غوریانو د لوی نیکه نوم سهاک و او د دې نامه معرب شکل ضحاک شو او ځکه چې دغو تازنده صحرایي آریائیانو به تل په حضري او ښاري خلقو حملې کولې په نور آریایي روایاتو کې د ضحاک افسانه پاته سوه او د تازي کلمه هم اشتباهاً له عربي سره خلط کړی سوه حال دا چې نه ضحاک عربي و او نه د سهاک قبایل سامي وه، بلکه دوی سوچه آریایي قبایل وو. مګر په دښتو کې د کوچیانو په دود پاته وو او هر کله به یې پر مدني او ښاري آریائیانو باندې حملې او تاختونه کول. نو دوی تاځی وبلل شوه یعنی تاخت و تاز کوونکی چې د پښتو تیځل (تاختن) هم لدی ریښې څخه دي.

د غوریانو د رجالو په نومو کې دغسې د پښتو لرغوني ریښې او اغیزې ښکاري چې مایې تش یو څو نومونه شرح کړل. که د ټولو نومو تحلیل او شنل وکړم دا بحث اوږدیږي.

(۱) شهنامه ۱، ۲۰.

٤ - د ځايو نومونه:

د غور د ډيرو پخوانو ځايو نومونه هم پښتو دي. د ژبې اثرونه، لکه د سرو په نومو کې چې پاتې يږي د ځايو په نومو کې هم ښکاري. د يو قوم د خپل کلچر نخښې د انساني ژوند په ټولو اړخو کې پريږدي. زمان، مکان چاپير گرد د دغو نخښو د انعکاس موارد دي.

د ځايو نومونه د يوې ژبې د قدامت پاخه دليلونه دي او که موږ په تاريخ کې د پخوانو ځايو او د غرو او درو په نومو کې د پښتو بولگې او نخښې وينو نو دا زموږ د ژبې د تاريخي اصالت ټينگ اسناد دي.

که په دوو زرو کالو لرغونيو آثارو کې د غه زموږ سپين غر په لږ لهجوي بيلتون سبيته گونا گرى بلل شوى دى نو دا خو خاص د پښتو سپين گونى غر ونه د فارسي سفيد کوه چې په محدث او نوي راغلي مجهول نوم دی. دلته زما مقصد په لرغوني غور کې د پښتو د بولگو او پاتو نخښو پلټنه ده. که څوک د نو پښتو وجود ته په غوري دربار کې د شک په ستر گه گوري نو دوی بايد د قديمو غوريانو د رجالو او ځايو نومو ته ځير شي، که هلته پښتو نه واى نو د دوی په نومو کې څنگه دې ژبې خپل اصيل او پاخه اثرونه پريښې دي. د مثال په توگه دلته د يو څو ځايو ذکر کوم:

د منهاج سراج په قول د فيروز کوه په ماڼيو کې يو ډېره لوړه او ښکلې ماڼۍ بر کوشک نوميده دا نوم ځينو ناپوهو ليکوالو مسخ کړ او بزکوشک يې وليکې. مگر صحيح پښتو شکل يې بر کوشک دی. د پښتو بر کلمه د لوړ او عالي په معنا د ځايو په نومو کې تر اوسه هم سته، لکه بر ارغند او بر گرش، بر پښتون بر دراني او د سيستان په تاريخ کې بر زره يعني زره ء عليا هم دغسې نوم و او منهاج سراج ددې ماڼۍ لوړتيا داسې ستايي: *«و آن قصر بر کوشک عمارتی است که در هيچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدوير ارکان و منظرها و*

رواقات هيچ مهندسی نشان نداده است[1]. »

د غور يوه بله مشهوره کلا بره غرنډۍ نوميده چې د غه نوم هم د گرديزي په زين الاخبار کې (بر غند) او په تاريخ بيهقي کې بر غند ضبط شوی دی. او د روارتي د طبقات ناصري په قلمي نسخو کې (بر غند) و. او دی وايي سوچه پښتو دی[2].

په قلمي کتابو کې خو نومونه اکثر مسخ کيږي، لکه چې د غه نوم حمدالله مستوفي په تاريخ گزيده کې (غند) ليکلی دی.

د غور په لرغونيو کلاوو کې يوه سنگه يې معربه سنجه نوميده دا کلا يې د منهاج سراج په قول خول ماڼي بلله. چې معنايې په فارسی (کاخ تاج) ده. ښايي د غه کلا به د شاهانو د تاج اغوستلو لپاره وه.

د تولکيانو دوی کلسي:

منهاج سراج د غور مؤرخ د سلطان علاءالدين حسين په احوال کې ليکي:
چې ده د تولک کلا پس له شپږو کلو زياره و نيوله پيانو وايي:

«شاعری بود در حصار تولک او را عمر سراج گفتندی. در وقتی که جنگ باخر سپشد و قلعه تولک را بصلح فتح سکرد اين بيت بگفت، لا بي بود اورده شد:

بر اسپ نشسته و ورلک بولک مقصود تو. تولک است اينک تولک و بزبان ايشان بالا دوانيدن و به نشيب دوانيدن اسپ را ورلک بولک گويند[3]. »

دا چې منهاج سراج د تولکيانو ژبه (و بزبان ايشان) بيله گڼي دا راښکاره کوي چې د هغو ژبه فارسي نه وه، ښه چې فارسي نه وه نو کومه ژبه وه. دلته خو د سرياني يا عربي يا سنسکريت يا مغولي سوال نسته. خو د غه ژبه به

(١) طبقات ناصری ١ / ٢١٠.
(٢) انگليسی طبقات ناصری ١، ١٥١.
(٣) طبقات ناصری ١، ٤١١.

یا د فارسي کومه لهجه وه یا به پښتو وه. ښه نو دغه ورلک بولک د کومې ژبې توري ښکاري.

زما تخمین دا دی چې دا کلمات هم پښتو دي. ځکه چې د دوهمې کلمې املاوې په خطي نسخو کې فولک، تولک، بولک او دغه آخرنی شکل یې صحیح دی.

په پښتو کې ځینې صفات لرو، چې د کاف په الحاق جوړېږي، لکه نازک، چخنک، لشمک او نور قبیح صفات.

په لوړ بیت کې هم د تولک شاعر د سلطان د شپږو کالو کړاو په ملنډیزو صفاتو لږ څه غندلی دی. لومړی کلمه له ورل څخه ورلک جوړ د شو یعنې وړونکی اسا د وهمه کلمه له بیول څخه بیولک ده یعنې داسې بیوونکی چې په فارسي رسم الخط کې (ړ په ر) اوړي. او د بیول حرکې یا هم حذفېږي لک د دغه مصدر په ځینو مشتقاتو کې، لکه بوت، بوزي.

نو ورلک او بیولک د آس سره د تګ و دو کوونکي او ځغلوونکي معنا ورکوي او شاعر وایي: دا چې ته آس کښېنه پورته وړي او بیایي! که مقصد دي تولک دی راسره دایې ته داِ دا تولک !د غور په دبار کې خو فارسي په ښکاره ډول وه. حتی چې د دغه سلطان علاء الدین ډېر فارسي اشعار منهاج سراج رانقلوي. مګر پښتو هم دلته وه، او خلق به پوهیدل او د غوریانو اسلافو په دې ژبه شعرونه هم ویل.

ښایي چې د سلطان محمود فارسي پروري وروسته د غوریانو پر دربار هم اثر کړی وي او فارسي د دربار له خوا د دوی په کور ورننوتلې وي.

یوه ژبه چې ادبي متعدد آثار یې په دربار کې ښکاره وي د خلقو په وینا او نومو او د ځایو او د بلادو په اسماوو کې ټینګې ریښې ځغلولې وي. نو هغې ژبې حتماً په دغه محیط کې د ژوندانه دورې هم تیرې کړې وي. او ځکه چې تر اوسه لا هم د غور ځینې قدیم خلق، لکه تیمنیان او زوریان پښتو وایي نو تر دې بل ټینګ دلیل به څه وي، چې پخوا هم د دوی ژبه پښتو وه.

دغور په شرقي اړخ کې خو تر اوسه پښتو ژبي پښتانه په کامل اکثریت پراته دي او په زابلستان کې هم د لویکانو اور تبیلانو او اکثرو کابلشاهانو نومونه پښتو وه، او د ټولو د هغو خلقو زعم باطلوي چې دوی په غور او غوري دربار کې د پښتو وجود محال ګڼي.

نور جغرافي نومونه:

د خراسان په جغرافي او نورو نومو کې د پښتو د کلماتو او اغیزو څرک ایستل په ژبنیو پلټنو کې یو ګټور مقصد دئ او مور ته د پښتو قدامت او تاریخي اصالت راښیي. په دې څیړنو کې به زه د مشهورو مورخانو په قول ځینې کلمات و څیړم چې له هغو څخه د پښتو اغیزې په قدیمو زمانو کې ښکاره کیږي.

اواره:

په پښتو کې اوار د فارسي هموار او عربي مسطح په مقابل کې یو صفت دی چې مونث یې اواره په جغرافي لحاظ هغې زمکې ته وایي، چې سمه وي او د عربي جغرافیا والو په اصطلاح هغې ته سهول وایي.

د پښتونستان د یوسفزو په سیمه کې د اباسین را په دې خوا د پېښور تر شماله یوه سر سبزه زمکه پرته ده چې اوس هم خلق سمه بولي، یعنې د شمالي غرني زمکې په مقابل کې د اعلاقه هواره او سمه ده او کوم وخت چې یوسفزي د ۸۰۰هـ په حدود کې پردې زمکې قابض او میشته شول نو دوی هم دا زمکه سمه و بلله او مورږ دا خوند در وېزه په تذکره او مخزن کې د دغې زمکې لپاره دغه نوم وینو، چې وروسته د تواریخ افغانه مولف حسین خان او پیر معظم شاد د تواریخ رحمت خاني لیکوال او افضل خان ختک په تاریخ مرصع کې همدغه اصطلاح د دغې مځکې لپاره راوړي مګر له تاریخي پلټنو څخه دا ښکاره چې دغه سیمه پر دغو زمکو د یوسفزو له راتګه سره استعمال سوې ده او تر دوی

دمځکه نورو قدیمو پښتنو دغه زمکه اوارهٔ بلله او بابریې پخپل تزک کې په فارسي اصطلاح (همواري) بولی.

کوم وخت چې د مسلمانانو فتوحات پر پښتو نخوا راغلل یعنی د اسلام په لومړني پېړۍ کې دغه مځکه (اواره) بلله کیده احمد بن یحیی بلاذری د عربو معتبر مورخ او د فتوح البلدان لیکوال (متوفا ۲۷۹ هـ) لیکي چې د مسلمانانو سره لښکر مهلب بن ابی صفره د معاویه په وختو کې په څلور څلویښتم هجری کال د کابل پر پولو غزا او کړه تربنه او الاهوار پورې ورسیدی ـ چې د کابل او ملتان تر منځ وه[1].

دغه بنه او الاهوار ځینو خلقو په غلطی سره بنو او لاهور ګڼلی دی مګر داخو ثابته خبره ده، چې د مسلمانانو د لښکر حضرت معاویه په زمانه کې تر اباسین ها پلو هند ته نه وو تیر سوی نو د بلاذری الاهرار کورټ لاهور نسی کیدای دغه کلمه د پښتو، واره دی چې د عربی الف لام د تخصیص لپاره پر داخل سوی او الاهوار ځنې جوړ سوا او بنه ډیری هم تر اوسه په دغه نامه د یوسفزو په سیمه کې دسلیم خان او تو تالی پر سرحد سته چې د بلاذری الاهوار هم پښتو نوم دی، یعنی اواره زمکه چې وروسته یو سفزو دغه خپله زمکه سمه وبلله یعنی اواره او میدانی سیمه.

ښه! چې د حضرت معاویه او دهجري لومړۍ پېړۍ په ابتدا کې دلته پښتو نوم (اواره) موجود و، نو دا ځنې ثابتیږي، چې داسلام په ابتدا کې هم پښتو ژبه دلته وه.

سپین ځای:

علامه ابوریحان البیروني د قانون مسعودي په نهم باب کې د ښار و د طول او عرض په جدول کې یو ځای اسپېدخاک ذکر کوي. دغه نوم تر البیروني پخوا

(۱) فتوح البلدان ص ۴۳۲.

په حدود العالم کې سفنجای او په المقدسی کې اسپیدجه و، چې په چینی منابعو کې سپین جای ضبط سوی دی او ددی نامه ډیر قدیم شکل پښتو دی.

مار کوارټ په ایرانشهر کې وایی: چې دغه ځای اوسنی پشین دی په جنوبی پښتونستان کې دکوږک ها خوا ته پروت دی[1] پشین خو د پښتونخوا یو ډیر مهم او قدیم ولایت دی چې پخوانی نوم یې پښتو سپین ځای و، خو وروسته په فارسی اسپید خاک او سفنجای سوا و داهم د پښتو کلماتو وجود په اسلامی اولو وختو کې ثابتوي.

سیوری:

سیوری په پښتوسایي ته وایی او دا یوه ودانه سیمه ده چې د کندهار د کلات جنوبی خوا ته پرته او هوتک پکې اوسی. د مرحوم حاجی میرویس خان درنه کورنی له دغه ځای وه او تر اوسه هم د کلات سیوری هر څوک پیژني.

له قدیمه جغرافیا والو سیوری (اوسني سیوی د بولان ها خوا ته) چې په والشستان کې واقع وه او د غه سیوری ګډ کړي دي.

البیرونی په قانون مسعودی کې سیوای د اوسنی بلوچستان پ ښار و کې په صحیحه توګه راوړي.[2]

ابوالحسن علی بیهقی (متوفی ۵٦۵ هـ) پخپل کتاب جوامع احکام النجوم کې چې دری ټوکه قلمی نسخه یې د تهران په کتبخانو کې سته. امام حسن بن احمد عبدالرحمن رابنیی او وایی (الساکن بسیوری من نواحی بست) چې دغه کلمه د کاتبانو په غلطی (ابستوای) سوی ده مګر بیهقی په بل کتاب شرح نهج البلاغه کې دغه کلمه هم د دغه سړي له نامه سره سمه لیکلی ده. چې «الامام احسن کان مقیماً بسیورای و ناحیه بالشتان من نواحی بست». [3]

(۱) ایرانشهر ص ۲۷۷.

(۲) صفحه ۲۹.

(۳) مهر ٤ دوهم کال

نوسیواری دغه او سنی سیوری دی او بالشتان هم تر اوسه د کندهار شمال ته د تیری او دیر اوت سره په غریزه سیمه کی سته چی قدیمو مورخانو او جغرافیاوالو هم پیژند.

اوچ:

په برسند کی یو ځای تر اوسه هم اوچ نومیږی. دا ښار په اسلامی او لو وختو کی مشهور و علي بن حامد د چچ نامی لیکوال په دغه ښار کی اوسید او منهاج سراج جوزجانی د طبقات ناصری مولف هم له غزنی څخه د دغه ښار پر لار هند ته ولاړ. دا ښار د مورخانو په قول د سند حضرت یعنی پایتخت ؤ او ډیر اسلامی پوهان او ستانه پکی وه وچی تر اوسه بقایا تر نوری مځکی لوړ د اباسین پر هغه غاړه په بر سند کی ښکاري. ددې نامه ریښه تر اوسه هم په پښتو کې ژوندی ده (اوچت) هر لوړ شی ته وایې چی اوچتول او مشتقات یی هم په خبرو کی وایو. دا کلمه په واخی لهجه کی هم اوچ او په منجی کی (اج) سته [1] په سنسکریت کی هم اوچ په فلکی اصطلاحاتو کی د (کلایمکس) لپاره وه او د فارسی او گ یا اوج هم د خوارزمی د مفاتیح العلوم په استناد [2] هم له دغی ریښې دی.

دا ښار یې ځکه اوچ باله چی سطح او ودانی یې لوړه او اوچته وه او په پښتو کی هم تر اوسه ژوندی او مستعمله کلمه ده چی اثر یی په پخوانو جغرافی نومو او فلکی علمی اصطلاحاتو کی ښکاره دی او د فارسی ادب اوج کمال هم له دی ریښې څخه دی.

۷- د ابوریحان په آثارو کی:

ابوریحان البیرونی چی د (۴۳۰ هـ) په حدود کښې د افغانستان او هند په

۱- صفحه ۷ د افغانستان لهجی.

۲- صفحه ۲۲۱

گوټ گوټ کښې گرزیدلی او هر ځای یې علمی او ژبنی تحقیقات کړی دی. پخپلو کتابو کی ډیر داسی کلمات راوړی چی هغه سوچه پښتو دي.

مثلاً د الصیدنه د خطی نسخی پر ۷۱ پاڼې لیکی بری زیتون د پښتنو په غرو (الجبال الافغانیه) کی کیږی چی دانی ئی کوچنی وي او دوی ئی (ښونی) بولی، دا نوم د کاتبانو په تصحیف شولئ یا شریی نوشته سوی دی خو اصل یې پښتو (ښونی) یا (خونی) دی چی په مفرد ئی ښونه ده یعنی ښه و نه او دائی ځکه (ښه ونه) بلله چی د پخوانو په نظر کی مقدسه و نه وه حتی چی په قرآن کی هم په دې بوټی لوړ نه سوی ده.

البیرونی دغه نوم پخپله په جبال الافغانیه کی او ریدلی ؤ. او ځکه چی دی یو محقق ژب پوهاند دئ نو بی ددی کلمی ملتانی نوم هم را وړی چی عین دغه نوم په پنجاب پلانتس انگریزی کتاب [1] کی هم Khau یا ka ضبط دی.

دا الصیدلی په ۲۰ مخ کی هم دغه محقق بوټ پیژان (نبات شناس) لیکی:

در خدا و زابلستان تر منځ په درمشان کی یو راز بری پیاز پیدا کیږی چی ډیر کوچنی او سره - یا سپین وی دا پیاز تر خه نه وی او په سالن کی اچوی او کوک یې بولي.

دغه کوک د پیاز په معنی تر اوسه هم د غرنیو پښتنو په محاوره کی سته خو په ښارو کی بی پیاز بولی او د پښتو په قدیمو متلو کی هم راغلی دی.

البیرونی چی د کوک د پیدا کیدو ځای در مشان ښوولئ دی دغه ځای تر اوسه هم پدغه نامه په جنوبی غور کی سته او د منهاج سراج په طبقات ناصری کی د غوری عصر ځینی در مشانی مشاهیر هم ذکر کیږي. بل یو مشهور نبات چی بیرونی په الصیدله ۸۱ پاڼې کی راوړی د سیستان د مجوسو په ژبه بوی هربذان دی چی په هندی ئی مهلت بولی او دغه نبات به زر د شتیانو په خپلو اخترو او هدیرو کی دوداوه او په زابلی ژبه یې ملخج باله دا نوم په پښتو کی تر

۱- صفحه ۲۸.

اوسه هم سته او ملخوزی یی بولی چی پاڼی یی پخوی او دانی په غذا او دوا کی پکار یږی.

البیرونی له دغه تصریحه ښکاری چی زابلی ژبه پښتو وه او ملخوځی په هغه وخت کی هم د نباتاتو پوهانو په پښتو پیژندی په فارسی دی دانو او بوټی ته شنبلیله ثنبلیت وائی چی عرب حلبه او انگریزان ئی فینو گریک بولی.[۱]

بله کلمه چی البیرونی د زابلستان له ژبی څخه راوړی ښیځه ده چی دا لصیدلی پر ۱۰۸ پاڼی املا شیخ لیکلی سوی ده دا بوټی په پسرلی شین کیږی او ځینی خلک ئی. پخوی ابوبکر بن عثمان دالصیدلی فارسی مترجم وایی چی دا گیاه په فارسی شراش او په فرغانی ژبه شیشغ او په عربی خنثی بولی.

« و برگ این نبات را در فصل بهار بپزند و بخورند و بیغ آنرا در وقت تعذر غذا بجوشند تا تلخی او دفع شود و در عوض طعام بکار برند. »

له دی کلمی څخه هم موږ د البیرونی په تصریح معلومولای سوای چی د زابلستان د خلکو ژبه پښتو وه او شیځه بهاری گیاه ددوی په ژبه البیرونی ضبط کړه.

احمد شاه بابا وایی: ک کرم دی د بهار زما په مځکه به وار راسی په لومړی پسرلی به زهسی رنگ شین سم لکه ښیځی.

دغسی هم البیرونی د زعفرانو په شرح کی وایی: چی یو راز زعفران په درمشان (هغه د جنوبی غورسیمه) کی شنه کیږی چی رنگ یی سپین خو اثر یی قوی وی. دغه زعفران په درمشان کی الدرغوژی او په سیستان کی زعفران شورک بولی.

د خطی نسخی دغه کلمات مصحف ښکاری. او له کلمه ددر مشان په ژبه دری غوری ده. یعنی داسی زعفران چی دری پاڼی لری اول عیناً دغه کلمه د سیستان په فارسی سه برگ وه چی د خطی نسخی کاتب شورک صبط کړه او اصلاً سه برگ وه. البیرونی دا زیاتوی چی په زابلی ژبه یو ډول سپین اما

۱- (وگوری. برهان قاطع ۱۲۹۹).

ضعیف اثره زعفران غویژک هم بولی او دغه کلمه هم غوزک ده چی یو بوگه زعفران و. او دالصیدلی په فارسی ترجمه کی هم اوله کلمه درغوژی یعنی هغه د عربی الدرغوژی وه چی معنائی په فارسی سه برگ وه.[۱]

د البیرونی په الصیدله کی[۲] یوه بله کلمه هم سته چی شکل ئی په خطی نسخو کی غوشنه دی د البیرونی له عیسی بن ماسه نصرانی طیب څخه رانقلوی چی غوشنه په بله ژبه غونیک او په سغدی یی غونک بولی. دا یو نبات دی چی کالی په مینځی او د مجو سوښځی یی د بورځی پر ځای استعمالوی.

د برهان قاطع لیکوال وایی چی غوشنه د اول توری په پیښ او د وهم په سکون او د ریم او څلورم په زور د یو گیاه نوم دی چی تازه خوړل کیږی او په وچ یی کالی مینځی او ښځی له هغه څخه حلوا پخوی او د چاغ والی لپاره یی خوری[۳] دا اسدی په لغت فرس کی هم دا کلمه راغلی ده د یوسف عروضی د دغه بیت په استناد:

آن روی او بسان یک اغوش غوش خشک
و آن موی او بسان یک اغوش غوشنه



دوزی[٤] دابن البیطار په قول غوښنه یو ډول نا معلومه پوڅکی بولی د برهان قاطع لیکوال هم دغه سما روغ گڼی.

دا کلمه د پښتو (غوښنه) ده یعنی داسی نبات چی خوړل ئی غوښه زیاتوی او د برهان قاطع په قول سړی چاغوی. او که موږ دغه یو ډول پوڅکی وگڼو نو پوڅکی خو هم شکلاً غوښنه گیاه دا او دغه نوم یی له ظاهری شکله سره هم لگیږی.

۱- الصید نه ٦٧ پاڼه.
۲- ۹۷ پاڼه.
۳- برهان ۱٤۲۸
٤- ج ۲ ص ۲۳۱

۸- په لغت فرس کی:

دا پښتو نومونه ما د البیرونی له الصید نه څخه راو اخیستل اوس به یو څو نومونه هم له بله کتابه راوړم.

د فارسی لغت قدیمترین کتاب چی اوس پاته دی علی بن احمد طوسی د (٤٥٠هـ) په حدوډ کی لیکلی دی. دی د یوه گیاه ذکر کوی، چی نوم ئی غراوشه و، او جولاگان یا چمیاران هغه سره وتړی او اوبه په پاشی. د دی لغت لپاره اسدی دلبیبی دغه بیت شاهدر اوړی:

چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان - که ده ساله از ده یکش بست شاید(۱) دا کلمه چی د یوه گیاه نوم دی اصلاً غرواښه یعنی د غره گیاه وه او د دارډ اجزائی پښتو دی بله پښتو ژوندی کلمه خاشه ده چی اسدی یی هم در برگ کاه وجو په معنی راوړی او دفردوسی دغه بیت پر شاهد کوی:

بهر خاشه یی خویشتن پرورد

بجز خاشه و برا چه اندر خورد(۱)

اسدی د لغت ورس په ۱۱۵ مخ کی وایی: «فیال اغاز بود بلغت بلخ» چی دغه کلمه تر اوسه هم د کندهار په پښتو کسی د پیل په شکل په دغه معنی موجوده ده په کار پیل کول یعنی د کار آغاز. دغسی هم له دی ریښی څخه بله ژوندی کلمه پیلامه هم لرو او ښکاره ده چی دغه کلمه د بلخ په ژبه کی (پیال) وه او پښتو ژوندی ساتلې داسدی د ابوشکور بلخی دغه بیت د فیال سند راوړی:

مر این داستان کس بگفت از فیال

ابر سیصدوسی و سه بود سال مرحوم د هخداد ایران متاخر مجقق وایی: چی دغه بیت کی فیال د اغاز معنی نه لري د ابتکار مفهوم ځنی ښکاری، مگر د پښتو د پیل په استناد ویلای سو، چی د اسدی اصلی متن صحیح دی.

۱- لغت فرس ٦٩.

نور لغتونه:

په ژبنیو څیړنو کی د ژبو د مقایسوی پلټنې ابحاث خورا مهم دي او د دغو پلټنو په مرسته موږ کولای شو چی ډیر ادبی او تاریخی حقایق څرگند کړو او د یوه محیط د ژبو او لهجو یو له بله تاریخی روابط او خپلوی ځانته معلومه کاندو. دا بحث له اجتماعی پلوه هم گټور او مفید ښکاري، ځکه چی د انسانانو او ټولنو پخوانی روابط او خپلوی موږ ته راښیي او دا ثابتوی چی د دو مجاورو ژبو ویونکی لکه اوس چی سره گاونډیان او خپلوان او په یوه سیمه کی دو اوسیدونکی ورونه دي دغسی پخواهم د مشترکو عنعناتو خاوندان وو او یو ادبی تاریخ او دمشترک ثقافت او تهذیب پخوانی آري لري.

دا ادبی او اجتماعی مفید بحث موږ ته راښیي چی پخوا زموږ اسلافو خراسان په مشترکه سیمه کی د مشترکو عنعناتو خاوندان وو او دی د ثقافت له یوې گډې سرچینې څخه او به اچښلی دی چی د هغه اغېزې اوس زموږ په ژبه او ادب او د ژوندانه په مختلفو مظاهرو کي ښکاره دي او زموږ پښتو ژبی د فارسی ادب ځینی تاریخی کلمات تراوسه لاهم خپله غیږ کی ژوندی ساتلی دي.

پښتو ژبه د آسیا په منځ کی د ژبو او پخوانو کلماتو د یوه محفوظ او گرانبها موزیم په توگه موجوده ده او په دي لرغونتون (دارالاثار) کی تر اوسه لاهم د ویدا او اوستا او پهلوی او سنسکرت سره مشترک او ښکلی آثار خوندي پاته دي او د پښتونخوا دنگو غرو او رغو پخپله فباضه غیږ کی دغه لرغونی آثار: د گرانبها غمیو په توگه راساتلی دي.

اوس به موږ د فارسی ادب ښکلی او زرغون باغ کی لږ څه سیرو کړو او دا به وگورو چی لرغونی فارسی ځینی رنگین گلونه څنگ د پښتو په بڼ کی هغسی سمسور راغوړیدلی پاته دي حال داچی پخپله اوسنی فارسي هم په محاوره هم په لیک کی له هغو گلونو څخه تشه ده او هغه لرغونی کلمات اوس په فارسی کې ندي ژوندي او نه ویلی کیږي.

پښتو گواښ او فارسي گوشيدن:

په اوسني فارسي کې گوشيدن د زیار په معنی سته مگر يو بل مصدر د گوشيدن په شکل په لرغوني فارسي کې وچي مړ او ورک دی. له دې گوشيدن څخه پخوا په فارسي کې ځينې مشتق کلمات هم مستعمل وو مثلاً گوشون، گوشنده، بگوش، گوش روز.

فردوسي د خراسان لوی شاعر د (۴۰۰هـ-) په حدود کي دغه مصدر او مشتقات پېژندل په شهنامه کې د کابلي مهراب له خولې د ده مايني سيندخت ته داسي وايي:

بگوی آنچه داني و جانرا بگوش
وگر چادر خون بتن بر بپوش

دغه گوشيدن په لرغوني فارسي کې د ساتنې او حفظ او صيانت په معنی و او د فردوسي په لوړبيت کې هم (جانرا بگوش) يعنی ځان و ساته معنی لري خواجه حافظ شيرازي هم دغه کلمه داسي راوړي:

ای ملک العرش مرادش بده
وزخطر چشم بدش دار گوش

يعنی د بدو ستر گو له خطره يې وساته.

د فارسي ادب په پخوانو متونو کې هم ددغې کلمې له مشتقاتو څخه اغيزې ښکاري مثلاً: د خواجه عبدالله انصاري هراتي په طبقات الصوفيه کې گوشيدن و قت کت مت د عربي د صون الوقت ترجمه ده او يو ځای وايي (و اگر الله نگوشد ابن عقبهٔ عظيم است) يعنی که څوک خدای ونه ساتي بل ځای وايي خويشتن ميگوش از فتنه يعنی ځان له فتنې څخه ساته. د پير هرات د يوه شاگرد رشيدالدين ميبذي په تفسير کشف الاسرار کې چې په ۵۲۰ هـ ليکلي سوی دی گوشوان په دغه معنی سته مثلاً د حافظ و علی الصلوة په تفسير کې وايي «بر استاد کنيدو گوشوان باشيد.» دی گوشنده او گوش دارنده هم

راوړی او داسي ښکاري چې دغه ريښه په پهلوی کې هم ره او گوش د يوې فرشتې نوم و چې څاروی به يې ساتل او د هرې مياشتې څورلسمه به ئې هم گوش روز بلله، چې البيروني په عربي ډول جوش روز راوړې ده، او سعدی ئې عش او په خوارزمي ئې غوشت بلله مسعود سعد سلمان د غزني پياوړی شاعر وائي:

گوش روز ای انگار مشکين خال
گوش بربط بگيرو نيک بمال

په نامه تکنسک کې چې له پهلوی څخه پاته غوره اثر دی ابن اسفنديار وائي: «صلاح روز گار آينده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خويش» چې دلته هم گوش دارد د ساتنې او حفظ معنی لري او د سلمان ساوجي دغه بيت هم ددې مطلب لپاره يو ټينګ او څرګند دليل دی:

«ای صبا گر خاک او بدست آيد ترا
ذره ای زان گوش داری از ای چشم من»

دا ټوله ادبي اسناد چې د فارسي ادب له ښکلي بڼه را ټول کړل سول دا ثابتوي چې گوشيدن په دري ادب کې يو پخواني او اصيل مصدر چې اوس يې استعمال بالکل هېر سوی دی او حتی ځينې خلق يې له گوشيدن سره خلط او گډون هم کوي. اوس به را سو چې په پښتو کې ددې کلمې ريښه څنګه ژوندی ده او څنګه يې دغه د اسلافو وديعه را ساتلې ده.

په پښتو اوس موږ گواښ، گواښل، گواښندوی، گواښونکی، گواښلی داسي ژوندی کلمات لرو چې معنی يې هغه حفاظت او صيانت او ساتنه ده مثلاً اڅک ځان له لمرو گواښه او سيوری ته راغی ايمل د دوو تنو ترمنځ گواښ کاوه.

په اوسني ادبي او عصري ادبي ضروریاتو کې دغه گواښ موږ هلته استعمالوو چې د دوو دولتو په سياسي کشالو کې يو دريم دولت منځګړی او گواښ وکړي.

ته:

د فارسي ادب په تاريخ کې عباس بن طرخان د دريمې هجري پيړۍ د بلخي برمکيانو د دربار شاعر تير سوی دی چې په عربي او فارسي يې شعر وايه. دده له فارسي اشعارو څخه ابن خرداذبه پخپل مسالک الممالک کې دوه بيتونه راوړي دي. وايي چې عباس د طرخان زوی د سمرقند د ښار پرورانتوب باندې داسې ويلي وو:

سمرقند کند مند ××× بذينت کې افگند
از چاچ ته بهي ××× هميشه ته خهي!

يعني اې ورانه سمرقنده! چا داسې کړې! تر چاچ! (تاشکند) ته تل ښه يې! دا قطعه (فارسي ادب ډېره پخوانۍ صيله توته ده. خو په دغه کې د پښتو اوسني خطابي مفرد ضمير دوه واره په دوهم بيت کې راغلی دی يعني (ته) او د دوهم بيت آخره مسرۍ بالکل اوسنۍ پښتو ده. هميشه ته خيې! چې اوس مونږ کټ مټ دغه جمله دغسې استعمالوو.

دغه ضمير چې په پښتو کې اوس په دغه شکل او معنا سته او مستعمل ژوندی ضمير دی. د فارسي په هروی لهجه کې هم ؤ.

خواجه عبد الله انصاري په طبقات الصوفيه کښې وايي: «الله تعالی (ته) به خويشتن از خويشتن بميراد (ته) به خويشتن پوشاد!» او له دې څخه هم ښکاري چې (ته) په قديمه دري کې موجود او مستعمل ؤ مگر اوس ئې پر ځای (تو يا ترا) وائي. اما پښتو د اقديمه و ديمه راساتلې ده.

خه:

بله کلمه خه ده چې اوس يې مونږ ښه يا کټ مټ خه وايو.

دا کلمه هم په پخوانۍ فارسي کې وه او په لوړه قديمه قطعه کې ته خه يې عيناً پښتو تعبير او ادا ده. دغه خه ابو الحسن شهيد بلخي درود کې په مدح کې داسې استعمال کړې ده:

شاعران راخه وا خسنت مديح
رود کی راخه و احسنت هجيست

پښتانه اوس هم وايي: پلانی خه سړی دی. او د تحسين په مقام کې داسې وايي: خه -خه! دا عجبه لوړه ونه ده!

صدر خان خټک د دلي او شهي په قصه کې وايي:

« خه چې ته پخپل مرادشوې تازه خاندې
که زه ستاله غمه مرم بلا را باندې... »

دغه (خه) ډېر پخوا په اوستا او پهلوی کې (هو) ؤ چې وروسته هې په خې واوښته او مونږ گورو چې دغه ډېر قديم (هو) هم اوس په پښتو کې په ايجابي ډول موجود دی او معنا يې هم هغه (خه-ښه) ده - مثلاً هو - زه به کباب ولرلم. د ميړه هو هو. وی او نه نه.

سخت زخت:

په دري ادب کې دا کلمه د تاکيد او ډېر والي د قيد په ډول خورا ډېره مستعمله وه او اوس ئې د فارسي په وينا وو کې داستوار او محکم په مفهوم استعمالوي مگر خاص دستوری حال ئې بايللی دی.

رينه ئي په سنسکريت کې سکته د توانا په معنا وه او په دري قديم ادب کې داسې استعماليده بيهقي وائي: «شير سخت بزرگ نيک قوی بود» و «سوی با کاليجار نامه ئي بود درين باب سخت نيکو بغايت» و «طاهر آنجاست و مردی است سخت کافي و بکار آمده» د تاريخ طبري او تفسير طبري په فارسي ترجمه کې چې د سامانيانو د عصر قديم کتابونه دي هم سخت په دغه قيدي او وصفي مفهوم ؤ مثلاً: په تفسير طبري کې وايي موسی گفت سخت نيک آيد. (١)

ابو العباس رينجني د ٣٣٠ هـ د شاوخوا شاعر ويلي ؤ:

١- ٢-٣٨٥

سخت خوب آید این سه بیت مرا

که شنیدم ز شاعری استاد

دا لغت په فارسی کی کله د خپل نقیض او مقابل سره هم د تأکید په ډول راغلی دی، لکه: « من عهد تو سخت سست میدا نستم. »

په پښتو کی تر اوسه هم دغه کلمه په دغه تأکیدی او د ډیر ښت په معناوو په دوو شکلو ژوندی ده کندهاریان وایی: پلانی سخته غښتلی دی!

نن سخته ښه هوا ده ! عیسی آخند زاده ویلی ؤ:

دلربا په خند راغله سخته ښه سوه

موزیگی په ژړا راغله سخته ښه سو

کټ مټ دغه کلمه د پښتو په شرقی برخه کی د زخت او زخته په شکل ژوندی ده مثلاً: ایلم زخت لوړ غرډی یا: د کونړ زخته ښه زمکه ده، یو شاعر ویلی ؤ:

غاښ دی خراج اخلی له گوهرونه له عاجه

زخته دلربا یی د دلبر و د سر تاجه

کټ:

هر پښتون اوس کټ پیژنی او د پښتنو په دیرو کی خو ضرور کتونه وي چی دوی پر کښینی خو په اوسنی فارسی کې بې تخت یا چهار پایی یا صندلی بولی.

دا کلمه هم په پخوانی فارسی کی د سخت په معنا وه.

بوشکور بلخی [1] کټ شاهی داسی یادوی:

روز ارمزد است شاهاشادزی

برکت شاهی نشین و باده خور

سیستانی فرخی د سلطان محمد په ستاینه کی وایی:

۱- د ۲۴۰ هـ حدود

خلافت جدا کرد جیپالیان را

ز کتهای زرین و شاهانه زیور

له دغو دوارو ادبی سندو څخه ښکاری. چی پخوانی شاهی تخت یی هم کټ باله لکه چی اسدی طوسی هم له افسره او شاهی تاجه سره یو ځای راوړی دی:

که بر خون برانم کت و افسرت

برم زی سراندیب بی تن سرت

اوس باید فکر وکړو چی دغه د معتبر او دشاهی دربار کت ولی په تخت بدل سو. ددې علت دادی چی دا کټ خاصه مقامی او خراسانی کلمه وه. وروسته چی د عربو له خوا په فارسی ژبه د تخت کلمه را گډه سوه نو کټ خوار کی له شاهی در باره د پښتنو بانډو او دیرو ته پاته سو. او ځای یی تخت ونیوئ. چی تر اوسه هم په ادب کی مستعمل پاته سو. مگر د کت د کلمی اصالت او قدامت خو له تیرو اسناد و څخه ثابت دی.

ښایی:

په پهلوی او فارسی کی یو مصدر شایستن یا ییتن د توانستن په معناوو چی په اوستا کی ریښه خشای وه. مگر په فارسی کی معنا وروسته سزاواری او مناسب والی سوه چی شایان او شایسته او شاید له دغی ریښی څخه دی. سعدی وایی: « خردمندی کافی باید تا تدبیر را بشاید. » [1]

فرخی وایی:

نو بدین از همه شایسته تری

همچنین باش و همه ساله تو شای

بل ځای سلطان محمود داسی ستایی:

۱- گلستان

ای آنکه ملک هـر گزیر تـو بـدل نجوید

آی انکه خسروی را از خسروان تو شایی

دمنفی نو نه سره بل ځای دا کلمه داسی راوړی:

همه دشمنی از تو دیدم و لیکن

نگویم که تو دوستی را نشایی

د میبذی په کشف الاسرار کی راغلی دی: «حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید» (۵٤۱) دغه کلمه تراوسه هم په پښتو کی د مفرد غایب لپاره د ښائی په ډول د تاکید او احتمال لپاره استعمالیږی مثلاً: د تاکید لپاره محقق کندهاری علامه حبیب الله وایی:

کل ثنا چی نی څوک وایی

په خـالق د جـهان ښـایی

د احتمال لپاره داسی ویل کیږي (ښایی چی احمد به راغلی وی) د مرزا حنان کندهاری دغه غزل د ښائی د استعمال مختلف موارد ښیی.

که کـوي را سـره ډیـره جـفـا ښـایی

رسـا حسـن لـره جـور رسـا ښـایی

له حیا په ائینـه کی کـتـای نه ســی

که کـوی بیـانگا نه گی له آشنا ښـایی

که له لاسه می نن بوی درومی د عطرو

چی خلاص کړی می دې بند د قبا ښایی

په تغییر نی سپین مخونه کړه د تـرکو

کـه یـی و بولم خـط توره بـلا ښـائی

چی په آه د زړه دواړه مژگان کـج سـوه

کی غمزه غواړی له زړو خو نبـها ښـائی

چی له خیاله و آفتاب ته سـم نه گـوری

پر مهتاب که طعـنه کړی دلـربا ښـائی

هیښن او هاژ:

په پخوانی پارسو کی هاژ موجود و، چی اوس متروک او مړ دی، د فارسی ژبی ډیر پخوانی شاعر بو شکور بلخی د څلورم هجری قرن په ابتداء کی ژوندی و، دا کلمه یی داسی راوړي ده:

دیو بگرفته مرترا بفسوس — تو خوری برزیان مال افسوس

همه دعوی کنی و خایی ژاژ — در همه کارها حقیری و هاژ

اسدی طوسی د لغت فرس لیکوال او د برهان قاطع خاوند دواړه د دغه هاژ معنا متحیر او فرومانده او خاموش او درمانده لیکی چی له دغی ریښی څخه هاژ و هاژه هاژیدن هم ښایی چی پخوا مستعمل و[1] ددی هاژ معنا فرهنگ والو د بوشکور له لوړ بیته معلومه کړیده او دا ښکاری چی ډیر پخوانی لغت دی خو ریښه یی تر اوسه هم په پښتو کی خوندی ده. پښتانه تر اوسه هم دا کلمه هیښن وایی او هیښیدل هم د هغه هاژیدن اصل دی.

کنداریان وایی پلانی هیښن پیښن و لاړ دی. یا یی سترگی هیښن پاته دی شیخ متی کلات بابا ویلی وه:

دلته لوی غرونه زرغونیږی

سترگی لیدو ته یی هیښیږی

توم–تومنه:

د آریایی اقوامو په قدیمو فلسفی روایاتو کی چی محمد بن زکریا رازی پخپله ما بعدالطبیعه فلسفه کی ځای کړیدی. پخوا پنځو اساسی او قدیمو شیانو اصالت درلود چی ارمزد او گاه (زمان) او جای (مکان) او توم (جوهر و سرشت) او خلاوه له دغو کلمو څخه توم یعنی جوهر او خمیره اوس موږ په پښتو کی د تومنی په شکل لرو، مگر ددي کلمی ریښی په تاریخی نومو کی هم د تمان

۱- لغت فرس ۱۷٦ -برهان ٤-۷-۲۳.

او تما په ډول سته مثلاً زردشت يې سپين تمان يا سپيتما باله يعنی داسې سړی چې جوهر او تومنه يې سپينه سپيڅلې وه.

تر اوسه هم پښتانه وايي: د پلانی تومنه ښه يا بده ده او کاکړان هم (خان تما) نوم لري يعنی خان زاده او خان اصله.

دا نوم وروسته يو صفت هم سو چې پر مفتخر او مغرور اطلاقيږي او دا يو قسم معنوي توسيع ده چې د (خان تما) لغت ميندلی ده نو د قديم توم لغت اوس په پښتو کی د تماو تومنی په څير موجود دی.

گرم گروم:

گروم مرږ اوس غم و اندوه ته وايو ځينی پښتانه يې گرم هم تلفظ کوي او په همدغه تلفظ په فارسی قديم ادب کی موجوده کلمه وه مثلاً رود کی د ۳۰۰ هـ په حدود کی داسې وايي:

هر که سر از بند شهر يار بپيچد   پای طرب را بدام گرم در افگند

فردوسی هم دا کلمه ډيره راوړې، لکه:

زچنگال يوازن هم دشت غرم   دريده بر ودل پراز داغ و گرم

شمس المعالی قابوس ديلمی چې دسامانيانو او غزنويانو معاصر و داسې ويلی وه:

شش چيز ديگر نگر وطنشان دل من   عشق وغم و در دوگرم و تيمارو حزن

دا کلمه په پښتو ادب کی هم مستعمله وه، ملاميران پوپلزي ويلی دی:

آزاد مرغه يم نښتی په لومه   زړگی می چاودی له ډير گرومه

داسې کلمې چې د فارسی په قديم ادب کی د پښتو نښانی او اغيزې را ښکاره کوي د تاريخ او ادب په زړو کتابو کی خورا ډيرې دي. چې وروسته به زه يو څو نورې هم دغونی په ډول سره را ټولی کم.

غرچه، غرڅه:

غرڅه او غرڅنی اوس په پښتو د غره مېږه ته وايي خو دا کلمه په فارسی قديم ادب کی کوهی او روستايي او مجازاً د ساده لپاره استعماليده او ريښه يې په، هغه پښتو غردی بد يعتی ويلی وه:

بفريبد دلت بهر سختی   روستايي غرچه رامانی

ابوطيب مصعبي چې د سامانيانو لوی وزير او ليکوال او د عربی او فارسی پوخ شاعر او د (۳۱۶ هـ) په حدود کی وزير و، بوډير فصيحه او خوږه قطعه لري چې مطلع يې داده:

جهانا همانا فسوسی و بازی   که بر کس نپايي با کس نسازی

په دی قطعه کی وايي:

صدو اند ساله يکی مرد غرچه
چرا شصت وسه زيست آن مرد تازی

په دغه بيت کی هم د غر سړی او ساده او کوهی ځنی مقصد دی چې د غرڅه په دود ساده وی.

احمد شاه بابا وايي:

زه غرڅه يم ستا مژگان مې ويروی
بې درکه د ناوک گزار کوی

غرنگ، غړانگه:

غرنگ د اسدی طوسی په قول د ژړا رغ دی چې منجيک ترمذی د غر يو سره يو ځای داسې راوړی دی:

کار من در هجر تور دايم نفيرست وفغان
شغل من در عشق تو دايم غريوست و غرنگ

خسروانی د سامانی عصر يو شاعر د ۳۵۰ هـ په حدودو کی وايي:

رخت ديدنتوانم از آب چشم
سخن گفت نتوانم از بس غرنگ

هغه منجیک شاعر په بل بیت کی داسی راوړی دی:

بخروش اندرش گرفته غریو　　　بگلو اندرش بمانده غرنگ

دا قدیمه کلمه هم اوس له فارسی څخه ورکه ښکاری خو په پښتو کی غړانگه کټ مټ په دغه معنا ژوندی ده. د اوښ غړانگه بولی او اوښ غړانگی وهی او مجازاً د سړو سره هم هغه وخت استعمالیږی چی په لوړ ږغ او بد آواز فریاد او کوکاری وهی. یو پښتون شاعر ویلی وه:

نیمه خوا کړلی خزان تنکی ځانگې　　　په کوربل وهی عاشق بدې غړانگې

داسی ښکاری چی غړانگی د مطلق لوړ فریاد او کوکارو نوم و او دا چی د اوښ ږغ غړانگی بلل سوی دی، د دی لغت یو مجازی اطلاق به وي.

سوک، څوکه:

په پښتو سوکه یا څوکه اوس موږ داسی استعمالوو. د چاکو څوکه، د غره څوک د جامی څوکه د بام پر څوکه میاشت ښکاری شاکری بخاری[1] په یوه بیت کی دا کلمه داسی راوړې ده:

اندام دشمنان تو از تیرو ناوکی　　　مانند سوک خوشه جو باد اژ ده

دا کلمه متاخر و فرهنگ والو فارسی له سوک یعنی ماتم او غمه سرگډه کړې ده، [2] مگر په اصل کی سوک په کاف و چی دغه دوهم شکل یې د پښتو له څوکی سره پوره معنوی او ظاهری شباهت لري.

په لغت فرس کی هم د دې کلمی معنا په تخمین او اټکل (خار خوشه گندم وجو) لیکلی شویده. مگر په اصل بیت کی د اوربشو د وږی څوکه مراد ده او اصلاً وږی خار او اغزی نه وي بلکه لږ څه زیږوی خوشحال خان ویلی وه:

چی وباز تی ورکولی تیري نوکی　　　تر تجربه نی ایستی د زرکې څوکې

دلته هم د باز د تیرو نوکانو څوکي مقصد دي.

۱- ۳۰۰ هجری حدود.

۲- برهان.

کواره، کباره:

ناصر خسرو و قبادیانی بلخی ویلی وه:

ترا این تن یکی خانه سپنج　　　مزور بل مغر بل چون کباره

دغه کباره په فارسی اوس سبد بولی، د بامیان د غلغلی له ښاره چی کومی فارسی لیکنی پیداسوي دي او د کابل په مرزیم کي وي په هغو کی دا کلمه کواره راغلی ده چی د ځینو ارغنداویانو خطر، نه وه.

په کندهار کی تر اوسه هم کواره سته چی د انارو او غوزو له لښتو څخه ئی ارغنداویان جوړ وی او د کندهار ټوله میوه په دغه کواره کې وړله کیږی. کواره خو سوری سوری وي نو ځکه د ناصر خسرو په بیت کی د مزرو او مغربل صفات ور سره راغلی دي. داسی ښکاري چی کواره د ارغنداو د وادی مقامی کلمه وه چی په قدیمه فارسی کی مستعمله او اوس پښتو کی ژوندی پاته ده.

شپون، شوان:

د فارسی اوسنی کلمه شبان په قدیمو دري آثارو کی شوان هم راغلی ده چی خواجه عبدالله انصاری یی په طبقات الصوفیه کښی په دغه ډول استعمالوي.

د دې کلمی پخوانی شکل په فرس قدیم کی شوپاون او په پهلوی کی شوبان و په فارسی کی خو دغه کلمه و اوښته مگر په پښتو کی تر اوسه هم هغه قدیم ډول خوندی کړ اوس موږ شپون، شپانه، شپه دري سره پښتو کی وایو چی ښکاری چی پښتو ئی هغه قدیم او اصیل ډول ساتلی دی.

هو پرد او پرد:

د خواجه عبدالله انصاری په طبقات الصوفیه کی هو پرد کلمه د یوې عربی جملی او دعا په ترجمه کی راغلی ده چی اصل یی خیرک الله یا جبرک الله و. دا دعائیه ځینو فرهنگ والو په غلطی کی حیرک الله ویلی او دخواجه

عبدالله انصاری د فارسی جملی (خدای تراهویره کناد) ترجمه ئی حیران لیکلی ده، ایوانونی له ځانه دهو بره معنا په انگریزی هوپ فل یعنی امیدوار راوړې ده اکثر و فرهنگ لیکو نکو ددې کلمې په معنی کی غلطی کړې ده خو اصل کلمه هویره او د پښتو موجوده (اوپره) ده.

هو په قدیمو آریایی ژبو کی د پښتو د هو او ښه په معناوه، پره هم جنبی او مسلک او رفتار ته وائی. نوهو پره یعنی د نیکې پرې خاوند. نیک راه و نیکو روش. دا کلمه تر اوسه هم په کندهار کی سته پخوانو پښتنو خپل گاونډیان او له نورو ځایو راغلی خلق احتراماً او پره یعنی د ښه روش او ښی جنبی خاوندان گڼل او دوی به ئی هو پره بلل. د زمانی په تیریدو د دغی کلمی لومړنی احترامی مفهوم لږ سو او اوس اوپره پاته سوه.

له دې ټولو مثالو ښکاره ده چی د قدیمو ژبو د تحقیق او پیژندنی او څیړنی لپاره د پښتو مطالعه ډیره ضرور ده او د پښتو په مرسته موږ د فارسی او پهلوی ادب ډیر زاړه مشکلات حل کولای سوای.

هنر من، بی اسره، بریخ، غلجی:

بزرگ بن شهریار د دریم هجری قرن په پای کی د بحر له خواهند ته راغلی و دی وائی چی دبحیرۀ عرب د ساحلی ښار چیمور (صیمور) راجه یو سړی د مسلمانانو د اداري او مشری لپاره د (هنرمن) په ډول مقرر کړ.[1] دا کلمه له هنر او پښتو (من) ځخه جوړه سوی ده چی وروسته عربو له دغی کلمی ځخه د خپلی ژبی پر اصولو سم یو مصدر هم جوړ کړ او (هرمنه) ئی د هنرمن د فعل او کار نوم وبلله ځکه چی مسلمانان د جنوبی پښتونخوا له خواهند ته تللی وو نو دوی دغه پښتو نوم د خپل مشر لپاره هم له دې زمکې ځخه له ځانه سره وړی وو، چی په عجایب الهند کی پاته دی. په دغه ښار کی المسعودی عربی سیاح او مؤرخ په ۳۰٤هـ کال یوه بله کلمه اوریدلی وه، دی د خپل مروج

۱- عجایب الهند ۱٤٤

الذهب[1] کی وائی: هغه عرب چی په هندوستان کی زیږیدلی دی په چیمور کی (بیاسره) بولی د مسعودي دغه کلمه هم کټ مټ د پښتو (بی اسره) ښکاري، چی عربو معربه او پر ځای ولیکله، او معنا ئی مسافر او غریب الوطن او بیچاره ده.

د عربو یو بل مدقق مؤرخ ابن واضح الیعقوبی دی تاریخ ئی (۲۹۲هـ) کال په حدود کی لیکلی دی. دی له عجمی ژبو ځخه یوه معربه کلمه (اشهریج) راوړی چی معنی ئی هم د ښار مشر یا ښاروال وه[2] دغه کلمه هم د پښتو پر قاعدو برابره ښکاري یعنی هغه څوک چی د ښار مشر او اداره کوونکی وی چی په عربی یی معنی رئیس الکور هم دغه الیعقوبی لیکلی ده او کوره په عربی د خلقو دا ستوگی یوه ناحیه بولی (المنجد) او د پښتو ښهریغ یوه تاریخی کلمه ده.

په پښتو قبیلو کی موږ بریځان ښه پیژنو او د پتی خان بریخ او رابیا عشقی داستان او د دوی نارې په ټولو پښتنو کی مشهور دي. دغه بریخ خو اوس په ښوراوک کی د کندهار جنوب ته اوسی مگر پخوا د دوی استوگنه له بسته تر جنوبی پارس پورې وه او تر اوسه هم په جنوبی بارزد دوی په نامه دی.

محمد بن احمد بشاری مقدسی[3] د قفص او بلوص او بارز غرونه او د دوی جنگونه په تفصیل یادوي[4] او ابن مسکویه د ۳٦۰ هـ) کال په جنگو کی د دغو قبیلو امیران ابو سعید باوصی او علی محمد البارزی په کرمان او سیستان کی یادوي.

دغه عربی سوی نومونه خو کوچی او بلوچ او بریخ دیچی ابن مسکو به ئی هم په تجارب الامم کی[5] راحله، جرومیه بولی. یعنی د گرمسیل کوچیان او

۱- جلد ۸۵ مخ
۲- تاریخ الیعقوبی ار ۲۳
۳- ۳۷۵ هـ حدود
٤- احسن التقاسیم ٤۷۱
٥- ج ٦ ص ۳۵۹

دغه قبایل تر اوسه هم یو ځای سره اوسی دالبارز املا د مطهر بن طاهر المقدسی په کتاب البدو التاریخ کی (٤ / ٩٢) البارج ده چی د (٣٥٥هـ) په حدود کی د دوی سیمی له کرمانه تر زرنج او بست او غوره پوری پا دوی، نو لکه عربو چی د پښتنو شپریغ اخیستی او له هغه څخه یی الشهریخ جوړ کړ دغه زموږ پښتو بریخ ئی هم البارج یا البارز ولیکل.

د پښتو یو لوی او غښتلی جز غلجیان دی د دوی نوم اصلاً غرزی او غلجی دی. دا نوم هم په تاریخي دورو کی هر چا هر راز لیکلی دی او ځینو خلقو لا له مغولی او تورکی خلج یا خلخ سره هم خلط کړی دی. العتبی په تاریخ یمینی کی د سبکتگین په لښکرو کی د افغانیه او خلج ذکر یو ځای کوی او منهاج سراج چی په هند کی د خلجیانو فتوحات او رجال تر بنګاله پوري یا دوي له تور کانو څخه بی بیلوی حتی دهند مورخ ضیأ برنی په تاریخ فیروز شاهی کی تصریح کری چی پخوا دډیلی شاهی د تورکانو و، مگر کله چی سلطان جلال الدین خلجی د ډیلی پر تخت کښېنوست. نو څکه چی خلجی تورکان نه ووه دی لیکی (و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار نمود)[1] پخپله پښتانه دغه کلمه غلجی تلفظ کري او دغه دهند خلجیان غلجی وه خوشحال خان وایی:

بیا سلطان جلال الدین پر سریر کښیناست

چی په اصل کی غلجی د ولایت و

بیا له پسه تلغق شاه چی امر او* پرورش ئی د غلجیو په دولت و د خلجو اصلی نوم پښتو غلجی= غرزی دی خو فقط غین په خی اوښتی دی او دغه تبدیل په قدیمو نومو کي نور هم ښکاری، مثلاً د غور ساخر دمنهاج سراج په قول سور غرو او قدیمو جغرافیا والو خر خیز اوس قرغیز دی، پردې خبر باندی چی د خلجی کلمه اصلاً غلجی وه یو ټینګ تاریخی سند دادی، چی کوم وخت سلطان جلال الدین خوارزم شاه په غزنی او پروان کی د چنګیز خان سره جنګیږی. په دغو وختو کی ډیر خلجی خانان له ده سره ملګری دي، او منهاج

1 - ص ١٧٣

سراج وائی: «سلطان جلال الدین منکبرتی و ملک خان هرات بغزنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرأ غور و تاجیک و خلج و غر بخدمت ایشان جمع شدند.[1]

دلته خو منهاج سراج تورکان او خلج سره بیل کړی دی. او جوینی هم پخپل جهان کشا دوهم ټوک کی د پروان د جنګ تفصیل لیکی او تصریح کوی چی دغه جنګ د خلجیانو په مړانه و ګاټه سر او د چنګیز لښکرې ماتې سوې.

مګر د دغو خلجو اصلی مقامی نوم غلجی ؤ او تلفظ ئی هم دغسی و. د افغانستان غربی خوا ته له هراته بیا په ټول او سنی ایران کښی هر قاف په غین اړوی. قران غیر ان او قران غران بولی. او په هغو وختو کی هم ایرانیانو په فارسی ژبه د غلجی کلمه قلجی تلفظ کوله. د محمد بن علی حموی تاریخ المنصوری په عربی ژبه له یوی قدیمی خطی نسخی څخه د مسکو د شرقی پوهنو د اکاډیمی په همت عیناً عکسی چاپ سوی دی.

پدی کتاب کی هم د خوارزم... ملاتړ مکرراً قلجی یاد یږی نه خلجی[2] او دا کلمه به دغه عربی مورخ له فارسیانو څخه اوریدلی وي چی خلجی به ئی قلجی تلفظ کوله.

ښه. که دغه کلمه په هغه وخت کی خلجی تلفظ کیدای نو فارسیانو ته خو ضرورت نه و چی خی په قاف بدله کړي.

د تاریخ منصوری له ضبطه برالاښکاره ده چی فارسیانو دغه کلمه قلجی تلفظ کوله او له پښتنو څخه ئی غلجی اوریدلی وه، نه خلجی او بیا چی عربو له فارسیانو څخه قلجی واوریده کټ مټ ئی هم دغسی ضبط کړ داو دا غلجیان هغه پښتانه وو چی تر اسلام مخه یی په زابلستان کی شاهی لرله. او تر کشمیره او هندوستانه ئی فتوحات کړي وو او بیا په اسلامی دوره کی په هند کی تر بنګاله شاهان وو او اسلام ئی د نیپال تر غرو پورې رسولی و.

1 - طبقات ناصری ۲ر ٦٥٩

2 - صفحه ٤١٠

«۵۰»

شهر فیروز کوه

کجا بود ؟

فیروز کوه از بلاد مشهور تاریخی افغانستان است. که در اواخر قرن شش و اوایل قرن هفتم هجری در عصر غوریان پایتخت سلطنت بود وشهرتی بسزا داشت. ولی در حدود ۶۲۰ ق ۱۲۲۲م باتهاجم چنگیزیان چنان ویران گردید که بکلی از بین رفت واکنون تشخیص جای وقوع آن هم کاری مشکل است.

این شهر جران بیش از نیم قرن عمر نداشت وتا جائیکه معلومست در عصر سامانیان واوایل دوره‌ء غزنویان در حدود ۴۰۰ق ۱۰۰۹م نامی ازان شنیده نمی شد ودر حدود العالم جوزجانی ۳۷۲ق ۹۸۲ م و تاریخ یمنی العتبی (۴۲۷ق ۱۰۳۵م) وقسمت باز مانده‌ء تاریخ بیهقی (۴۳۲ق ۱۰۴۰م) وزین الاخبار گردیزی (۴۴۲ق ۱۰۵۰م) که هرسه در عصر غزنویان تألیف شده اند ذکری از فیروز کوه نیست وباید گفت که در آنوقت بلاد دیگری تخت گاه دودمانهای حکمران غور بوده اند، مثلاً چون در سنه ۴۰۰ ق ۱۰۰۹ م سلطان محمود بر غور تاخت. حکمران آنجا ابن سوری را در حصار اهنگران قصبه‌ء حکمرانی او بود محصور داشت وآن حصار را بگرفت و ابن سوری بوسیله زهریکه زیر خاتم او بود خودکشی کرد.(۱)

بیست و دو سال پس ازین چون سلطان مسعود از راه هرات بر غور تاخت وی از راه چشت به قلعه‌ء برتر (؟) رسید واز آنجا بسوی ناحیت رزان (زران) آمد و از ناحیت جرماس که در میش بت آنجا نشستی ده فرسنگ راه بود

۱- محمد بن عبدالجبار العتبی ، تاریخ یمینی ۲۴۴ طبع لاهور ۱۳۰۰ق.

۱۰۰۰ میر بتاخت وسوی ناحیتی بنام وی (؟)(۳،۲) لشکر کشید و از آنجائی سخت حصین و «دار منسک» غوریان بود بروزگار گذشته.

ازین دو خبر معتبر پدید می آید که قصبه حمرانی یا (دارالملك) غوریان در نیمه اول سده‌ء پنجم غیر از فیروز کوه بوده وبقول منهاج سراج. که خود در فیروز کوه ودر باز غوریان پرورش یافته ملك الجبال قطب الدین محمد بن ملك عزالدین حسین به بنای شهر فیروز کوه پرداخت، چنانچه گوید :

(سلطان سوری) ... « ولایت ورسل (۴) بلمك الجبال داد و دارالملك خود ملك الجبال آنجا بود و بعد از آن اورا چنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کند تاقلعه حسین موضع شگرف بنا کنند که مر حضرت(۵) را شاید با طراف متعدد آن فرستاد تا رای اوبر موضع فیروز کوه قرار گرفت وقلعه وشهر فیروز کوه را بنا فرمود ... »(۶)

چون ملك الجبال در سنه ۵۴۱ ق ۱۱۴۶ کشته شده بنابر بن بنای فیروز کوه را در حدود ۵۴۰ ق تخمین کرده میتوانیم وبعد ازین باز بقول منهاج سراج رجوع میکنیم که چنین گوید: « چون ملك الجبال بغزنین رفت وعمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت سلطان بهاء الدین (بن سام) از سنگه بفیروز کوه آمد وشهر را عمارت کرد وآن بنا ها وقصر سلطنت را به اتمام رسانید وقلاع غور را بنا فرمود... و جلوس او بفیروز کوه در شهور سنه اربع وار بعین وخمس مائة (۵۴۴ق ۱۱۴۹م) بود وحضرت فیروز کوه بفرمان او عمارت پذیرفت» بعد

۲- کذا، نام جایي بود نه ضمیر غایب مفرد. شاید اصل کلمه (وزي) باشد که اکنون در لعل وسرجنگل ولایت غور. روستای کوچکیست ودر حدود ۵۰ نفر نفوس دارد (اتلس قریه های افغانستان ۳ر ۱۵۵۰ طبع کابل ۱۳۵۳ش)

۳- ابوالفضل بیهقی، ۳ر ۱۵۵۰ طبع کابل ۱۳۵۳ ش.

۴- این باختلاف اشکال در نسخ خطی طبقات: ورسل ورساد، ورل، ورسك ورشاد ضبط شده که ملك العلما جلال الدین ورسل، شیخ الاسلام بلخ بدان منسوب بود (طبقات ناصری ۱ر ۳۸۸) ومن گمان می برم که شکل صحیح کلمه ورس باشد بفتحتین که اکنون بطرف جنوب غرب مرکز بامیان واقع و ۲۸۴ کیلومتر مربع مساحه دارد بین طول ۳۱ درجه ۱۳ ثانیه وعرض ۶۶ درجه ۵۴ ثانیه دارای ۶۹ قریه و ۲۳۳۶۲ نفوس (اتلس قریه ها ۳ر ۱۵۹۱).

۵- حضرت ، دارالملك ومرکز سلطنت وپایتخت امروزی.

۶- منهاج سراج جوزجانی طبقات ناصری ۱/ ۳۳۲ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ش.

ازین فیروز کوه بحیث (دارملك) یا (حضرت) شهرت داشت وحوادث گوناگونی بدید[۷] مثلاً : در ٥٤٤ ق سلطان بها الدین سام به طرف غزنین لشکر برد... ودر گیلان (مربوط مقر امروزه) بر حمت حق پیوست سلطان علاء الدین حسین (جهانسوز) بتخت ممالك غور وحضرت فیروز کوه بنشست ویا ویا نتقام خون سلطان سوري. ولمك الجبال بر غزنه لشکر کشید ... وکل ولایت که به محمود یان مضاف بود جمله را خراب کرد وبغور باز آمد... واز خاك غزنین که با خو داور دد بود بر کوههای فیروز کوه چند برج ساخت که آن بروج تا بدین عهد (حدود ٦٥٠ق ١٢٥١م) باقی بود.[۸]

در حقیقت سلطنت غوریان بعد از حکمداری سلطان غیاث الدین محمد بن سام (٥٤٤-٥٩٩ق) معزالدین بن سام (٥٦٩-٦٠٢ ق) یك مملکت متمر کز نبود، در غزنه، بامیان، تخارستان، آهنگران، زمینداور، استیه، هرات، کاسی ودیگر بلاد افراد خاندان حکمداری غور (آل شنسب) در سازمان فیود الی آن وقت سلطنت میکردند وفیروز کوه هم مرکزیت خود را از دست داده بود چنانچه در حدود ٦١٠ق ١٢١٣م بقایای ملوك غور عقدالملك سرزراد (لوی در ستیز) را در فیروز کوه بنشاندند[۹] و درسنه ٦١٢ق ١٢١٥م در قبضه معتمدان سلطان محمد خوارز مشاه آمد.[۱۰]

دراین اوقات وضع جغرافی حضرتفیروزکوه بقول منهاج سراج چنین بود : درین شهرو کوه حصار بر کوشك (قصر بالا) بود که همین سرزرادبر آن باره کشیدو دربند آهنین نهاد[۱۱] و این بر کوشك شاهانه درمیان شهر فیروزکوه واقع بودوبگفته منهاج سراج : «آن قصر عمارتیست که درهیچ ملك وحضرت مثل آن به ارتفاع وتدویروارکان ومنظرها ورواقات وشرفات هیچ مهندس نشان نداده وبر لای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده اند. هر یك درارتفاع سه گزوچیزی دو عرض دو گز...» [۱۲]

۷- طبقات ۱/ ۳۳۷
۸- طبقات ۱/ ۳٤٥
۹- طبقات ۱/ ۳۸۲
۱۰- طبقات۱/۳۸۲
۱۱-طبقات۱/۳۸۳
۱۲-طبقات ۱/۳۷٥و ۳۷٦

منهاج سراج از دروازه های شهر فیروزکوه دروازهء ترائین ودروازه سنگ بست رانام برده وکوه های اطراف شهررا «کوه میدان»و (کوه آزاد) می نویسد[۱۳] ومسجد جامع فیروز کوه که طاقی بلندداشت در اثر سیل خراب شده بود .[۱٤] وی دربارهء قلعه بالا گوید: ((شهر فیروز کوه که دارالملك سلاطین غوربود. درشهورسنه -٦١٧م اقلان چربی(یکی ازسالاران لشکر چنگیز) باحشمهای مغل بدوشهر آمدوبیست واندروزجنگهای قوی کرد. ونامرادبازگشت...وملك مبارزالدین بضرورت به (قلعه بالا)رفت وآن قلعه یي برز بر شمالی مشرقی شهر . برکوه بلندو شامخ وبدان موضع در عهد سلاطین غور. یك قصر بزرگ بیش نبود ورفتن ستورها بران ممکن نبود . اما درین عهد ملك مبارزالدین سبزواری آن قلعه را معمور کرده بودودرسر آن کوه باره بر کشیده وراه ان قلعه چنان کرده بود که شتر بابار برآن قلعه رفتی ومردی هرار را امکان مقام بودي....» [۱٥]

این بود آنچه دربارهء وضع جغرافی شهر فیروز کوه از نوشته های منهاج سراج برمی آید وی از ویرانی ومتروك شدن این پایتخت غور. داستانی کوتاه دارد بدین نحو: «چون لشکر کفار از غزنین با اوکتای بطرف غور آمدند یك فرج مفافصه بر فیروز کوه بر اندند ملك عماد الدین زنگی را در شهور سنه تسع وعشرو ستمائه (٦١٨ق) شهید کردند وخلق شهر را به شهادت رسانیدند مبارز الدین از قلعه بیرون شد وبطرف هرات رفت آنجا شهید شد وشهر فیروز کوه تمام خراب گشت. [۱٦]

این عماد الدین ومبارز الذین مدافعان آخرین فیروز کوه بودند. که باختم مقاومت ایشان داستان حضرت فیروز کوه در (٦١٨ق ١٢٢م) خاتمه یافت.

جغرافیون پیشین دورهء اسلامی مانند ابن خردادبه، اصطخری صاحب حدود العالم، مقدسی، ابن حوقل ذکری از فیروز کوه ندارند ودرین دوره یاقوت حموی ظاهراً نخستین جغرافیا نگار است که مختصر ذکری ازین شهر دارد

۱۳- طبقات ۳۷۸/۱
۱٤-طبقات ۳۷٥/۱
۱٥- طبقات ۲/ ۱۳۳
۱٦- طبقات ۱۳۳/۲ وسیفی هروي، تاریخ نامه هرات ۷٦ طبع کلکته ۱۹٤۳م

(۶۲۱ق ۱۲۲۴م) وی گوید. « معنی فیروز کوه جبل از رق است ودر زبان مردم خراسان پیروزه بمعنی زرقه باشد. این قلعه بزرگیست در کوهسار غورشستان بین هرات وغزنه که حکمران این نواحی در آنجا نشیند. همچنین بنام فیروز کوه قلعتی در بلاد طبرستان نزدیك دنباوند کاین است. »(۱۷)

جغرافیا نگاران ما بعد مانند ابوالحسن علی غر ناطی (ابن سعید متوفی ۶۷۳ق ۱۲۷۴م) در کتاب جغرافیا فی الاقالیم السبعه والملك المويد اسمعیل (متوفا ۷۳۲ق ۱۳۱۶م) در تقویم البدان بنقل از المشترك یاقوت، همین مطالب را نقل می نمایند(۱۸)

ولی از تاریخ نامهء هرات که سیفی هروی آنرا در ۷۲۱ق ۱۳۲۰م تألیف کرده بر می آید که بعد از سقوط دود مان سلاطین غور و هجوم چنگیزیان فیروز کوه جزو ممالك هرات در سلطنت آل کورت (کرت) بود. چنانچه در سنه ۷۱۴ق ۱۳۱۴م ملك غیاث الذین کورت، مولینا صدر الدین خیساری رابه قضای ممالك هرات مقررنمود. که از ولایت آن فیروز کوه هم بود(۱۹)

همین وضع از جغرافیای حافظ بروهم بر می آید که گوید در ایام سلطنت تیموریان در حدود ۸۲۰ ق ۱۴۱۶م قریهء فیروز کوه از توابع هرات ومربوط به هراترود بوده وبقول او : « در سابق تختگاه سلاطین غور بوده وتا اکنون اثر عمارت ایشان، در آن موضع باقیست ده مزرعه دارد که حالا معمور است و در ایام سلاطین غور در نهایت معموری بوده است »(۲۰)

در سنه ۹۲۳ ق ۱۵۱۷م چون بابر شاه از لنگر غیاث بر راه مستقیم بین هرات وکابل ازین نواحی گذشت وی ذکری از فیروز کوه نیاورده(۲۱) و معلومست که در قرن دهم هجری بکلی از شهرت افتاده بود.

در سال ۱۸۴۵ چون فیری بگردش این دیار آمد. بنام فیروز کوه جایی نیافت وی گوید که یك شهزاده بو می گفت که شهرك واقع نزدیك دولت یار

۱۷- یاقوت حموي، معجم البلدان ٦/٤١١ طبع قاهره ۱۹۰۶م
۱۸- الملك اسمعیل، تقویم البلدان ۴۶۴ طبع پایس ۱۸۴۰م
۱۹- تاریخ نامهء هرات ۶۱۲ همین مطلب از روضات الجنات اسفزاری حدود ۸۹۹ ق جلد اول ص ۴۱۰ هم بر می آید.
۲۰- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو ۳۰ طبع تهران ۱۳۴۹ ش
۲۱- بابر نامه ۱۱۹- ۱۲۴ طبع بمبی ۱۳۰۸ق. رجمه انگلیسی ۳۰۸ طبع دهلی ۱۹۷۰م

پایتخت سابق غور است. همچنین شهر قره باغ را که محاط به خرابه های قدیم باشد. پایتخت غورنا میده بود.(۲۲) اما استاد بار تولد محقق شوروی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران پایتخت غور وفیروز کوه را درقسمت علیای هریرود ظاهراً در نزدیکی آهنگران تعیین کرده بود که این هم مستند بر معلومات منهاج سراج باشد.(۲۲)

تعین موقعیت فیروز کوه:

در سطور بالا تا جائیکه میسر بود، از اهمیت این پایتخت غوروگزارش تاریخی آن سخن رفت عصر بنا وتخریب آن معلوم است. ولی تعین موقعیت آن اکنون دشوار است. زیرا بدین نام اکنون جایی نمانده و بقایای ابنیه وقلاع تاریخی مخروبه در غور فراوانست که دربین آن تشخیص فیروز کوه به آسانی میسر نیست

در سنه ۱۹۵۶م اندری ماریك(۲۴) باستان شناس بلژیکی بر ملتقای رود جام باهر یرود (منارجام) راکه در عصر سلطان بزرگ غور غیاث الدین محمد سام (۵۵۷ر ۵۹۹ق ۱۱۶۲-۱۲۰۲م) ساخته شده معاینه ومطالعه کرد وآنرا به همکاری جی. ویت(۲۵) در مقالتی بعنوان (منارجام وکشف سلاطین غور) در مجله، گزارش های هیئت باستانشناسی فرانسه در افغانستان(۲۶) جلد ۱۶ طبع پاریس ۱۹۵۹ معرفی نموده ورای داد : که موقعیت شهر تاریخی فیروزکوه باید در حدود منارجام باشد. زیرا نام این سلطان سه بار در کتابه های آن آمده است.(۲۷)

بعد ازین برخی از علما شرق وغرب این نظر ماریك را مورد اختلاف یا موافقه قرار داده وبرین موضوع در مجلات علمی مقالات متعدد نوشته و

۲۲- بار تولد، جغرافیای تاریخی ایران ۱۰۵ طبع تهرأن ۱۳۰۸ ش بار تولد این مطالب را از جلد اول ص ۴۴۷ کتاب برداشته است.
۲۳- بار تولد، جغرافیای تاریخی ۱۰۵
۲۴- Andremarice
۲۵- Weit
۲۶- Dafa
۲۷- گالینه پرگاچینکو، تاریخ صنایع افغانستان ۹۶ طبع کابل. ۱۳۵۷ش

مخصوصاً شعبه ایزا نشناسی پوهنتون وینس بر جغرافیای تاریخی غور مباحث مستوفایی به نشر سپردند.

از ملاحظه قطعات زمینهایی که بین کوههای نزدیك منار جام پیچیده اند. چنین پدید می آید که کوشکها ومساکن ومزگتها و بازار های پایتخت غوریان متصل این بنای عظیم، که اکنون بر ملتقای رود جام با هریرود ایستاده است واقع بودند. زیرا علایم مخروبات قدیمه در نواحی وسیع مجاور منار بر اطراف مجاری هریرود و جام رود وبلندیهای کوههای محاط به آن بنظر می آیند وبنا برین باید گفت که شهر فیروز کوه درین نواحی پیچیده بین کوه ها، بفاصله چند کیلومتر وسعت وبسط داشته وحصص مختلف آباد انیها را بنام مرکز مهم آن فیرو کوه می نامیده اند وهمین وضع در بلاد دیگر تاریخی افغانستان نیز دیده میشد که مراکز تجارتی (بازارها) و ابنیه حکومتی (ارگ) ومساکن مردم ومحابس خز این از همدیگر فاصله داشته اند[28] وما بر سر کوهای مقابل منار جام خرابه هایي می بینیم که مردم یك قطعه، این زمین های مجاور را (بازارها) ودیگری را (ارگ) گویند که این کلمه تا کنون بمعنی مقر سلطنت در افغانستان زنده است.

منهاج سراج که از مشاهدات خود گپ میزند. موقعیت برخی از ابنیه فیروز کوه را در خلال حوادث تاریخی حکمرانان این شهر فی الجمله روشنتر تعیین کرده است. بسند همین شرح وی در طبقات ناصریست که یکی از محققان اروپا محترم جیورجس ورسیلین[29] موقعیت منار جام وحوالی آنرا مطالعه کرده ودر روشنی توضیحات منهاج سراج موقعیت فیروز کوه را بترتیب یك نقشه سراغ داد. که مقاله وی درین باره بعنوان (یك گزارش نتیجه بخش در تعیین موقعیت فیروز کوه) در مجله معروف علمی شرق وغرب جلد ۲۶شماره ۳۵-۴۰ سپتمبر ۱۹۷۶ طبع رومانشر گردیدی ومن درینجا با استفاده ازین مقاله رجوع بمتن دری طبقات ناصری که متن کامل مصحح دری

۲۸- مثلاً بین باغ فیروزه (مدفن سلطان محمود (وافغانشال) موضع دفاتر سلطنتی زیر مدفن سبکتگین (وبالاحصار) مخزن ومحبع (در) غزنه (فاصله زیاد) بنگرید تاریخ بیهقی (همچنین در باره، شارستان وقهندز وربعض) ارگ. درون، بیرون) شهر تاریخی زرنگ سیستان بنگرید (تاریخ سیستان)

۲۹- GioRisvERCELLin

آنرا در سنه ۱۳۲۸ش وباز در ۱۳٤۲ش نشر کرده ام سطور ذیل را می نویسم:

منهاج سراج می نویسد: جمعی از پناهنده گان شبها (برکوه آزاد) که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند ومخفی نشسته وقصر خوابگاه را وراه آن موضع تمام در نظر در آورده تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع وستمائه (٦٠٧ق) از آن جماعت چهارتن در بام قصر سلطان بر آمدند وسلطان (غیاث الدین محمود) را شهید کردند وهم از راهی که بر آمده بودند رفتند واز آب فیروز کوه که پیش قصر میرود عبور کردند وهم بران بلندی برآمدند وفریاد کردند که ای خصمان ملك ما سلطان را کشتیم. برخیزید وملك طلب کنید ...»[30]

جای دیگر منهاج سراج گوید که بر کوشك (قصر بلند سلطانی) در میان فیروز کوه بود[31] چون اکنون جایی بنام کوشك برکنار غربی جامرود بفاصله ٤ کیلومتر در جنوب غربی منارجام موجود است وکوهی هم بنام کوه کوشك دارد بنا برین میتوان ربطی بین کوشك کنونی وکوشك طبقات ناصری سراغ کرد. وهم دو جای بنام ارگ وبازار ها برکنا شمالی مجرای هریرود بطرف غرب شمالی منار جام با مخروبه های قدیمه واقعند که فاصله بین مناروبازارها حدود ۱۸۰۰ متر تخمین شده بنا برین موقعیت فیروز کوه را درین نواحی که اکنون روستا های متعدد دارد حدس زده می توانیم طوریك ورسیلین شرح داده در غرب رود جام وجنوب هریرود در مقابل مناروهم در مقابل خرابه هایی که اکنون مردم بازار ها وارگ گویند کوهی بنام (کوه آزاد) منهاج سراج بهمان نام است از بالای این کوه آنچه در بنای مقابل هریرود وارگ بوده که بسمت جنوب آن آب فیروز کوه (هریرود) جریان داشت وطوریکه منهاج سراج شرح دارد معاندان سلطان از کوه آزاد که بطرف جنوب مجوای هریرود واقع بود قصر خوابگاه سلطان را در ارگ شمالی هریرود می دیده اند وبعد از قتل سلطان ازان قصر برآمده واز آب هریرود عبور کرده وپس بر بلندی کوه آزادبر آمده وفریاد کرده اند.

۳۰- طبقات ناصری ۳۷۷/۱

۳۱- طبقات ناصری ۱/ ۳۷٦

در نقشه مرسومه ور سیلین جایي در مقابل شرقی کوه آزاد در شرق مجرای جام رود جنوب شرقی منار جام کوه سنگ منار بارتقاع ۶۲۶۰ متر نشان داده شده که بی ارتباط باخود منار نیست وشاید وسعت این شهر بر کنارهای هریرود بسمت کمینج (غرب) ادامه داشته است.

مقابر یهودیان

در جنوب مغرب منار جام طوریکه در نقشه دیده میشود جایي بنام کوشکك موسوم است که در آن تا سال ۱۹۷۳ م ۸٤ قطعه الواح مقابر با خطوط عبری بدست آمده واز آن بر می آید که قبرستان پیروان حضرت موسی (ع) بوده است.

قدیمترین لوحه، مکشوفه ازین قبرستان تا سال ۱۹۷۳م مؤرخ ۱۰۱۲م = ٤۰۳ وجدید ترین آن تاریخ ۱۲۲۰= ۶۱۸ق دارد که وجود پیروان مهتر موسی (ع) را درین نواحی از عصر سلطان محمود تا سقوط شهر فیروز کوه در دو قرن تائید می نماید. در طبقات ناصری (جلد اول ص ۳۲۵) داستان امیر بنجی نهاران بن امیر فولاد شنسبی جد دودمان سلاطین غور بایك بازرگان موسوی آمده که معاصر ایام خلافت هارون الرشید (۱۹۳ق- ۷۸۶- ۸۰۸م) بوده اند.

بموجب این داستان که منهاج سراج ناقل آنست که گویا (جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهتر مُسی علیه السلام در غور در ظل حمایت ملوك وفرزندان امیر بنجی) ساکن بوده اند که این مقابر ناحیه کوشکك با الواح عبری مربوط باین جماعت باشد.

کتابهء عربی:

بریك صخره بزرگ سنگی که درمیان دریای بیدان بسمت غرب ارگ قرار دارد کتابهء عربی بخط نسخی متمایل بکوفی منقورست که در آن این نامها را خوانده اند :

وابو... وعلی بن

اختلف ... عبدالله

... عباس بن عطا

... ویعقوب بن عطأ

... وخالد بن داؤد ...

... وخالد بن داؤد ...

... علی بن سور

... یعقوب ...

احمد ...

... وابو یعقوب

